

این کتاب تایپ شده هنوز به طور کامل تصحیح نشده است. از روی تصویر اسکن شده کتاب که در برخی موارد به طور واضح قابل مشاهده نبود تایپ شده است. در چنین مواردی ممکن است شما چند علامت سؤال (؟؟؟) بجای کلمه‌ای ناخوانا از تصویر اسکن شده کتاب مشاهده فرمایید.

کتاب مصابیح هدایت

جلد پنجم

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزالله سلیمانی

موسسه ملی مطبوعات امری

سنه 118 بدیع

هو العزیز البدیع

این کتاب که پنجمین جلد است از مجلدات مصابیح هدایت و مشتمل است بر شرح احوال دوازده تن دیگر از رجال امرالله مانند جلد پیشین در عین نوازل و اثتای مشاغل در خطه‌ی آذربایجان بحول الله و قوته به پایان رسیده.

امید که دوستان را مرور در خیابان‌های خطور و سطورش باعث وجد و سرور شود و اهل ایمان را نفحات اوراق و صفحاتش سبب مزید انجذاب و اطمینان گردد.

نگارنده‌ی خاکسار جبین ستايندگی بر زمین بندگی نهاده به کمال عجز و انکسار از آستان جمال قدم مسئلت می‌نماید که این بینوا را در بقیه‌ی ایام زندگی نیز مشمول تأییدات خویش گرداند و بخدمتی که لایق پیشگاه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه و موجب رضای خاطر احبای الهی است موفق فرماید.

تبریز- بتاریخ یوم البهاء من شهر العزة سنه 110 بدیع موافق سه شنبه 17 شهریور ماه 1332 شمسی

عزیزالله سلیمانی اردکانی

هجری.

جناب صدرالعلمای همدانی ملقب به صدرالصدور

این عبد در اوایل ایامی که شروع بتألیف کتاب مصابیح هدایت نموده بودم برای کسب اطلاعات از سرگذشت این منبع تقدیس و کمال مکرر به منزل صبیاهش رفته بالاخره جزوه‌ی مختصری از تاریخ حیات ایشان در شش صفحه بدست آوردم و چون آن جزوه‌ی کوچک برای نگارش ترجمه‌ی احوال چنین مرد بزرگی کافی نبود صبیبه‌ی ایشان فرمودند برای تحصیل اطلاع وسیع‌تری به جناب نصرالله رستگار باید رجوع نمود چه ایشان از تلامذه‌ی ابوی بوده و در مجاورت ایشان می‌زیسته و در آن زمان جوانی تازه تصدیق و سن‌شان مقتضی برای تشخیص اشخاص و فهم مطالب بوده است برخلاف من که هنگام صعود پدر دختری خردسال بوده‌ام.

باری بنده با جناب رستگار مطلب را در میان نهادم و ایشان حاضر شدند که خودشان ترجمه‌ی احوال حضرت صدر را بنویسند لهذا بنده جزوه‌ی را که از صبیبه‌ی صدرالصدور گرفته بودم برسم امانت بایشان دادم که بعدا بفدوی مسترد داشتند و ایشان شرح احوال آن بزرگوار را که بالتبع شامل تاریخچه‌ی چند نفر دیگر هم می‌باشد در کتابی مستقل نگاشته در سنه 104 بدیع تکثیر نمودند و هرچند سرگذشت مشروح حضرت صدرالصدور در آن کتاب مندرج و در دسترس طالبان می‌باشد معهذا بنده می‌بینم اگر (مصابیح هدایت) از نام شریف آن دانشمند جلیل خالی ماند هر آینه این کتاب مانند تصویر شخصی خواهد بود که نقش چشم را فاقد باشد لهذا بااستناد همان جزوه‌ی وجیزه و پاره‌ی مدارک دیگر تاریخچه‌ی آن شخص شخیص بنحو اختصار تحریر می‌گردد و بدهی است از کتاب جناب رستگار نیز در این موضوع استفاده خواهد شد.

شک نیست که (مصابیح هدایت) فقط در شرح احوال اکابر امرالله است و ملاک عظمت و بزرگی در این مقام چنانچه در مقدمه‌ی جلد اول تصریح گشته یا تبلیغ امر و اعلاى کلمةالله است به تنهائی و یا داشتن فضائل و کمالاتی محسوس در علوم دینی خصوصا در معارف دیانت بهائی و بعبارت دیگر دو صنف از نفوس تاریخشان در این کتاب درج می‌گردد اول کسانی که عمر خود را صرف هدایت عالمیان نموده‌اند خواه عالم بوده باشند و خواه عامی. دویم اشخاصی که صاحب معلومات وسیع دینی و از اهل بها بوده‌اند خواه شغلشان تبلیغ بوده باشد و خواه نه. و این طبقه‌ی اخیر هم بشرطی تاریخشان در کتاب درج می‌گردد که لااقل وجودشان در داخله امرالله موثر بوده باشد و الا علم و فضلی که فایده‌اش بدیگران نرسد مانند ثروتی است که در صندوق صاحبش راکد بماند اما غیر از دو طبقه‌ی

مذکوره در این کتاب زکری از کسی نشده و نخواهد شد مگر هنگامی که سرگذشت یکی از بزرگان مستلزم آن باشد.

و اگرچه در جامعه‌ی بهائی بسیاری از افراد طبقات دیگر هستند که علما و عملا دارنده‌ی شئون و مقاماتی عالی می‌باشند مثلا در علم مانند متخصصین در فنون گوناگون از قبیل اطبای حاذق و مهندسیین ماهر و متخرجین در علوم مختلفه. و در عمل مانند اعضای محافل مقدسه‌ی روحانیه از ملی و محلی و همچنین مؤمنین متنفذ یا متمکنین منفق و از همه بالاتر فارسان میدان فداء یعنی مضطهدین و شهداء لکن بزرگی و بزرگواری جمیع آنها چنانکه پوشیده نیست از نوع دیگر می‌باشد و بعید نیست که مورخین آینده برای هر یک از طبقات مذکوره کتبی تألیف و ذکر خیرشان را جاوید و مخلد فرمایند.

بهر صورت این کتاب موضوعش فقط سرگذشت مبلغین یا علمای دینی از اهل بهاست و این دو صنف هم چنانکه واضح است در میان خود دارنده‌ی مراتب هستند و بعضی بر بعض دیگر فضیلت دارند و اگرچه بر ارزش حقیقی این جواهر مجردة احدی جز حق آگاه نیست چه ممکن است نفوسی از همین طبقه ولو چندان مشهور و نامور نبوده و نیستند عندالله منزلتشان بسیار رفیع باشد و برعکس اشخاصی دیگر از همین صنف ولو دارای صیت و شهرت بوده و هستند فی نفس الامر مقامشان عندالحق در رفعت دون آن باشد که خلق تصور می‌نمایند اما صرف نظر از آنچه ذکر شد در قضاوت علمی و عملی اشخاص (غیر از شهادت الواح درباره‌ی آنان که ایام حیاتشان بحسن خاتمه انجامیده است) موازینی در دست است که وزن هرکس را با همان موازین می‌توان سنجید. مثلا در قضاوت علمی اشخاص آثار قلمیه‌ی آنان میزان است و از پیش گفته‌اند:

انّ اثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الاثار

و بدیهی است که قضاوت در آثار هم شأن کسانی است که برای این کار صلاحیت داشته باشند و بگمان بنده این عمل از یک نفر بنتهائی ساخته نیست بلکه قضاوت عمومی لازم است بدین معنی که اگر رساله و کتابی یا چامه و چکامه‌ئی طرف اقبال عموم واقع شد یعنی هم مقبول علماء و اهل فن گردید و هم مطبوع طباع عوام- دلیل بر نفاست آن است و چنین اثری پاینده خواهد بود زیرا بقول پروین خانم اعتصامی علیها رضوان الله (زمانه زرگ نقاد و هوشیاری است) و بنا بگفته‌ی همو:

سیاه کرد مس و روی را بکوره‌ی وقت نگاهداشت بهرجا زر عیاری بود

بهمین سبب تألیفات علمی متین مانند آثار افلاطون و ابن سینا و ابن رشد و ابن عربی و ابوالفضائل و امثالهم و آثار ادبی شیوا نظیر گفتار فردوسی و نظامی و سعدی و خواجه و اقرانهم و آثار عرفانی گرانبها مانند شش دفتر مثنوی مولوی و گلشن راز شبستری و منطق الطیر عطار نیشابوری و امثالها در هر لسانی باقی خواهد ماند.

اما برای پی بردن بجنبه‌ی عملی یعنی سنجش درجه‌ی خدمت و فعالیت و اندازه‌ی تقوی و خلوص و مرتبه‌ی فضیلت اخلاقی نفوس ولو آن هم در کلمات هرکس تا حدی منعکس است لکن بحدّ کفایت نمی‌رسد چه از طرفی همه‌ی بزرگان آثار قلمی از خود باقی نمی‌گذارند تا در این زمینه میزانی بدست آید و از طرف دیگر این میزان تمامیت ندارد زیرا ممکن است اقوال بسیاری از مردم با افعالشان منطبق نباشد. فقط از طریق وقوف بر جزئیات اعمال آنان اگر از مجرای صحیح و معتبر و خالی از اغراق و اغراض بدست آمده باشد می‌توان در کیفیت عمل و اخلاقشان حکمی کرد. اما بصحت چگونگی اعمال و اخلاق نفوس هم هنگامی مطمئن توان شد که آشنا و بیگانه در آن متفق بوده یعنی بحدّ تواتر رسیده باشد و این بنده هرچند تاریخ اغلب بزرگان امر را باعتبار نوشته‌ی خودشان یا باستناد اقوال اقرارشان رشته‌ی تحریر کشیده‌ام لکن تا از مأخذهای معتبر دیگر آن نوشته‌ها و گفته‌ها تأیید نمی‌شد بقید نگارش نمی‌آمد ولی اشخاصی را که خود خدمتشان رسیده‌ام قضاوت درباره‌ی علم و اخلاقشان برابم سهلتر بوده است و دانسته دانسته در حق نفسی برخلاف واقع حکمی ننموده‌ام یعنی نه از ذکر محامد اوصافشان صرف‌نظر کرده‌ام و نه از بیا نقطه‌ی ضعفشان خودداری نموده‌ام و اگر در آینده معلوم گردد که بنده را خطائی در قضاوت دست داده است هرآینه از لوازم سهو و نسیان بشری خواهد بود که احدی از آن خالی نیست. در هر حال غرض از تطویل کلام و تمهید مقدمات مذکوره این است که صاحب ترجمه یعنی حضرت صدرالصدور اعلی الله مقامه را هرچند بنده زیارت نکرده‌ام ولی مطمئن هستم که هم از جهت ایمان و عرفان و هم از جهت علم و ادب و هم از حیث عمل و اخلاق از نفوس درجه‌ی اول این امر مبارک است و صحت این قضاوت ضمن بیان سرگذشت ایشان که ذیلا ملاحظه خواهید فرمود معلوم خواهد شد.

حضرت صدرالصدور نامش سید احمد و فرزند ارشد حاجی میرزا سید ابوالقاسم صدرالعلمای همدانی است که آباء و اجدادش از اهل قرخلر واقع در چند فرسخی همدان و مدتها بوده است که از آن نقطه باین شهر کوچیده اقامت نموده بوده‌اند. پدر جناب صدر گذشته از وجهی علمی دارنده‌ی جنبه‌ی

اشرافی نیز بوده و از مردمان نجیب و طبقه‌ی اصیل همدان بشمار می‌آمده و از سلسله‌ی سادات صحیح النسب موسوی بوده است. بهر صورت سید احمد گویا در سنه 1285 هجری قمری در همدان متولد شد و در حجر تربیت پدر و آغوش پرمهر مادر که مسماء بخانزاده خانم بود پرورش یافت لکن چندی نگذشت که والدهاش وفات کرد و پدرش بعد از فوت آن مخدره با زهرا خانم دختر دانی سیداحمد که نامش میرزا حسینخان و شهرتش درویش و از مؤمنین دوره‌ی حضرت اعلی بوده است ازدواج کرد این خانم که خالوزاده‌ی سید احمد بود جای مادر او را گرفت و در حق آن طفل وظیفه‌ی مادری را انجام می‌داد سید احمد در مسقط الرأس خویش به مکتب رفت و بعد از یاد گرفتن خواندن و نوشتن فارسی به تحصیل مقدمات عربی پرداخت و پس از فراغ از علوم ادبیه در مدارس محلی به تحصیل فقه و اصول و کلام و حکمت مشغول شد و چون استعدادش شدید و حافظه‌اش قوی و بنیه‌اش سالم و اخلاقش معتدل و افکارش در کسب علم متمرکز بود به سرعتی هرچه تمامتر درجات کمال را می‌پیمود. در اثنای این کار پدرش قصد زیارت بیت الله نموده او را نیز با خود همراه کرد پدر و پسر بعد از تشرف بمکه‌ی معظمه و انجام مراسم حج آهنگ مراجعت نمودند در بین راه حاجی میرزا ابوالقاسم دار فانی را وداع گفت پسرش سید احمد که بعد از طواف کعبه بحاجی سید احمد تسمیه گردیده بود بتنهائی رجوع بوطن نموده وارث بالاستحقاق مسند و لقب صدرالعلمائی پدر گردید و پس از چندی با صبیبه‌ی حاجی میرزا حبیب الله مستوفی که از محترمین شهر بود ازدواج نمود و باز هم از تحصیل علم و تکمیل نفس دست نکشیده در محضر حاجی میرزا اسحق مجتهد همدان به تکمیل فقه و اصول اشتغال ورزیده در هر دو رشته نیک ماهر گشت و کتابی هم در فقه با اسم (مصابیح الامة فی تبیین الحلّ و الحرمة) تألیف فرموده در اثنای این امور و هنگامی که بنیت توسعه‌ی معارف و علوم و سیر در آفاق و انفس عازم طهران بود ندای امر جدید نیز بگوشش رسید شرح اجمالی این حادثه چنین است که آن اوقات حاجی حکیم موسی که از اطبای کلیم‌نژاد همدان و تبلیغ شدگان حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و طبیب خانوادگی خاندان حضرت صدرالصدور و بدین سبب با ایشان مربوط و محشور بود. روزی جناب صدر به ایشان گفت شما بیائید مسلمان بشوید و من حاضریم که هر اشکالی در حقانیت دین اسلام داشته باشید حل نمایم حاجی حکیم موسی نظر بقوت ایمانی که داشته است بی‌ترس و خوف اظهار نمود که طایفه‌ی جدیدی به نام بهائی پیدا شده مدعی آنند که قائم موعود مسلمین ظهور کرده و من در نظر دارم با آنها در این خصوص مذاکره کنم شما هم اگر در این فحس و بحث با من همراهی کنید جواب آنها را داده مرا قانع سازید مسلمان خواهم شد. حضرت

صدر فرمود چه عیب دارد ممکن است از شما رفع اشکال نمایم. حاجی حکیم موسی با احبای همدان در این خصوص مشورت کرده بصلاحدید آنان حضرت صدر را باتفاق عموی ایشان به منزل جناب حاجی مهدی ارجمند مؤلف کتاب (گلشن حقایق) رهبری نمود در آن مجلس علاوه بر حاجی حکیم موسی که رهنمای ایشان بود جناب حافظ الصحه و فرزندش حاجی میرزا یوحنا از احبای اسرائیلی و آقا محمدعلی حصاری از بهائیان اسلامی نیز حضور داشتند. در آن جلسه آقا محمدعلی حصاری بقدر توانائی از بشارات اسلامی برحقانیت این امر استدلال کرد و مرحوم ارجمند نیز از باب سی و سیم سفر تنبیه راجع به ظهورات اربعه استشهد نمود و مجلس با شرایط ادب و انسانیت خاتمه یافت در آخر کار حضرت صدر فرمود من علی العجالة قصد مسافرت به طهران دارم شما نشانی یکی از دوستانتان را به من بدهید تا در آنجا مرا با علمای این طایفه ملاقات بدهد و من در این زمینه شرط مجاهده را بجا خواهم آورد پس اگر حقانیت این امر بر من ثابت گشت رساله‌ی اثباتیه و الا ردیه خواهم نگاشت حضرات ایشان را به مرحوم میرزا سلیمان سمسار که مختصری از احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه‌ی حضرت ابوالفضائل گذشت معرفی نمودند. حضرت صدر پس از ورود به طهران با احباب آشنا شد و گاه به گاه با حضرات ایادی امرالله ملاقاتهایی می‌نمود و همچنین بمقتضای ذوق جبلی و شور عرفانی با طبقه‌ی حکماء و عرفاء آمیزش پیدا کرد. مدتی در حوزه‌ی درس میرزا هاشم استاد زبردست حکمت الهی بعنوان تلمذ حاضر گشته در فلسفه بمقامی بلند رسید ایضا با سران سلسله‌ی صوفیه معاشر گشته در حلقه‌ی اهل عرفان درآمد که شاید در حواشی خانقاه بغوثی یا قطبی مصادف گردد و بپایمردی نس کاملی بوادی معرفت قدم گذارد و بر اثر متابعت مرشد بالغی بسرچشمه‌ی حقیقت رسد. آن ایام از معاریف مدعیان ارشاد چند تن از قبیل صفی علیشاه و ظهیرالدوله و میرزا علی آقای نقاش زرگر در طهران بسر می‌بردند.

صدر الصدور با یکایک آنها سروکار پیدا کرده بزودی در خانقاه میرزا علی آقای زرگر صاحب عنوان و مقام گردید شرح این فقره را جناب آقا غلامرضای روحانی شاعر معاصر بهائی که در ساختن اشعار فکاهی مهارت دارند و این بنده شمه‌ئی از خدماتشان را در کتاب (لحظات تلخ و شیرین) نوشته‌ام از زبان ابوی مرحوم خود آقا میرزا سید شکرالله خان روحانی تفرشی بنا به خواهش بنده نوشته‌اند و عین عبارت ایشان من البدو و الی الختم این است: (جناب متصاعد الی الله آقا میرزا سید کرالله خان روحانی تفرشی که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در دستگاه شاهزاده نایب

السلطنه کامران میرزا سمت منیش‌گری را داشته و قبل از تصدیق باین امر مبارک با حضرت صدرالصدور در طریقه‌ی تصوف و عرفان سالک بوده چنین نقل نموده که در آن اوقات شخصی موسوم به میرزا علی آقا نقاش زرگر و معروف بصابر علیشاه از طرف قطبالعارفین منور علیشاه و بعد از او از جانب حاج علی آقای ذوالریاستین شیرازی در طهران سمت شیخوخیت را داشت و در خانقاه او جمعی از طبقات و صفوف مختلفه‌ی درباری و اصناف بازاری مجتمع می‌شدند جناب صدرالعلمای همدانی که پس از تصدیق باین امر مبارک بقلم حضرت عبدالبهاء ملقب بصدرالصدور گردیدند آن اوقات در طهران داخل حوزه‌ی تصوف و عرفان به طریقه‌ی شاه نعمت‌اللهی شدند و چون از افاض علماء و سادات بودند خانقاه عرفان بورود ایشان رونقی بسزا گرفت و به علت مقام از خودگذشتگی که در ایشان بود در مدت قلیلی کلیه‌ی مایملک موروثی را در طریق فقر و درویشی انفاق و مراتب عرفان را که سالک آن طریق باید پس از سالها ریاضات و عبادات از قبیل چله نشستن و ترک حیوانی کردن و باذکار و اوراد مشغول شدن طی نماید جناب صدر در قلیل مدتی مراتب مزبور را طی نموده و به مقام پیر دلیل که نایب مناب و قائم مقام پیر طریقت است نایل گردیدند. این عبد آن اوقات با حضرت ایشان مأنوس و همواره از محضرشان درک فیوضات معنویه می‌نمود من جمله موقعی بود که جناب صابر علیشاه از زیارت عتبات عالیات مراجعت می‌کرد و جمع کثیری از اخوان طریقت بعزم پیشباز از طهران بقصبه‌ی حضرت عبدالعظیم عزیمت و آن روز تا شب به انتظار ورود پیر طریقت بودند و چون شامگاه از ورودش مأیوس شدند در بقعه‌ی ابن بابویه مجتمع گردیدند. روز دوم و سوم هم آنچه انتظار کشیدند از ورود پیر خبر و اثری ظاهر نگردید ناچار دسته دسته به طهران مراجعت نمودند. جناب صدر باین عبد فرمود که آیا سزاوار است ما برای مقصدی بیائیم و به مقصود نایل نشویم عرض کردم چه باید کرد فرمود بهتر آن است راه قم را پیش گرفته برویم تا به مقصودی که داریم نایل شویم با وجودی که در آن اوقات امور منشآت شاهزاده کامران میرزای نایب السلطنه بعهدی این عبد بود و آنی از مشاغل اداری فراغت نداشت چنان نار اشتیاق زیارت پیر در ضمیر مشتعل بود که از کلیه‌ی شئونات دنیویه و امور اداری صرف‌نظر نموده با حضرت صدرالصدور پای پیاده راه قم را پیش گرفتیم و پس از چند شبانه‌روز طی مسافت هنوز یک منزل بقم باقی بود که کجاوه‌ی حامل پیر طریق را با قافله‌ئی که بسوی طهران می‌آمد از دور مشاهده و چون مقصود را یافتیم سر از پا نشناخته به سویش شتافتیم و عنان مرکب شیخ را بدوش گرفته اشک ریزان بسوی طهران طهران حرکت می‌نمودیم. جناب صابر علیشاه با اصرار زیاد ما را از

این حرکت منع نمود و امر کرد که به قم رفته یک اربعین توقف نموده آنگاه به طهران مراجعت نمایم. خلاصه در مدت توقف در قم از محضر حضرت صدر که هر روز آن خوشتر از هزار شب قدر بود محظوظ و مسرور بود. و پس از چهل شبانه روز توقف در قم بطهران مراجعت نمودیم. از آن پس دیری نگذشت که برای این عبد مسافرت خراسان پیش آمد و مدتی از محضر حضرت صدر الصدور دور و مهجور بودم و چون پس از دو سال از مشهد بطهران مراجعت نمود شب جمعه بعزم زیارت جناب صدر و سایر اخوان به خانقاه رفتم متأسفانه حضرت صدر الصدور را در خانقاه نیافتم از هر کس جوئیای حال و احوال ایشان شدم سخنی گفت و از راه طعن و تمسخر درباره‌ی ایشان بیانی نمود باین مضمون که بکلی خراب شده و در سلک بابیه و بهائیه درآمده از استماع این احوال این عبد تعجب می‌نمود و آن شب تا صبح در حال تفکر بود و باور نمی‌کرد که شخصی مانند جناب صدر العلماء با آنهمه فضل و کمال فریب خورد و از صراط مستقیم منحرف گردد سحرگاه حضور پیر طریقت رفتم و خدمتشان عرض کردم که گویا جناب صدر از بعضی اخوان رنجشی پیدا نموده‌اند و به این علت عزلت گزیده‌اند و استدعا کردم که اجازه فرمائید این عبد از ایشان ملاقات نموده و از محضرشان رجا نمایم که به خانقاه تشریف بیاورند. جناب صابر علیشاه اظهار نمود بابا جان بعضی اوقات برای برخی اشخاص سیر هائی پیش می‌آید که باید بحال خود و اگذار نمود عرض کردم که این عبد متقبل می‌شوم ایشان را از هر راهی که رفته‌اند بازگردانم و به خانقاه بیاورم. پیر طریقت چون این عبد را در تقاضای خود مصرّ یافت ناجار اجازه داد. این عبد از خانقاه بیرون آمده و راه منزل جناب صدر الصدور را پیش گرفتم همینکه بدرب خانه رسیدم به محض دق الباب استماع صدای این عبد جناب صدر درب را باز فرمود و این عبد را در آغوش مهر و محبت کشید و در اطاق کتابخانه‌ی خود از این عبد پذیرائی فرمود و از چگونگی مدت مسافرت خراسان و مراجعت به طهران مستفسر گردیدند. عرض کردم چند روز است که وارد طهران شده و دیشب را بقصد زیارت جنابعالی بخانقاه رفته متأسفانه از فیض حضور محروم و معلوم شد که مدتهاست حضرتعالی از خانقاه و ملاقات اخوان کناره‌گیری فرموده‌اید جناب صدر در جواب فرمود که حضرت مسیح در انجیل جلیل خطاب بحواریون می‌فرماید که کدام یک از شماها گله‌ی گوسفندی داشته باشید و یک گوسفند از گوسفندان شما جدا شود و شما آن گله را نگذارید و دنبال آن گوسفند نروید تا او را بگله ملحق نمائید حال این اخوان طریقت می‌خواستند مرا در حکم یک گوسفند فرمایند و بسراغم بیایند و جوئیای حال و احوال شوند پس برادر طریقت من تنها شما هستید که باین قصد بملاقات من آمده‌اید عرض کردم اخوان

درباره‌ی شما حرفهائی زده‌اند و نسبت‌هائی داده‌اند که این عبد از اظهار آن شرم دارم. فرمود آیا چه می‌گویند - می‌گویند بهائی شده؟ عرض کردم بلی. فرمود این موضوع نه تنها در طهران شهرت دارد در همدان هم شایع است. سپس شروع به بیانات تبلیغی فرمود و شمه‌ئی از تاریخ امر مبارک بیان فرمود و به دلایل عقلی و نقلی استدلال می‌نمود و آیات قرآنی و اخبار و احادیث از کتب اسلامی تلاوت و قرائتمی‌کرد که اثر کتب در کتابخانه در دسترس ایشان موجود بود و خیلی استدلال باین عبد ارائه می‌فرمود خلاصه غیر از آن روز قریب شش ماه در مجالس متعدده با جناب صدر گفتگو داشتم که شاید ایشان را به خانقاه درویشی بازگردانم بالاخره قوه‌ی کلمة الله این عبد را مجذوب نمود و ناگزیر از تصدیق گردیدم و مصداق این شعر سعدی علیه الرحمه واقع شدم:

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد

این بود شرحیکه جناب میرزا سید شکرالله خان روحانی در شرح تصدیق خود و حالات حضرت صدرالصدر قبل از تصدیق باین امر مبارک نقل نموده‌اند. در خاتمه لوح مبارکی که بقلم حضرت مولی‌الوری بافتخار جناب میرزا سید شکرالله خان روحانی علیه رضوان الله نازل گردیده می‌نگارم: طهران- بواسطه‌ی جناب رضاخان¹ جناب آقا میرزا سید شکرالله خان علیه بهاءالله الابهی ملاحظه فرمایند

هو الله

ای بنده‌ی الهی شکر الله که ناظر بملکوت ابهائی و مقتبس انوار هدی از غیر حق بیزاری مشتاق آن دلبر بیهمتا در محبت آن یار یگانه پیرهن دریدی و در صحرای عشق آشفته و شیدا دیودی بال و پر عرفان گشودی و باوج موهبت رحمان پریدی جام میثاق چشیدی و پرتو فیض سبحان بدیدی و علیک التحية و التناء ع ع) انتهى.

این شرح که به قلم جناب غلامرضای روحانی بود کیفیت سیر و سلوک عرفانی حضرت صدرالصدر را تا اندازه‌ئی روشن ساخت و از قراین چنین استنباط می‌گردد که آن بزگوار در سنه هزار و سیصد و پانزده قمری که آن موقع جوانی سی ساله بوده است به طهران وارد شده و از همان حین با طبقات

¹ رضا خان نام ابو الزوجه‌ی جناب آقا میرزا علی اکبر روحانی معروف به محب السلطان است. رضا خان بطوریکه مسموع افتاد در زمان خود سمت سرتیپی داشته و از بهائیان محکم و مخلص بوده است.

عالیه طرح الفت انداخته یعنی هم با حضرات حکماء و عرفاء چنانچه ذکر شد مربوط گشته و هم محرمانه با اکابر امرالله ملاقات می‌نموده و هم با رجال دولت و اعظام اهل منصب و شوکت ارتباط داشته و در همه جا محترم و معزز بوده است چه که معارف وسیع و عمیق و بیانات پرمغز و بلیغ و مزایای اخلاقی یعنی حسن برخورد و نیکی محضر و اصالت ذاتی یعنی علو حسب و سمو نسب و نجابت فطری یعنی خضوع و خشوع خالی از تصنع او را محبوب القلوب می‌کرده حتی وقار و متانت آن مرد جلیل نیز جالب انظار و جاذب الباب بوده است. گویند قبل از اینکه حضرت صدر در زمره‌ی مؤمنین داخل شود روزی با چند تن از علماء بجانبی می‌رفته است اتفاقاً جناب نعیم ایشان را در آن حال دیده مقتون قیافه‌ی عالمانه و مجذوب سیمای نجیبانه و شیفته‌ی مثنوی و خرام موقرانه‌ی آن نفس نفیس گشته منجذبانه تا جائیکه ممکن بوده است در مسیر خیابان او را دنبال کرده از خدا مسئلت می‌نمود که او را با چنین وقار و جمال و کمالی از چشمه‌ی حیات محروم نسازد و از عذب فرات بنوشاند و در آن حین با خود می‌گفت این وجود مبارک حیف است که بجنّت ایمان داخل نشود و دعا می‌کرد که حق جل جلاله او را بروضه‌ی رضوان هدایت فرماید. مختصر جناب صدر دارنده‌ی محضر شرع و طرف رجوع اعیان و اشراف بوده و از قرار مسموع برسم علمای متمکن و مشتخص آن زمان بر استری که رکاب و دهنه و زین و برگ فاخر داشته است سوار می‌شده و این نوعی از جاه و جلال به شمار می‌آمده است جز اینکه به مقتضای نجابت جبلی هیچیک از شئون مذکوره او را از مقام تواضع تنزل نمی‌داده و بر مسند غرور نمی‌شنانده است.

باری حضرت صدر اگرچه به مجرد ورود به طهران مشغول تحقیق از حقیقت امرالله گشت لکن در اوایل کار بدستگاه صوفیه بیشتر اهمیت می‌داد و مطلوب خویش را در میان آن فرقه می‌جست و اغلب شبها را بریاضت می‌گذرانید تا اینکه شبی در عالم رؤیا دید که دستی از غیب پیدا شد و سر مرشدش را باو نشان داد درحالی که آن سرخالی از مغز بود. پس چون بیدار گشت و در آن رؤیا اندیشید دانست که دیگر در میان فقرای طریقت حقیقتی باقی نمانده است لهذا در تحقیق امرالله بیشتر سعی گشت و به بیانات احباء بهتر دل داد و در احادیث و اخباردقیق‌تر گردید تا آنجا که از بشارات اسلامی معلومش گشت که موقع ظهور قائم موعود گذشته است و چون در نتیجه‌ی مذاکرات متوالیه با ناشران نجات الله دلایل و براهین این امر مبارک را شنیده بود در آخرین مجلسی که مخصوص ملاقات ایشان تشکیل و بوجه عده‌ئی از مبلغین عالی مقام آراسته شد از حضار خواهش کرد که از

آثا رصاحب ظهور چیزی برایش تلاوت کنند لهذا جناب آقا شیخ محمد علی قاننی با حنجره‌ی داودی خود لوح مبارک خراسان را که مصدر باین کلمات مبارک است (ایا نفحات الله هبی معطرة) و از خامه‌ی مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشته است تلاوت نمود.

حضرت صدر که ضمن اصغای آیات هر آن از مضامین لوح شکفته‌تر می‌شد پس از اتمام گفت در عالم اسلام بعد از قرآن مجید کلامی افصح و ابلغ و نافذتر و مؤثرتر از خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست مع الوصف بیانات حضرتش در جنب این کلمات عالیات مانند مجموعه‌ی از اختران در برابر آفتاب است و بالجمله حضرت صدر در آن مجلس حجیات را بکلی درید و در جرگه‌ی اهل ایمان داخل گردید و چون شرح ایمان آن وجود مسعود را بساحت اقدس عرض کردند لوح مبارک ذیل باعزازش نازل گردید:

هوالله- جناب میرزا احمد الذی اقبل الی الله علیه بهاءالله الابهی

هوالله

ایها المستوقد نار محبة الله فی سیناء الصدور انی ارسل الیک التحیة و الثناء من وادی المقدس طور سیناء البقعة المباركة البیضاء و اقول احسنت احسنت یا من دخل فی ظلال السدرة التي ارتفعت فی الارض المقدسة و انتشرت اظلالها فی الأفاق بشری لک بما مررت من الوادی الایمن و آنست من جانب الطور نارا و اصطلبت من حرارتها و اهدتیت بنورها فعلیک بالید البیضاء و القاء العصاء و ارجاعها الی الثعبان المبین الا ان تلك الید هی ید قدرة الرحمن و الثعبان هو البرهان و هذان الامران ظهیران لک فی کل مکان و روح القدس یؤیدک بقوة و سلطان و البهاء علی کل ثابت و راسخ و مستقیم و ناطق و هاد لمن فی الامکان ع ع

حضرت صدرالصدور چون امر مبارک را تصدیق کرد کمکم از مؤانست و مرافقت اغیار کاست و بر معاشرت و مصاحبت ابرار افزود و با طبقات عالی‌هی شهر که قبل از وفود به روضه‌ی ایقان پیرامونش می‌گشتند دیگر آمیزشی نکرد مگر بقدری که برای اعلا‌ی کلمة الله لازم بود و به همین سبب به مرور زمان محضرش از ارباب رجوع خالی شد و آن جناب خانه‌نشین گشت و بضیق معیشت دچار آمد مع‌هذا چهره‌ی عبوس فقر حضرتش را هراسان نکرد و از مناعت طبع اعانتی از کسی نپذیرفته دست بفورش اسباب و استر و اثاث و کتابهای خود گذارده بکمال انجذاب و خلوص بهدایت

نفوس مشغول بود تا اینکه حضرت مولی الوری او را مأمور بنگارش استدلالیه فرمودند و این است صورت لوح مبارک در آن خصوص:

(ای منجذب الهی اگر سرور و فرح وجدانی عبدالبهاء راخواهی رساله‌ی تألیف نما و اثبات عبودیت و رقیبت این عبد را در آستان جمال ابهی بنما تا من بلحن خوش تلاوت نمایم و جانم شادمان گردد و روح مهتر شود و البهء علی کل من ینطق بعبودیتی فی عبته البهائی و یثبت رقیتی فی فناء البهء
ع ع)

حضرت صدرالصدور بمجرد زیارت این لوح مبارک شروع به تصنیف استدلالیه نموده نام آن را (لمعات خمس و تجلیات شمس) نهاد و چون مقداری از آن تهیه گشت آن بزرگوار ب فکر این افتاد که مندرجاتش را بجوانان مستعدّ بهائی بیاموزد تا اینکه هم خود آنان از نشئه آن صهباء سرمست گردند و هم دیگران را از آن پیمانهای لبریز سرشار گردانند و چون این نیت را باکابر احباب و ایادی امرالله اظهار فرمود کل پسندیدند و مستحسن شمردند لهذا جناب صدر در سنه 1321 هجری قمری شروع به تدریس جوانان نمود و این اولین کلاسی بود برای تعلیم تبلیغ که بهمت ایشان تشکیل گشت لهذا آن مرد جلیل قطع نظر از اتصاف بکمالات عالیه و نورانیت و انقطاع فوق العاده باین شرافت عظمی نیز مشرف یعنی به مؤسس کلاس درس تبلیغ موسوم و در این اقدام مصداق گفته (الفضل للمتقدم) گردید. در این کلاس عده‌ئی از جوانان حاضر می‌شدند و از افاضات علمیه‌ی آن معلم نحیر مستفیض می‌گردیدند. محل انعقاد کلاس بدوا در منزل آقا میرزا نصرالله خادم در نزدیکی سر قبر آقا بوده است که هر هفته صبح جمعه تلامذه بدانجا حضور می‌یافته و حضرت صدر نیز مرتبا از دولتسرای خویش که در محله‌ی قنات آباد واقع بوده است در روز و ساعت معین با پای پیاده به آنجا تشریف فرما می‌گشته و تا ظهر تدریس می‌فرموده‌اند. اما آن مجالس بقدری مملو از روح و ریحان بوده است که کمند جاذبه‌اش جوانان را بخود می‌کشیده زیرا حضرت صدر چنانکه از گفتار پاره‌ئی از شاگردانش برمی‌آید عنوان برتری و سروری برای خویش قائل نبوده و با حضرات تلامذه رفیقانه و بردارانه مکالمه می‌فرموده لهذا از طرفی موشکافیهای فاضلانهای استاد تولید حس احترام در قلوب شاگردان می‌نموده و از طرفی گفتار گرم و شیرین و رفتار دوستانه‌اش موجد محبت در دل‌های آنان می‌گردیده است. علیهذا تلامذه بوجهی مثل رفیق دوستش می‌داشته‌اند و بوجهی دیگر مانند معلم محترمش می‌شمرده و به کمال اشتیاق به محضرش می‌شتافته‌اند. آری

درس ادیب اگر بود زمزمه‌ی محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

باری پس از چندی کلاس درس از خانه مذکور به منزل آقا سید عبدالحسین اردستانی منتقل شد و باز بعد از چند ماه تغییر یافته در منزل آقا میرزا خلیل طبیب استقرار یافت. شنیده شد که حضرت صدر در نظر داشته‌اند تلامذه را ابتدا علوم ادب بیاموزند و بعد باصول حکمت و عرفان آشنا سازند و آخر کار بآنها دلایل و براهین این امر اعظم را تدریس فرمایند لکن چون تعلیم مقدمات علوم وقت طولانی می‌طلبیده و مبلغ هم برای ولایات بزودی لازم بوده است گویا باشاره‌ی حضرت مولی‌الوری از آن نیت منصرف گردیده و به تعلیم استدلال خصوصا جنبه‌ی نقلی اکتفاء فرموده‌اند.

ضمنا روزهای یکشنبه کلاس دیگری داشته‌اند که مختص بخواص تلامیذ بوده است بهر صورت این کانون علم و معرفت بعنایت آن منبع فضل و کمال قریب سه سال دوام کرده و دو سه دوره تدریس گشته و نفوس مخلص و منجذب و مطلعی را بیرون داده است که هر یک در انجمن عالم شمع پر نوری شدند در اهمیت این کلاس همین بس که حضرت مولی‌الوری پاره‌ئی از جوانان با استعداد را مأمور می‌فرمودند که در آن مجلس حضور یابند و از محضر صدرالصدور استفاده کنند چنانکه جناب آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی را که جوانی مشتعل و خوش صوت و پرشور بوده است برای تحصیل بینه و دلیل و تکمیل حجت و برهان به طهران فرستادند و صورت لوح مبارکی که شاهد مطلب مذکور می‌باشد این است:

طهران- حضرت صدرالصدور همدانی علیه بهاءالله الابهی

هو الله

ای صدرالصدور بساط روحانی فی الحقیقه کار این است که شما می‌نمائید به تدریس تبلیغ مشغولی و بیان براهین الهی می‌فرمائی و زبان بحجت بالغه‌ی ربانیه می‌گشائی جامی لبریز از صهبای عرفان در دست داری و نورسیدگان جنت ابهی را سرمست می‌فرمائی ولی باید آن محفل مقدس همیشه آراسته باشد و هر سالی نفوسی چند از نهالهای باغ الهی بفیض اسرار تبلیغ نشو و نما نمایند و ثمره‌ی معرفت الله و راز ملکوت الله ببار آرند و هر یک رساله‌ی استدلالی مرقوم نمایند. جناب آقا علی اکبر رفسنجانی در کمال شوق عازم طهران است که در آن محفل حاضر گردد البته نهایت همت را در تعلیم او بفرمائید ع ع

باری از میان تلامذه چند نفر در زمان خود حضرت صدر شروع به مسافرت برای اعلاى كلمة الله نمودند و پاره‌ئى از آنها تا انتهای عمر در خدمات تبلیغیه باقى مانده اسامى خویش را در عداد مبلغین نامى بثبت رساندند. جناب صدر هرچندى یکبار چگونگی اوضاع مجلس درس را بساحت اقدس معروض می‌داشت و با جناب آقا میرزا حیدرعلی اصفهانی نیز مکاتبه می‌نمود و شاگردانى را هم که قدم در سبیل خدمت نهاده بودند و شرح مسافرتها و موفقیت‌های خود را بحضورش می‌نوشتند کتبا تشویق و تشجیع می‌فرمود و در اثنای این مشاغل کتاب استدلالیه‌اش را که گنجینه‌ی ذیقیمتى است از بشارات کتب آسمانى و آیات قرآنى و احادیث و اخبار معتبره‌ی اسلامى درباره‌ی ظهور حضرت باب الله الاعظم و طلوع نیر افخم بیابان رسانید.

اما صورت بعضى از عریضه‌جات و مکاتیبش در کتاب تاریخی که جناب رستگار نوشته‌اند درج گشته و اینک یکی از عرایضی که به محضر انور حضرت عبدالبهاء نگاشته است ذیلا درج می‌شود و آن این است:

بسم ربنا الابهی

ادرکنی بعفوک و صفحک و کرمک و فضلک و غفرانک و احسانک یا مولای و مولی الوری. چه خواهد بود حال گمنام نامه سیاه تبه روزگاری که در وادی حیرت و حسرت آواره و در دریای غفلت و جهالت غوطه‌ور است اگر عنایت حضرتش رهنمون نشود و فلک نوحش بساحل نجات نرساند و او بیلاه و واسفاه یا لیتنی متّ قبل هذا و کنت نسیا منسیا معدون صرف را کجا حدّ آنکه نام وجود برد و مقفود بحت را چگونه جرأت و یارا که بمناجات و عرض حاجات پردازد وای بر من که بعرض چنان عریضه‌ئى مجاسرت ورزیدم مگر ابر موهبت ریزش کند و بحر مغفرت موجی زند و آفتاب رحمت پرتو افکند و تأییدات ملکوتیت شامل حال گردد و فضل و رکم عمیمت دستگیری فرماید.

کا ما جرم است و عصیان و خطا کار تو تبدیل اعیان و عطا

یا مولی المخلصین و ملجاء اللانذین نفوسی که از ساحت امنع اقدس امر بحرکت آنها شده بود در مجلس شور با حضور حضرات مجله‌ی ایادی امر علیهم بهاء الله الابدع الابهی درخصوص مسافرتشان مشاوره شد چون اسباب حرکت هر یک از نفوس مستعده بمعاونت شخص دیگر از احباء الله فراهم نبود صلاح چنان دیدند که خود این نفوس دو نفر دو نفر بچند نقطه توجه نمایند عجاله شش

نفر از اهل مجلس بصوابدید حضرات ایادی و امناء شور بسه طرف که مخصوا امر شده بود حرکت نمودند. جناب آقا سید حسن و جناب آقا سید جلال ابن حضرت سینا علیهم ابدع البهاء بکردستان مسافرت کردند و جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا و جناب آقا میرزا حبیب الله ابن جناب آقا محمد علی کاشانی علیهم اطیب الثناء بسمت همدان و جناب آقا میرزا نصرالله طالقانی و جناب آقا میرزا تقیخان قاجار علیهما ازکی التحیه و التکبیر بجهت شاهرود متوجه شدند و از شرکت خیریه بحسن نیت صفای طویت حضرت آقا سید نصرالله رشتی و سایر شرکاء علیهم بهاءالله الامنع الابهی بتهیه لوازم و مصارف اقدام شد و نفوس مذکوره خالصا لوجه الله متوکلا علیه و منقطعا عما سواه بصوب مقصود روانه شدند و جناب آقا میرزا مسیح ابن حضرت خلیل و جناب ضیاء الاطباء گیلانی هم ترتیب مسافرت به نقطه‌ی کاشان را فراهم نموده‌اند که بعون و عنایت حضرتت دو روز دیگر حرکت کنند از فضل و کرم بی‌منتهایت بلسان عجز و ضراعت رجا و تمنای توفیق و تأیید غیبی بجهت هریک می‌نماید. جناب آقا سید عبدالحسین اردستانی علیه ابدع البهاء هم با جناب آقا میرزا نبی خان عکاس عازم مسافرت هستند ولی بعضی گرفتارها دارند که اصلاح آنها را منتظرند امید از مواهب کامله چنان است که پرتو عاطفتی شامل حال ایشان شود و بتوفیقات ربانی موفق گردند و اموراتشان از هر حیث اصلاح پذیرد فقط از نفوس معروضه دو نفر باقی می‌ماند که حرکت ایشان متعذر بود یکی جناب آقا میرزا مسیح طالقانی علیه بهاءالله که چون اخوی ایشان جناب آقا میرزا نصرالله مسافرت نموده و در بانک هم مستخدم است بجهت انجام امور شخصیه و پرستاری والده و همشیره و اهل بیت ناچار از توقف و الحق جوانی است بسیار مشتعل و پرشور و قائم به خدمات در طهران هم وجودشان کمتر از سفر نافع و مؤثر نیست. دیگر جناب آقا میرزا محمود که چون شاگرد جناب حاجی میرزا عبدالله علیه بهاءالله الابهی است و امورات حجره بایشان محول است و این ایام مسافرتشان بملاحظه‌ی حضرت حاجی مقتضی نبود باین لحاظ توقف ایشان را لازم دانستند ولی الامر ببیدیک لاینبغی لاحد الا ما تشاء و ترید تمنا و رجاء دیگر آنکه جناب آقا میرزا ابراهیم از ابناء حضرت خلیل مدتها در مجلس مذاکرات حاضر بوده نسبت باخوانشان اظهار عنایات و مواهب عظیمه شده ولی خودشان به نزول لوح امنع اقدس متباهی نگشته‌اند بزبان زاری و بیقراری تمنای عاطفت دارد الامر منک و الیک جزوه‌ی راجعه بمجلس امید است که بعنایات غیبیه و تأییدات ملکوتیه‌ی حضرتت در هفته‌های بعد بساحت امنع اقدس تقدیم شود منک التوفیق و التأیید و منک العفو و الصفح. امة الله ضجیع عمو علی عسکر تمنی دارد که اسمی از او در ساحت اقدس معروض افتاد. عرض دیگر مجلس مذاکرات

که در این مدت تأسیس شده چون کلیات مطالب با تمام رسیده بود دو مجلس دیگر تباییدات حضرتت تشکیل شده که از ابتداء شروع می‌شود یکی مخصوص اطفال است و یکی راجع به اشخاص شایسته با استعداد که از نفوس قدسیه هستند و مجلس دیگری هم موقتی برقرار است که متمم بعضی مطالب بجهت اجزاء محفل سابق مذاکره می‌شود از آستان مقدست تمنا و رجای توفیق و تأیید دارد تویی دانا و تویی بینا و تویی مقتدر و توانا تویی علیم و خبیر تویی رب موفق مؤید قدیر. انتھی

از جمله سرگذشت‌های حضرت صدرالصدور مکالمه‌ی ایشان است با میس بارنی که شرح آن بعین عبارتی که در کتاب جناب رستگار درج گشته این است: (در سال 1323 یا 1324 مطابق با سال 1284 شمسی و 1906 میلادی حضرت مبلغ شهیر مسیو هیلیت دریفوس فرانسوی و امة البهائ میس کلیفورد بارنی امریکائی با یک خانم اروپائی دیگر بامر محبوب عالمیان برای ملاقات یاران بایران تشریف فرما شدند در طهران پذیرائی شایان از میهمانان عزیز بعمل آمد از جمله دعوت بسیار مجلل و باشکوهی هم از طرف تلامذه با حضور حضرت صدرالصدور معمول گردید. البته کیفیت روحانیت و نورانیت و جلال این گونه محافل رحمانی که نفوس مهمه‌ی شرق و غرب در یک اجتماع نورانی جمع شوند گفتنی و نوشتنی نیست دیدنی است آثار عظمت و قدرت الهیه در این مجامع بخوبی واضح و آشکار می‌شود در مدت چند هفته اقامت مسافری عزیز در طهران با وجودی که متوالیا مجالس جشن و ملاقات تشکیل می‌شد میس بارنی آن نفس ملکوتی و آن فرشته‌ی آسمانی موقع را غنیمت شمرده هفته‌ی چند ساعت در مسائل اسلامی و دینی و روحانی و عرفانی از حضرت صدرالصدور سئوالاتی نموده و جوابهای کافی و رضایت‌بخش شنیده و این سئوال و جواب یک کتاب شده و بیادگار این مسافرت پرشور و وله و انجذاب بایشان تسلیم شده. میس بارنی در موقع تشریف خود بساحت اقدس آن کتاب را تقدیم می‌نماید این است که در لوح مبارک راجع برضایت خاطر و کیفیت مسافرت آنان بایران بیانات و عنایاتی می‌فرمایند و ذکر آن کتاب می‌شود. یک نسخه از این مجموعه‌ی نفیسه جزو جعبه‌ی امانات حضرت صدرالصدور بوده که عینا ضمن سایر آثار بساحت اقدس مولای توانا ارواحنا فداه تقدیم و در صورت اولیه این تاریخ ذکر گردیده...) انتھی

اما لوح مبارکی که در موضوع مذکور نازل گشته صورتش این است:

طهران- حضرت صدرالصدور علیه بهاءالله الابھی

ای حمامه‌ی حقیقه‌ی بقا امة البهاء وارد با بشارت عظمی و زبانی گویا و دیده‌ی گریان و قلبی پر روح و ریحان شب و روز ثنای یاران ایران گوید و ستایش از آن یار مهربان فی الحقیقه مفتون ثابتان میثاق است و مجنون پاکان آزادگان چون ذکر شما نماید از فرح و سرور مانند برق بخندد و بمثابه‌ی ابر بگرید و گوید آن یاران بجان و دل عاشقان جمال بهائئ هستند و آشفته‌گان آن روی دلربا و پریشان آن موی مشکبار از نار محبت‌الله شعله‌ورند و از شدت انقطاع پرده در. در میدان فدا جان فشانند و در قربانگاه عشق آغشته بخون دل سربازند تا سرفرازند جان دهند تا بجانان رسند بی سروسامان شوند تا در سایه‌ی شجره‌ی مبارکه بیسایند. خانمان برباد دهند تا آواره کوی حق شوند. باری امة البهاء بارنی خیلی از دوستان ایران راضی و شب و روز ستایش می‌نمود حال به اقلیم غرب شتافت تا از آنجا داستان احبای شرق بگشاید تا آتش عشق جمال ابهی شعله زند و قلوب را بنفحات قدس مؤانس نماید شور و ولهی درافتد و ولوله و آهنگی بلند گردد دعا کنید که موفق و مؤید شود رساله‌ی شما را نیز تقدیم نمود تا بحال آنی فرصت نیافتم که مطالعه نمایم ولی او هر روز اصرار می‌نمود و رجای خواندن آن رساله می‌کرد انشاءالله در این چند روزه که احبای مسافری را روانه می‌نمایم قدری فرصت بدست آید و بقرائت آن رساله پردازم جمیع یاران الهی را تحیت مشتاقانه برسان و علیک البهاء الابهی ع ع فی سیزدهم شهر محرم الحرام 1325

از مکاتیبی که حضرت صدرالصدور در طی سنه 1324 برای برخی از تلامذه نوشته‌اند چنین برمی‌آید که آن ایام وجود مبارکش معرض امراض گشته و مزاج شریفش از اعتدال منحرف گردیده بوده است لکن بر بنده معلوم نشد که چی مرضی داشته قدر مسلم این است که از استیلای بیماری و اختلال مزاج و اعتلال بنیه رنج می‌برده است و در بحبوحه‌ی اوقاتی که دوستان الهی پی بکمالات و روحانیت و انقطاع و اخلاصش برده و شیفته‌ی فضائل و خصائل حضرتش گشته بودند او خود از شعله آفات جسمانی می‌گداخته است. پاره‌ئی از نفوس اظهار می‌دارند که ریاضات شاقه و مشقات طاقت‌فرسا و امساک در اغذیه و بی‌خواهیهای متوالیه‌ئی که حضرت صدر در عالم تصوف معمول می‌داشته ضربتی چنان کاری بر پیکر نازنینش وارد ساخته بوده است که اطبای نامی آن زمان از قبیل جنابان دکتر محمد خان منجم و دکتر ارسطو خان و دکتر عطاءالله خان بخشایش حتی برخی از اطبای عالی مقام اروپائی از معالجه عاجز گشتند تا اینکه آن آفتاب رخشنده‌ی اسمان بینش و دانش

در تاریخ پنجم ربیع الاول 1325 قمری در چهل سالگی از افق ناسوت غارب و از مشرق ملکوت طالع گردید.

تربت منورش در امامزاده معصوم در مدینه طهران و اشعاری عربی که در این مصیبت از طبع سوزان جناب نعیم تراویده است بر مزار شریفش منقور¹ گردیده لکن از گذشت زمان رو بمحو شدن گذارده است. از حضرت صدر اولادی باقی مانده بود که گویا دو پسر و یک دختر بوده‌اند و پس از فوت پدر لوحی از خامه حضرت عبدالبهاء بعنوان تسلیت به اعزازشان نازل شده است.

باری ارتحال آن مجسمه‌ی کمال قلوب دوستان خصوصاً خواص احباب را جریحه‌دار ساخت حتی حضرت عبدالبهاء در لوحی راجع بفقدان او چنین فرموده‌اند:

(از صعود حضرت صدرالصدور بر رفیق اعلی نه چنان احزان احاطه نموده که به بیان آید ولی حکمت چنین اقتضاء می‌نمود که این مصیبت کبری واقع گردد و تأثیرش شدید است. بعد از صعود جمال ابهی روحی لاحبائه الفداء عبدالبهاء در هیچ مصیبتی چنین متأثر نشد ما لنا الا التسلیم بالقضاء الصبر و الرضاء علی هذه المصیبه الکبری) انتهى.

بافتخار حضرت صدرالصدور از خامه‌ی مبارک حضرت عبدالبهاء علاوه بر آنچه در این اوراق مندرج گردید الواحی عز نزول یافته که جمیع دالّ بر فضل و کمال و علم و عرفان و انجذاب و انقطاع ایشان است و از خلال عبارات مبارک بخوبی نمودار است که مشمول عنایات بی‌حد و حصر بوده است و چیزی که بیش از همه این معنی را می‌رساند زیارتنامه‌ی آن بلبل شاخسار جنان است که ذیلا درج و مسک الختام این فصل می‌گردد. قوله جل ثنائه:

طهران بواسطه‌ی حضرت علی اکبر علیه بهاءالله انتشار شود.

هوالله – ای ایادی امرالله از قبل من با جمعی از احباء الله این زیارت در مرقد معطر آن ناشر امرالله در یوم مخصوص قرائت گردد و این زیارت را در میان جمیع احباء انتشار دهید ع ع

¹ چون نگارنده فعلا در تبریز است از درج آن اشعار معذور می‌باشد.

زيارت حضرت صدرالصدر من ادرك لقاء ربه في حديقة سرالسرور و سعد الى مقعد صدق عند ربه الغفور

هو الله

النور الساطع من الملاء الاعلى الشعاع اللامع من الملكوت الابهى على مرقدك المنور و رمسك المطهر و ترايبك المعطر ايها المؤمن بالله و آياته والمصدق بكلماته و الناشر لنفحاته و الكاشف لاسراره و الناطق بثنائه و الداعى الى ملكوته و الخاضع لجبروته اشهد انك آمنت بيوم الظهور و استشرقت من سراج النور و شربت من كأس مزاجها كافور و دخلت في حديقة السرور و اخذت من فضل ربك النصيب الموفور و تربعت في صدرالصدر و دعوت الى الله و هديت الى سبيل الله و اقامت البرهان و اظهرت الحجج القاطعة على فيض ربك الرحمن و ربيت ناشئة من الفتیان بمعارف ربك بكل روح و ريحان سقيتهم كاس العرفان و ربيتهم في حجر الاطمينان الى ان انطقتهم بالبرهان لعمرالله هذا سجية نورانية تشرق انوارها على القرون و الاعصار و يظهر آثارها الى ابدالادهار لانك انت المؤسس لتدريس التبليغ و علمت انلاشئة الناجحة البرهان البليغ لعمرالله ان القلوب احترقت و الصدر قد حشرجت و النفوس قد تغرغرت لصعودك و خروجك الى ملكوت البقاء بما حرم المستمعون عن استماع كلامك و المبصرون عن مشاهدة جمالك و الطالبون لتلقى بيانك و كلهم يبسطون اكف الضراعة و الابهال الى ملكوت الجلال و مرك زالجمال يطلبون لك قرب الجوار الى الرحمة الكبرى و الدخول في حديقة الغبالء و الخلود في الفردوس الاعلى و الوصول الى محفل اللقاء في ظلّ سدرة المنتهى و الشجرة القصوى ان ربك يؤيد من يشاء على مايشاء انه لهوالمعطى القوى القدير طوبى لنفس تمرّ عليها نفحات معطرة من مرقدك المعمور و يطلب الفلاح و النجاح بالدعاء الى الله في مضجعك المشهور ان ربي يضاعف اجر من قصد و حضر حول قبرك المنور و استنشق رائحة المسك الاذفر من ذلك التراب الاطهر

تصوير ص 39 پى دى اف

و عليك التحية و الثناء و عليك الرحمة و الغفران و عليك الفضل و العطاء الى ابدالآباد من ربك الاعلى. ع ع

جناب آقا ميرزا عبدالمجيد حكيم مراغمى

این وجود شریف از سراجهای منیری است که در زمان خویش قسمتی از خاک آذربایجان را روشنی می‌بخشیده و از ستاره‌های تابانی است که در افق آن اقلیم می‌درخشیده چه هر که قدم به این ایالت بگذارد و از تبریز و مراغه و میاندوآب و خوی عبور کند و با قدمای احباب آمیزش نماید ملتفت خواهد شد که چقدر نام آقا میرزا عبدالمجید ورد زبانها و ذکر خیرش در دهانهاست و این حسن شهرت برای آن است که آن وجود محترم بعد از دخول بظل شریعت الله در تمام مدت زندگانی وجودش برای احباب خیلی نافع بوده و خدمات نمایانی در ترویج امرالله انجام داده است. شرح احوالش از دوستان تبریز خصوصا از حفیده‌اش تمام خانم جستجو شد و بهمت آن محترمه و اخویشان جناب مهندس یعقوب انصاری مدارک و اسنادی تهیه و اطلاعاتی هم در این زمینه از حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی که از قدماء و معمرین می‌باشند اخذ گردید که اکنون به استناد همان اوراق و اخبار تاریخی آن بزرگوار بنگارش می‌آید.

در نزدیکی قصبه‌ی بناب که دو فرسخ با مراغه فاصله دارد در آبادی قره چپوق شخصی می‌زیسته است بنام میرزا زین العابدین حکیمباشی این مرد سه پسر باین اسامی داشته: میرزا عبدالوهاب و میرزا عبدالودود و میرزا عبدالمجید و این پسر آخری از آن دو پسر دیگر یعنی از برادران بزرگتر خویش باهوشتر بلکه از اکثر اطفال همسال خود در فهم و نکاء برتر بوده و در دو زبان فارسی و عربی و علوم دینی تحصیلاتی داشته است و این پیشرفتها برای میرزا عبدالمجید در شهر مراغه حاصل گشته زیرا چنین تصور می‌رود که این عائله اگرچه اصلا از اهالی قره چپوق بوده ولی بعدا به مراغه کوچیده و در آن شهر بسر می‌برده‌اند تا هنگامی که حضرت فاضل قاننی اعلی الله مقامه ضمن سیر و سفر تبلیغی گذارش به مراغه افتاده چندی در آنجا توقف نمود بنشر نفعات الله پرداخت و از جمله کسانی که از اثر انفاس طیبه‌اش بامرالله اقبال کردند میرزا عبدالمجید فرزند کوچک میرزا زین العابدین بود و این شرافت در سنه 1295 هجری قمری که تازه قدم به مرحله‌ی جوانی گذارده بود برایش دست داد لهذا بعد از دخول به شریعت الله باقتضای حرارت جوانی و اشتعال ایمانی به کمال همت درصدد تبلیغ هر دو برادر خود برآمد و آرام ننشست تا اینکه آنها نیز بجنّت عرفان راه یافتند و از کوثر ایقان سیراب گشتند و بنهایت انجذاب در جرگه‌ی احباب وارد شدند.

در اثنای این وقایع میرزا عبدالمجید با خدیجه بیگم صبیبه‌ی حاجی محمود تاجر برادر جناب ملا احمد ابدال ازدواج نمود و چیزی از دامادیش نگذشت که شوق لقای محبوب چنان او را بیتاب ساخت که

بعزم ارض اقدس پیاده براه افتاد و سرمایه‌ی سفرش عبارت بود از یک چمدان کوچک محتوی کمی دواجات چه بقرار معلوم نزد پدر قدری از طب قدیم آموخته و بخواص پاره‌ئی از ادویه‌ی آن زمان آگاه شده بوده است لهذا در طی طریق بهر قریه و قصبه‌ئی که می‌رسید طبابت می‌کرد و از این ممر پولی بدست آورده مسافرت را ادامه می‌داد و چون برای تحصیل خرجی بکندی راه می‌پیمود کم‌کم فصل زمستان رسید و در یکی از منازل راه دیار بکر بر اثر سردی هوا و سختی راه و کهنگی کفش پاشنه‌ی پایش مجروح گشت و بزحمت زیاد خود را بدیار بکر رسانید و در مدرسه‌ئی منزل کرده در همانجا مشغول طبابت شد و از وجوه قلیلی که بدست می‌آمد بقناعت گذران می‌کرد و شبها از کتب مدرسه که بروفق عقاید اهل سنت و جماعت بود استفاده کرده روزها برای اهل آن مدرسه موعظه می‌نمود تا اینکه شبی متولی مدرسه از بی‌پولی نتوانست نفط تهیه کند و آن شب چراغهای مدرسه خاموش ماند میرزا عبدالمجید قدری کافور از چمدان بیرون آورده در میان مقداری برف جای داد و کبریت زده آن را روشن ساخت متولی بگمانش که این مسافر کبرین برف زده و اکنون برف است که باطراف نور می‌افشاند لهذا بزودی این قصه را نزد طلاب و مدرسین نقل کرد بسرعت این حکایت نقل مجالس گشت و خود آن متولی و سایرین این مرد غریب را صاحب کرامت شمرده توقیر و تجلیل می‌نمودند و هنگام مراجعه بخضوع و ادب کسب اجازه برای دخول بحجره می‌کردند. مختصر از آن به بعد نفوس متمکن آن شهر بيمين قدوم این حکیم تازه وارد مخارج ضروری آن مدرسه را بخوبی تأمین نمودند بطوریکه جمیع طلاب بنوا رسیدند و آمدن این مسافر خوش قدم را نعمتی غیرمترقب پنداشته در حقتش دعا می‌کردند و باین کیفیت زمستان سپری شد و میرزا عبدالمجید قدم در راه گذاشت و با طبابت خرجی بدست می‌آورد تا اینکه باز در شهری دیگر بمضیقه افتاد یعنی بکلی بی‌پول شد و عندالورود خود را به کاروانسرائی رسانده پریشان و اندوهناک در گوشه‌ئی نشست سرایدار از وجناتش دریافت که این مسافر گرسنه و بی‌خرجی است لهذا باو گفت در این محل قطبی از دراویش منزل دارد که هر واردی را تا سه شبانه روز مهمان می‌کند و همان ساعت او را بآنجا برد میرزا عبدالمجید سه روز و سه شب در مهمانسرای آن مرد پذیرائی شد و بعد که برای خداحافظی نزد قطب رفت میزبان از او پرسید که از کجا می‌آئی و بکجا می‌روی و چه شغلی داری میرزا مجید اظهار داشت که من مردی طیبیم و از ایران آمده قصد فلسطین دارم قطب مسرور شده گفت پس چرا روز اول نگفتی حال امروز دیگر را هم بمان مریضی داریم معالجه کن بعد هرکجامی‌خواهی برو پس بفرمان قطب بیمار را حاضر کردند و آن زنی بود که لاینقطع از چشمش چرک می‌آمد و از

شدت درد آرام نمی‌گرفت میرزا مجید از تشخیص مرض عاجز گشته از اطاق بیرون رفت و در فضای خانه روی دل را بشطر اقدس توجه داده از جمال قدم تدبید طلبید در اثنای راز و نیاز در صحن باغچه‌ی حیاط چشمش به گیاهی افتاده آن را از زمین برکند و باطاق آمد.

اطرافیان مریض گمان کردند که او برای پیدا کردن همان گیاه بحیاط رفته است بهر صورت میرزا عبدالمجید متوکلا علی الله دستور داد که عصاره‌ی ریشه‌ی آن علف را بکشند و چند قطره بچشم آن زن بچکانند و خود درصدد بود که فردا قبل از طلوع آفتاب بی‌خبر از میزبان آن منزل را ترک کند تا نزد صاحبخانه و بیمار خجل و رسوا نشود و چون صبح زود از رختخواب برخاست تا از منزل خارج شود ناگهان کسان مریض با سرور و شادمانی تمام وارد شده مژده دادند که الحمدلله از برکت دستور شما بمجرد اینکه شیره‌ی آن گیاه را در چشم مریض ریختیم هم جریان چرک قطع شد و هم درد چشم ساکت گشت این را گفته تشکر کنان مبلغی بعنوان حق العلاج باو تقدیم داشتند و بسرعت این خبر در شهر شایع شد و بیماران بسیاری باو مراجعه کردند که بهمین جهت مدیت در آنجا توقف نمود و از رونق بازار و رواج کار مبلغی که او را تا ارض مقصود برساند بدست آورده سپس شاد و خرم براه افتاد و چون بنزدیکی‌های ارض اقدس رسید عریضه‌ی مبنی بر کسب اجازه برای تشریف نوشته بعکا فرستاد و چون آن اوقات جمال قدم جل کبریانه در قصر بهجی تشریف داشتند عریضه‌ی میرزا عبدالمجید و عریضه‌ی یکی دیگر از احباب آن حدود باهم بدست جناب نبیل زرندی رسید و او فی‌الحین توسط شخص امینی هر دو عریضه را بقصر فرستاد.

بزودی جوابی از جمال مبارک بنام نبیل عنایت شد که صورتش این است: (هو الله تعالی- یا نبیل علیک سلامی جناب عبدالمجید از اهل مراغه اذن توجه خواسته باید از وطن مألوف اذن طلب نماید اسکندرون و بیروت و یافا و حیفا و بعید و قریب آن محل اذن نبوده و نیست الا از برای اهلس ولکن انا عفونا عنه و نسل الله بان یؤیده علی زیارة بینه و یقربه الله و یوفقه علی ما یحب و یرضی له ان یتوجه الی المظلوم یا نبیل ایشان توجه نمایند و بتوقف چند یوم قناعت کنند و بعد بمثابه نسیم بر دوستان مرور نمایند سبب فرح قلوب گردند) انتهى.

جناب نبیل فی الفور صورت لوح مبارک را بهمان نقطه‌ی که آن دو غریضه از آنجا رسیده بود ارسال داشت و خود نیز چنین نوشت: (روحی لوفائکم الفدا- پاکتی که روی آن بدستخط آن حضرت مزین بود نوربخشای چشمان این علیل گردید و بعد مکتوب جناب آقا عبدالمجید را زیارت نموده و

همان آن با رسول امین بقصر بهجی مقصود العالمین ارسال داشتیم چند ساعت که گذشت قد ورد قاصد الصبا بما یقریه عیون من فی الانشاء و ما یسطر فی الفوق صورته المبارک الالطف الارق اللمیع بجناب آقا عبدالمجید تلاوت فرمائید تا بروح و ریحان عازم شوند و البهاء من رب العماء علیکم و علی من احبکم لوجه الله الانورا الاعز الاعلی) انتهى

جناب میرزا عبدالمجید حسب الاذن بساحت اقدس توجه نمود و در اولین باری که شرف مثول یافت جمال قدم بلحنی ملاطفت آمیز باو فرمودند: (مجید افندی حضرتلری اجازه وارمی¹ و این جملهئی بود ترکی که ضمن همین سفر در دیار بکر و قتیکه طلاب و محترمین میخواستند بحجره ی میرزا عبدالمجید وارد شوند با ادای عبارت مذکوره اجازه ی دخول میطلبیدند چه قبلا نوشته شد که میرزا عبدالمجید زمستان را در مدرسه ی آن شهر بسربرد و بسبب موعظه و خصوصا برای روشن کردن کافور در میان برف مورد احترام قرار گرفته بود لذا هرکدام از اهالی که میخواستند به ملاقاتش بیایند همین عبارت را میگفتند و بعد از اینکه میگفت بفرمائید داخل می شدند.

باری چنانکه در لوح مبارک زیارت فرمودید جمال مبارک فرموده بودند که جناب عبدالمجید (بتوقف چند یوم قناعت کنند) لکن میرزا عبدالمجید بتوقف چند یوم قانع نشد و شاید دست توسل بذیل حضرت کبریا زده و یا اینکه حضرت سرالله الاعظم را شفیع قرار داده تا موفق گشته است که مدتی طولانی از نعمت لقا مرزوق گردد زیرا در یکی از یادداشت های خود چنین نوشته است که (تاریخ شرفیابی این عبد بحضور مبارک جمال اقدس ابهی 1297 توقف در حضور سه ماه و پنج روز اللهم ارزقنا) انتهى.

بهرحال پس از انقضای مدت مزبوره اذن مرخصی صادر و امر شد که برای اعلاى کلمة الله بققاز برود دو لیره ی عثمانی هم برای مخارج راه عنایت فرمودند چون از محضر جمال قدم به مسافرخانه آمد حضرت غصن الله الاعظم نیز برای دیدن مسافرین بآنجا تشریف آورده از یکایک احباب احوالپرسی فرمودند چون نوبت به میرزا عبدالمجید رسید پرسیدند امروز که مشرف شدید چه فرمودند در جواب عرض کرد امر فرموده اند که برای تبلیغ به قفقاز سفر کنم ولی بنده در خود چنین قابلیت

1 یعنی حضرت آقای مجید آیا اجازه هست؟

نمی‌بینم حضرت مولی‌الوری فرمودند جمال مبارک لطف فرموده‌اند عنایت فرموده‌اند تاج موهبت بر سر شما گذاشته‌اند

لطف حق را قابلیت شرط نیست قابلیت تابع لطف حق است

خلاصه میرزا عبدالمجید ملاحظه کرد که اگر مثل سایرین از طریق دریا و اسلامبول حرکت کند مستلزم مخارجی است که آن دو لیره مرحمتی برایش کافی نیست لهذا پیش خود تصمیم گرفت از راه خشکی سفر کند تا بتواند منزل به منزل مصروف سفر را با طبابت تحصیل نماید ولی مسافرت از طریق خشکی هم می‌بایست به تصویب طلعت ابهی باشد بدین جهت خادم مسافرخانه را فرستاد تا از حضور مبارک سؤال کند که آیا اجازه دارد از راه خشکی سفر کند؟ خادم چون برگشت خبر آورد که فرمودند عیبی ندارد از راه خشکی برود دو نفر مسافر دیگر هم هستند که خرج راه ندارند آنها را هم با خود ببرد و از خود مخارج آنها را بدهد و چون به ایران رسیدند

تصویر ص 49 پی دی اف

میرزا عبدالمجید به مراغه داخل نشود بلکه از راه خوی بققاز برود میرزا عبدالمجید با آن دو نفر که یکی نامش حاجی خلیل و از اهالی میلان و دیگری جوانی بود اهل کاشان از عکا بیرون آمده از راه خشکی با پای پیاده خود را بشهر بیروت رسانیدند و از باقیمانده‌ی دو لیره‌ی عنایتی قدری دواجات طبابت و مقداری داروی کحالی و کمی هم اسباب خرازی خریدند و من بعد بهر شهر یا قصبه یا دهکده‌ئی که وارد می‌شدند آن جوان کاشانی را می‌فرستادند تا در کوچه‌ها و بازارها جار بزند که یکنفر طبیب و یک نفر کحال باینجا وارد شده و در جلو مسجد نشسته‌اند هرکه بیمار است یا چشمش درد می‌کند برود به انجا جماعت چون این خبر را می‌شنیدند هرکه مریضی داشت می‌آورد آنگاه میرزا عبدالمجید طبابت می‌کرد و حاجی خلیل آنچه از فن کحالی که در اوقات فراغت از میرزا عبدالمجید می‌آموخت بکار می‌برد آن جوان هم اشیای خرازی را برداشته در کوچه‌ها می‌گشت و می‌فروخت و در همان روزهای اول چنان بازار هر سه نفر گرم شده بود که در هر نقطه منافعی که فقط از فروش مال خرازی تحصیل می‌شد مخارج هر سه را کفاف می‌کرد و آنچه از طبابت و کحالی بدست می‌آمد ذخیره می‌شد و چون به همین ترتیب بحلب رسیدند پولدار بودند و هرچه از اسباب سفر و توشه راه کم داشتند خریداری نمودند و هرکدام یک مال سواری کرایه کرده به آسودگی طی طریق

نموده بخوی وارد شدند و در آنجا یکدیگر را وداع گفته آن دو تن باو طان خویش رفتند و میرزا عبدالمجید دو روز توقف کرد تا وسائل سفر قفقاز را فراهم نماید. از قضا همان روز حاجی محمد نامی از تجار مقیم قریه‌ی ایواوغلی بخوی آمده بود تا پارچه برای جهاز دخترش بخرد و برگردد این مرد به میرزا عبدالمجید برخورده هر دو نفر با هم آشنا شدند میرزا عبدالمجید چون ویرا قابل و مستعد یافت کلمه الله را بر او القاء کرد او هم که فکری روشن و قلبی پاک داشت بزودی مؤمن شد و با گنج ایمان و سرور بی‌پایان بوطن مراجعت کرده اول برادران خود مشهدی محمود و مشهدی اسمعیل و مشهدی احمد را بسر پرده‌ی نجات داخل نمود و بعد بر اثر همت او و برادرانش گروهی در ایواوغلی و پیرکندی و ویشلق و شهر خوی هدایت گشتند و الان که پانزده سال 108 بدیع است شهر خوی و سه نقطه‌ی اطرافش از کوچک و بزرگ بیش از پانصد نفر بهائی دارد که همگی به همت حاجی محمد و برادرانش خصوصا آقا مشهدی اسمعیل بظل امرالله درآمده‌اند و از برادران مذکور فقط آقا مشهدی محمود که مردی صدساله است اکنون در قید حیات می‌باشد و بقیه بملکوت عزت عروج کرده‌اند بهر حال فاتح آن حدود جناب میرزا عبدالمجید حکیم بوده است و از این معلوم می‌شود که چرا جمال قدم باو فرمودند از طریق خوی به قفقاز بروند.

باری میرزا عبدالمجید بعد از تبلیغ حاجی محمد و غرس شجره‌ی امرالله در آن دیار از راه جلفا وارد قفقاز گشت و مدتی طولانی در آن نواحی و غالباً در گنج و بادکوبه توقف نمود و هرکه را تبلیغ می‌کرد و به مقام ایقان و اطمینان می‌رساند نامش را در دفترچه‌ی خویش ثبت می‌نمود و برطبق همان دفترچه در تمام اوقات اقامتش در خاک قفقاز شصت نفر بدستش ایمان آوردند ولی درست معلوم نیست که چند سال در آنجاها بسر می‌برده است و چون در قفقاز هم از ممر طبابت‌گذران می‌کرده هنگامی که از طرف دولت روسیه در آن سنوات قرار شده بود که جمیع اطباء امتحان بدهند و بی‌اجازه‌ی رسمی دولتی هیچکس حق طبابت نداشته باشد لهذا میرزا مجید هم برای گذراندن امتحان حاضر گشت و پس از آنکه جواب سئوالات هیئت ممتحنه را داد اظهار داشت که اگر اجازه می‌فرمائید من هم یک سؤال از شما بکنم گفتند مانعی ندارد میرزا عبدالمجید گفت می‌خواستم علت خواب و فایده‌ی آن و کیفیت رؤیا را بیان فرمائید از حضرات هرکدام جوابی داد که هیچیک مقبول اهل مجلس نیفتاد آنگاه خود او شرحی را که از جمال اقدس ابهی در این خصوص شنیده و بخاطر سپرده بود بیان

کرد بطوریکه سبب حیرت و شگفتی همه شده گفتند حقا که علم و اطلاع شما از همه‌ی ماها بیشتر است.

باری از قبل دانستیم که میرزا عبدالمجید در سنه 1297 قمری مشرف بوده و در همان سال مأمور قفقاز گردیده و از طریق خوی بمحل مأموریت شتافته و در سنه 1302 قمری در بادکوبه بوده است پس اگر در بین آن دو تاریخ بایران نیامده و دوباره ببادکوبه مراجعت نکرده باشد لااقل بلاانفصال مدت پنج سال در قفقاز مشغول نشر نفحات الهی بوده استب هر حال پس از رجوع به ایران در وطن خود مراغه می‌زیست و از نار محبت الله چنان شعله‌ئی در دل داشت که هر کس از احباب اطراف بمالقاتش فائز می‌شد از صحبت‌های گرم و جبین نورانی و انجذابات وجدانی آن جناب خاطراتی شیرین میان‌دوخت و هروقت که بیادش می‌آمد آرزو می‌کرد بار دیگر هم چنین نعمتی برایش میسر گردد.

شغل میرزا عبدالمجید در مراغه هم طبابت بوده و چون طبیب خانوادگی صمدخان شجاع‌الدوله حاکم آنجا که بخونخوارگی و مستبندی مشهور است بوده و نزد او تقریبی تمام داشته است بالتبع مردم شهر نیز او را محترم می‌داشته‌اند زیرا بقول خودشان هم حکیم بوده و هم از مقربان حاکم بشمار می‌آمده لهذا در پرتو حرمت و مکانت او احبای مراغه و اطرافش در امنیت بسر می‌بردند و اگر هم گاهی برای دوستان مشکلی پیش می‌آمد میرزا عبدالمجید بصمدخان مراجعه و بحسن تدبیر آن را حل می‌کرد فقط یک دفعه از عهده‌ی این کار برنیامد که عنقریب شرحش نگاشته خواهد شد. منزل میرزا عبدالمجید نیز بشهادت مطلعین محل آمد و شد احباب بود و در طبابت نیز چنانکه مشهور است مهارت و حذاقت داشت گویند گاهی بیاره‌ئی از مراجعین بعوض نوشتن نسخه می‌گفته است که دواى درد تو این است که یک پیراهن زیادتر بپوشی و مقصودش این بوده که باید قدری بنیه بگیری زیرا فقط لاغر هستی و مرض دیگر نداری. گاهی هم به بعضی از بیماران بسیار فقیر کاغذ پیچیده شده‌ئی نی‌داده و می‌گفته است این بسته را در خانه‌ات باز کن و استعمال نما تا شفا یابی و چون آن فقیر در منزل کاغذ را می‌گشوده می‌دیده است در لای آن یک اشرفی می‌باشد مقصود حکیم از احساس مسکوک طلا این بوده است که به آن فقیر بفهماند که تو فقط کم قوه هستی و باید قول خرج کنی و مزاج را تقویت نمائی تا خوب بشوی.

جناب میرزا عبدالمجید در عهد مرکز میثاق نیز اذن حضور خواسته بساحت اقدس شتافت و جبین را بتراب اقدام محبوب و عتبه‌ی مقدسه‌ی علیا مشکین و عنبرین نمود و مورد بسی عنایت گشت و

چنانکه در لوح عیال خود او تصریح گشته آن وجود محترم هنگام رفتن بارض مقصد در هر شهری با احباء ملاقات نموده تا ببقعه مبارکه رسیده است¹ و در برگشتن بوطن الواحی بنام احبا نفلیس و باطوم با خود برای آنان به ارمغان آورد و چون به مراغه بازگشت از نو بخدمات همیشگی با سعی و کوششی بیشتر و نشاط و انبساطی افزونتر مشغول گشت و کمافی السابغ نزد اهالی محترم و در بساط حکومت معزز بود و پیوسته کارش به گرمگشائی احباب می‌گذشت تا یک موقع در فصل زمستانی که مصادف با ماه محرم بود میرزا اسماعیل پسر میرزا عبدالوهاب یعنی برادرزاده‌ی میرزا مجید هنگام عبور از مسجد جامع بچنگ طلاب افتاد و به تحریک شریعتمدار کتک بسیاری خورد میرزا مجید واقعه را بعرض حاکم رسانده مجازات آخوندها را خواستار شد شجاع‌الدوله گفت بگذار تا دهه‌ی عاشورا بگذرد آنگاه من جزای اینها را خواهم داد چون روز عاشورا گذشت میرزا عبدالمجید مطلب را نزد حاکم تجدید کرد و او گفت خوب است صبر کنیم تا اربعین هم برگزار شود بعد اقدام لازم بجا آوریم. میرزا عبدالمجید دریافت که حاکم می‌خواهد کار را هر روز بفردا بیندازد تا قضیه کهنه و فراموش شود و چون می‌ترسید که این سهل‌انگاری سبب جرأت آخوندها و جسارت مریدانشان بشود لهذا بوسیله‌ی تلگراف به ولیعهد وقت محمدعلی میرزا شکایت و دادخواهی نمود.

غروب همان روز در حینی که شجاع‌الدوله در بیرون شهر از نشئه‌ی شراب سرخوش گشته بحال مستی در صحرا می‌خرامید و با استنشاق هوای زمستانی حرارت اندرون را تعدیل می‌کرد باو خبر دادند که میرزا مجید از دست طلاب به ولیعهد شاکی شده است شجاع‌الدوله متغیرانه به اطرافیان فرمان داد که الساعة او را حاضر کنید از قضا تلگرافی به میرزا مجید ارادت داشت لذا بی‌درنگ باو اطلاع داد که مواظب خود باش زیرا همین حالا شجاع‌الدوله اعوان خویش را مأمور دستگیری تو کرده است میرزا عبدالمجید بلافاصله پای برکاب نهاده شبانه براه افتاده در سرمای شدید جاده‌ی پربرف را کوبید و بزحمات زیاد خود را از حملات چند گرگ بیابان رهانده به شیشوان رسانید از آن سوی چون فراشهای حاکم میرزا عبدالمجید را نیافتند عیال دختر هفت ساله‌اش را با عیال کربلائی محسن اسیر و در خانه‌ی کدخدا زندانی کردند و بحاکم اطلاع دادند که میرزا مجید پیدا نشد شجاع‌الدوله که هر آن بر خشمش افزوده می‌گشت گفت بروید هرکجا بایی پیدا کردید بدار الحکومه بیاورید فراشان

1 آقا میرزا عبدالمجید در یکی از یادداشت‌هایش چنین نوشته: «تاریخ حرکت از مراغه بعزم شرفیابی نهم رمضان هزار و سیصد و بیست بلقائ مرکز عهد ورود بارض اقدس 27 ذیقعه مرخص شدن 18 محرم» انتهی

فقط دو تن از اولیاءالله را پیدا کردند زیرا بقیه از قضیه مستحضر شده پنهان گردیده بودند و آن دو نفر عبارت بودند از جناب میرزا حسین خان ابن دخیل و کربلایی محسن خردهفروش میرزا حسین خان چون بدست اشرار افتاد تمام موپهای ریش سبیلش را کردند و کربلایی محسن را نیز در چنان فصلی بحوض آب انداخته با ترکه زدند. این خبر بزودی در اطراف منشر و در شیشوان هم شایع گشت میرزا مجید از آنجا جریان این حادثه را نیز بوسیلهی تلگراف بعرض ولیعهد رسانید ولیعهد آن دو ستم کشیده را به تبریز احضار و از قضایا استفسار کرد. گویند در همین سفر ابن ابن دخیل به مناسبتی در حضور ولیعهد وضو ساخته صلوة کبیر را خوانده بود ولیعهد هر دو را محترماً پذیرائی و پس از دلجوئی مرخص کرد و به سزای این جور و بیداد از شجاعالدوله مبلغ کمرشکنی جریمه گرفت. باری میرزا عبدالمجید مدتی در شیشوان توقف کرد و چندی هم در ارومیه (رضائیه) مقیم و بافشاندن بذر معرفت الله مشغول گشت و بعد بمراغه باز آمد و چون این اخبار بساحت اقدس رسید چند طغری لوح مربوط بهمین ضوضاء از خامه‌ی مبارک حضرت مولی الوری بافتخار نفوس مقدسی که صدمه کشیدند نازل و واصل شد که ذیلاً آنها را زیارت می‌فرمائید:

تبریز - شیشوان - جناب میرزا مجید علیه بهاءالله

هو الله

ای ثابت بر پیمان از قرار معلوم به شیشوان تشریف برده‌اید و امتداد این سفر حذر از فساد ظالمان و تطاول ستمکاران بوده فی الحقیقه این زحمت و مشقت شما بر جمیع یاران سخت و گران آمده کل زبان تضرع و ابتهاج گشوده‌اند و از ساحت اقدس طلب تأیید و نصرت خواسته‌اند ولی حکمت الهیه از اسرار خفیه است و کسی مطلع بر سرّ مکنون و رمز مصون نه البته در این آوارگی هزاران آزادگی است حکمتش بعد واضح و مشهود می‌شود زیرا بندگان باوفای جمال مبارک باید در سبیلش جفا کشند و هزاران ابتلا تحمل نمایند راحت و آسایش نجویند نعمت و آرایش نخواهند بلکه سینه هدف تیر بلاکنند تا درّ عطا بدست آرند شما باید نهایت شکرانه بدرگاه احدیت تقدیم نمائید که در سبیل حضرت رحمانیت بچنین موهبتی موفق شدید جمال مبارک روحی لاحبائه‌الفدا همیشه اظهار سرور از ایام بلا می‌فرمودند ادا از لسان مبارک استماع نشد که تمجید از اوقات راحت و آسایش فرمایند پس معلوم شد که بلا در راه خدا گنج روان است و موهبت خفیه حضرت رحمان و علیک التحیه و

الثناء ع ع

هو الله

بواسطه‌ی جناب آقا میرزا مجید طبیب – مراغه- امة الله ضلع کربلائی محسن و امة الله ضلع جناب طبیب علیهما بهاء الله

هو الله ای دو کنیز محترم حق چه قدر خوش‌بخت و نیک اختر بودید که در محبت شهریا سریراثیر در دست اعداد اسیر گشتید و بظاهر ذلیل و حقیر شدید این ذلت عزت ابدیه است و این حقارت مغفرت سرمدیه و این اسارت حریت الهیه بسا شبها گذشت و سرها به بالین راحت بود و بسیار روزها منتهی شد و وجود در بستر آسایش پرورش یافت ولی عاقبت نتیجه‌ی حاصل نگشت و نفسی طرفی نسبت اما آن اسیری شبانه بهتر از هزار سال راحت در آغوش عزت زمانه زیرا این اسیری را صدهاز منقبت در پی و آن عزت و سعادت را نتیجه یأس ابدی ملاحظه نمایند که چه قدر فرق در میان است از خدا بخواهید که ایام عمر جمیعا در سبیل الهی بجانفشانی بگذرد و علیکما التحية و الثناء ع ع

هو الله

مراغه- بواسطه‌ی جناب آقا میرزا مجید حکیم- جناب کربلائی محسن و جناب حسین آقا علیهما بهاء الله الابهی.

هو الله

ای دو ثابت نابت هرچند بلایا و محن از برای بشر عذاب گران است ولی چون جام لبریز در سبیل جانان شیرین و لذیذ فی الحقیقه صدمات شدید وارد ولی چون در راه خدا بود عین هدی بود و سبب اعلاء کلمة الله هرچه بود گذشت ولی نتایج مقدسه‌اش الی الابد باقی و برقرار از فضل و موهبت حضرت احدیت امیدوارم که یاران الهی از محبت جمال باقی بلایا را عطایا دانند و رزایا را موهبت کبری شمرند محنت را منحت دانند و زحمت را رحمت شمرند جمیع دوستان را از قیل عبدالبهاء تحیات مشتاقانه برسان و بگو ای یاران دمی نیاسائید و راحتی مجوئید و صبر و سکون مخواهید با کمال حکمت بتربیت من علی الارض پردازید و به محبت و مهربانی و صفت رحمانی با عالمیان رفتار نمائید و کل را باین سبیل مستقیم هدایت کنید و علیکما التحية و الثناء ع ع

باری جناب میرزا عبدالمجید در سنه 1324 قمری ملقب بصدرالحکماء گشت و این لقب بموجب منشور رسمی از طرف محمدعلی میرزا ولیعهد باو داده شد آن بزرگوار علاوه بر اینکه در مراغه وجودش منشاء اثر و سبب سرور احباب از هر وارد و رهگذر بود و گذشته از اینکه در ایام جمال قدم سفرهای تبلیغی به شهرهای قفقاز نمود در دوره حضرت عبدالبهاء نیز بعزم نشر نفعات الله بارها سفر نمود و احباب را در این مسافرتها تشویق و تربیت فرمود و این نشر بامثال او امر مبارکه‌ی حضرت مولی الوری که ضمن الواح مقدسه او را باین خدمت دلالت می‌فرمودند و این است صورت یکی از الواح مبارکه در این خصوص:

مراغه- جناب میرزا مجید طبیب علیه بهاءالله

هوالله

ای طبیب روحانی پیام تو بواسطه‌ی برادر شهید رسید سبب فرح و خوشی گردید فوراً به تحریر این نامه پرداختم تا بدانی که در استان مقدس چه قدر عزیزی و در انجمن رحمانی چه قدر محبوب و ممدوح هر دم بیاد آئی شادمانی مزاد گردد و سرور و فرح احاطه کند زیرا آن شمایل نورانی سبب فرح وجدانی شود چه که دلالت بر نور هدایت کند هرچندی وقتی یابی و باطراف مرور نمائی و هریک از احباب الهی را نفعی سرور بدمی در نگاه الهی بسیار مقبول و محبوب ولی در هر جا بیش از هفته‌ی بیتوتت مفرمائید تا خارج از حکمت نشود و علیک التحیة و الثناء ع

خلاصه آن وجود مبارک همواره در مراغه بهمان نهج که مرقوم شد باولیاءالله خدمت می‌کرد و در اوقات سختی دوستان را پشت و پناه بود و در تمام عمر تشنگان حقیقت را بچشمه‌ی حیات رهبری می‌فرمود تا اینکه در سنه هزار و سیصد و سی و نه قمری اجل محتوم رسید و صبح آخرت دمید و آن مشکاة هدی و مصباح تقوی در شصت سالگی از سرای غرور به دارالسرور انتقال یافت.

آن جناب دو پسر و دو دختر داشته که پسرانش در زمان خودش هنگام طفولیت وفات کرده‌اند ولی دو دخترش باقی بودند که یکی از آنها در ظل امرالله ثابت ماند و دیگری مخمود گشت و از اقوام و خویشانش چنانکه قبلاً نوشته شد دو برادرش باهتمام او بگلشن ایمان وارد گشتند و از آن دو میرزا عبدالوهاب نیز مانند خودش طبیبی حاذق بود و او همان کسی است که پسرش میرزا اسماعیل را طلاب در مسجد جامع کتک زدند که همین فقره بالاخره سبب ضوضاء و گرفتاری چند نفر از احباء

شد. باری این میرزا عبدالوهاب هم در میان اهل مراغه بحذاقت و مهربانی شهرت داشته و او نیز مانند برادر پاکیزه گوهر خود مورد لطف و عنایت حضرت عبدالبهاء بوده است و اکنون لوحی که به افتخار آن بزرگوار عزّ صدور یافته نیلا درج می‌گردد:

مراغه- آقا میرزا عبدالوهاب حکیم علیه بهاءالله الابهی

هو الله

ای بنده‌ی آستان مقدس الهی یزدان پاک را ستایش باد که جهان دل و جان را بجلوه‌ی جانان آرایش بخشید و خاور و باختر را روشن و منور نمود حکمت روحانی تأسیس کرد و طب رحمانی تدوین فرمود معجون فنون ترتیب داد و دریاق فاروق ترکیب کرد سمّ نقیع را پادزهر بدیع تعیین نمود و نیش عداوت و بغضا را نوش محبت و وفا مهیا کرد این عقاقیر اکسیر را تسلیم طبیبان بی‌نظیر و پزشکان عالم اثیر نمود حال ای حکیم حاذق به معالجه‌ی بیماران دل و جان بپرداز طبیب حاذق شو تشخیص مرض روحانی کن و هر دردی را درمان نما و هر زخمی را مرهم نه و هر مرضی را علاج کن تا طب روحانی قوه‌ی رحمانی بخشد و عالم انسانی را از وساوس شیطانی نجات دهد سلیل جلیل آقا میرزا اسماعیل را از قبل این مسجون تحیت محترمانه برسان از فیض ابدی حضرت پروردگار امیدوارم که جنات اسماعیل مانند جبرائیل پیام ملاءاعلی برساند و کنیز الهی ضحیح محترمه را از قبل این زندانی مهربانی نما و همچنین ورقه‌ی طبیه‌ی موقنه امة الله عطیه را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نما و علیک البهءالابهی ع ع

باری صاحب ترجمه یعنی جناب آقا میرزا عبدالمجید الواح دیگری هم غیر از آنچه در اینجا آورده شد از خامه‌ی مقدس مرکز میثاق بنامش صادر گشته که از بیم تطویل از درج آنها خودداری گردید الواح بسیاری هم بتوسط او بعنوان احبای اطراف آذربایجان عزّ صدور یافته علاوه بر آنچه ذکر شد در سال 1302 قمری یعنی هنگامی که در بلاد قفقاز مشغول تبلیغ بوده در جواب عریضه‌اش جمال اقدس ابهی لوح امنع اقدسی از زبان خادم باعزازش نازل فرمودند که زینت‌بخش این اوراق و مسک الختام این تاریخچه می‌گردد:

حبیب روحانی جناب آقا میرزا عبدالمجید علیه بهاءالله ملاحظه فرمایند.

بسم ربنا الاقدس الاعظم العلی الابهی

تبارک الله مقصودیکه عالم را بحرفی پدید آورد و از یوم اول امم را بیوم ظهور مکلم طور بشارت داد کتیش بر این امر کریم شاهد و بر این نباء عظیم گواه هر یک از رسل و هداة سبل بذکر این یوم ناطق و لقائیش را امل تعالی تعالی من جعل یومه مطلع الایام و مصدرالوامر و الاحکام ابصار مقربین منتظر این یوم بدیع و اذان مخلصین مترصد نداء مالک یوم دین له الحمد و المنه باصبع قدرت حجاب را شق نمود سحاب را از افق برداشت جوهر کتب بر عرش ظهور مستوی و بکلمه‌ی مبارکه‌ی عظیمه‌ی مکنونه‌ی مستوره‌ی موعوده ناطق سبحان الله اشراقات انوار آفتاب ظهور از صدهزار شمس نورانی‌تر و ظاهرتر مع ذلک ابصار از مشاهده‌اش ممنوع و محروم الها کریمما بحور عنایت باسم کریمت ظاهر و امطار رحمت باسم جودات نازل بخششت عالم را فراگرفته و رحمتت ر کل سبقت یافته الهی تشنگان وادی محبتت آب حیات می‌طلبند مشتعلان نار مودت لقایت را می‌جویند جودت بمثل وجودت ظاهر و آشکار قبل از طلب عطا فرمودی و قبل از سؤال بخشیدی دریای بخششت معلق و منوط بامری نبوده و نیست این مشت خاک را از آرایش پاک فرما و از بدایع فضلت محروم منما یوم یوم تو و زمام اقتدار در قبضه‌ی تو گمگشتگان را راه نما و هدایت فرما توئی دانا و ر هر شئی توانا یا حبیب فوادی نامه‌ی آنجناب رسید رسیدن کاروانی که قاصد شهر جانان بود و ارمغانش ثنای حضرت رحمن فی الحقیقه بهجت آورد و بساط فرح مبسوط نمود لله الحمد بخدمت امر موفق شدید و بذکر و ثنای دوست مؤید بعد از قرائت و اطلاع قصد مقام اعلی نموده حاضر شدم و عض نمودم و بعد از اتمام مالک انام و سلطان ایام باین کلمات عالیات نطق فرمودند قوله عزّ بیانه و جل برهانه انا المغرد علی الاغصان بفنون الالحان یا مجید یذکرک ربک الحمید من هذا الشطر البعید و یدعوک الی الافق الاعلی و یوصیک بالاستقامة الکبری علی هذا الامر الذی به اضطربت افئدة الوری الا الذین نبذوا العالم مقبلین الی شطر منه ارتفع النداء بین الارض و السماء الا انهم من المقربین فی کتاب الله رب العالمین قد تزوج عرف الوحی فی الآفاق و استوی مالک الميثاق علی عرش اسمه العظیم هذا یوم فیه امطر سحاب البرهان امطار العرفان طوبی لمن سرع و فاز و ویل للغافلین یا حرب الله ان استمعوا النداء من شطر عکاء عن یمین بقعة النوراء من سدرة المنتهی انه لا اله الا انا المقدر علی ما اشاء لاتمنعنی سطوة العالم و لا ضوضاء الامم ظهرت و اظهرت ماکان مکنونا فی خزائن العصمة و الاقتدار و مذکورا فی کتب الله ربّ العرش و الثری و مسطورا من یراعة حکمه و العرفان علی الواح الفئدة المرسلین قل یا معشر الغافلین بای امر آمنتم بربکم الرحمن و بای شئی اعرضتم عن الذی به افتر ثغر الایمان اتقوا الله و لاتکونوا من الذین آمنوا ثم کفروا اقبلوا ثم اعرضوا الی ان رجعوا

الی السجین المقام الذی قدر لهم من لدی الله العلیم الحکیم قل یا ملاءالبیان اتقوا الله و لاتقولوا ما قاله اهل الفرقان الذین ادعوا الایمان فی الاعصار فلما اتیهم مطلعہ برایات الآیات قتلوه بظلم ناح به سکان الفردوس الاعلی و اهل خباء المجد علی مقام رفیع قل ضعوا ما عندکم هذا یوم الله لایذکر فیہ الا هو خافوا الله و لاتفسدوا فی الارض بعد اصلاحها و لاتکونوا من الظالمین ان اخرجوا من مرابض الظنون و الاوهام ثم ادخلوا مدینة الله بسلام آمنین كذلك ینصحکم القلم الاعلی اذ کان المظلوم فی حزن عظیم کبر من قبلی علی اولیائی الذین سمعوا النداء من الافق الاعلی و اجابوا بخضوع مبین یا حزب الله هذا یوم الاعمال خذوا کتاب الله بقدره من عنده ثم اعملوا ما امرتم به و لاتکونوا من التارکین یا مجید بلسان پارسی بشنو اهل بیان بقدم اول راجع آنچه حزب غافل عاصی تارک به آن تکلم می نمودند این نفوس هم بعینها بهمان کلمات متمسک و متشبثند حضرت مقصودی را که در قرون و اعصار بذکرش مشغول و ظهورش را طالب و آمل بودند جزئی امتحانی از حضرتش اعراض نمودند و به سیوف ضغینه و بغضاء شهیدش کردند حال اهل بیان هم اراده نموده اند بساط او هام جدیده مبسوط نمایند از حق می طلبیم حزبش را تأیید فرماید بشأنیکه غیرش را معدوم بینند و مفقود شمرند بگو ای دوستان تا از خلیج اسما عبور ننمائید ببحر اعظم فائز نگردید از قبل اخبار نمودیم ناعقین بمثل جراد منتشر شوند باید بمبارکی اسم اعظم سنبلات ایمان و عرفان را حفظ نمود این است مقام استقامت کبری طوبی از برای نفسیکه بآن فائز شد و باو تمسک نمود اوست حبل محکم و عروه ی وثقی طوبی للمتمسکین انتهى لله الحمد قوه سامعه ی اولیا ندای حق جل جلاله را اصغا می نماید و من غیر تعطیل و تعویق بآن فائز فضل به مقامیست که کرام الکاتبین از احصای او عاجز تا چه رسد بغیر نیکوست حال نفوسیکه خود را باسم حق از سلاسل او هام نجات دادند و بکمال آزادی در هواء محبت الهی طائرند دربارهی جناب عندلیب علیه عنایة الله مرقوم داشتید این فقره در پیشگاه حضور سلطان ظهور بشرف اصغا فائز قوله جل جلاله و عزّ بیانه یا مجید ایام ظهور اعظمست این ایامیست که ذکرش نزد مقربین و مخلصین و مرسلین بوده و کل لقاء این یوم را از حق جل فضلہ راجی و آمل امروز مشرق کرم و مطلع فضل و سماء جود و مصدر الطاف و منبع عطا ظاهر و باهر و هویدا در یوم اول که مالک ملل وارد رضوان شد بر جمیع اشیا بجمیع اسماء حسنی تجلی فرمود هر شئی از اشیا اقبال نمود تجلی در او ظاهر و من دون آن ان النور یرجع الی اصله و الفرع یریقی علی ماکان علیه یا مجید فضل حق بشأنی احاطه نموده که هر مذنبی حق را غافل دانسته لازل اسم ستار باذیال حق متشبث و رجای ستر نموده و می نماید و اسم ظاهر و کاشف هتک و کشف می طلبند ولکن چون

رحمت سبقت گرفته لحاظ عنایت متوجه آیتی است که در جمیع اشیا موجود و فی کل شئی له آیه تدل علی انه واحد اگر باعمال و اقوال و اخلاق ملاحظه فرماید امر بسیار مشکل و صعب می شود امروز اسم ستار و اسم جواد و اسم کریم لدی الوجه حاضرند در این ظهور اعظم بحر کرم موج و کل را احاطه نموده ولكن طوبی از برای نفسی که از ارادهی خود گذشت و به ارادهی الهی تمسک نمود و باعمال و اخلاقی که سبب ارتفاع امرالله است تشبث جست عمل هر نفسی در مرآت علم الهی ظاهر و نمایان الیوم اولیا باید دربارهی یکدیگر بکمال عجز و ابتهال مغفرت طلب نمایند و تأیید بخواهند اوست قادر و توانا انتهی و اینکه از برای ایشان طلب عفو نمودند تلقاء عرش بسیار مقبول افتاد فرمودند نعم مناطق به مجید انتهی چندی قبل قبل از وصول نامهی آنجناب باین عبد یومی از ایام بغتة یک لوح امنع اقدس باسم جناب عندلیب از سماء فضل نازل و بحضرت اسم جود علیه بهاءالله الابهی عنایت شد که ارسال دارند قلم الله بکمال فضل و رحمت نصیحت فرموده هر نفسی آنرا تلاوت نماید عرف فضل و شفقت را ادراک می نماید و بعد از چندی عریضهی خود جناب عندلیب که مشعر بر ندامت و عجز و توبه و ندبه و نوحه بود رسید و همچو معلوم می شود که استدعای آنجناب همان حین بشرف استجابت مقرون حق شاهد و گوا هست که این عبد بعد از انقلاب احوال ایشان در لیالی و ایام از مالک انام فرج می طلبید یعنی از این فقره حزنی بر این عبد وارد شد که تا آن حین نشده بود چه که به ثنای محبوب عالم ناطق بودند و به ذکر و خدمتش مشغول و حال هم از حق جل جلاله می طلبم که ایشان را از آنچه لایق نیست مقدس فرماید و به آنچه سزاوار است مؤید نماید عمل پاک تودهی خاک را رشک افلاک نماید. امید چنان است که از ایشان متوضوع شود آنچه که روایح غیر لایقه را معدوم و مفقود سازد ان ربنا الرحمن هو الفضال الغفار الکریم و اینکه ذکر نفوس مقبله را فرمودند تلقاء وجه قدم عرض شد هذا ما نزل فی الجواب قوله جل امره و عز ذکره.

یا مجید عبد حاضر لدی الوجه حاضر و ذکر نمود نفوسی را که باسم قیوم از رحیق مختوم آشامیده اند و بافق اعلی توجه نموده اند قل انا سمعنا ندائکم و رأینا اقبالکم و وجدنا عرف خلوصکم ذکرناکم بما لایعادلہ شئی من الاشیاء و انا الذاکر العلیم و الحکیم طوبی لمن اجاب ندائی و ذاق حلاوة بیانی و وجد عرف قمیصی المنیر هذا یوم فیہ نزل ام الکتاب و ینطق امام وجوه العالم انه لا اله الا هو الفرد الخبیر یا اولیائی هناک خذوا کأس الاستقامة باسمی ثم اشربوا منها بذکری البدیع من فاز بها فاز بكل الخیر یشهد بذلک الملاء الابهی و الفردوس الاعلی و الجنة العلیا و سکان مدائن الاسماء الذین یطوفون حول

عرشی العظیم نکرهم من قبلی و کبر علی وجوههم باسمی و انا المظلوم الغریب یا مجید امر بسیار عظیمست امروز مقبلین باید بشأنی مستقیم باشند که هیمنت اسما و اذکار قبل ایشان را از آسمان معانی منع ننماید و این مقام حاصل نشود مگر به تفکر در امورات قبل هر قدر و هر مقدار که بر کذب و مفتریات طایفه‌ی شیعه آگاهی یابند بر امرالله مستقیم مانند در قرون و اعصار بغیر ما اراده الله عمل می‌نمودند و مع ذلک خود را اعلی الخلق می‌شمردند باری در ثمره‌ی اعمال و اقوالشان تفکر نمائید که چه بود و چه شد ثمره و حاصل آنکه سید آفاق را باسیاف نفاق شهید نمودند حال جمعی از اهل بیان که از شریعه‌ی رحمن گذشته‌اند باعمال و اقوال آن نفوس مشغول گشته‌اند و هواهای خود را باسم حق دام انام قرار داده‌اند از حق می‌طلبیم اولیای خود را حفظ فرماید تا حین مقام یوم الله را ادراک ننموده‌اند قل هذا یوم لای یذکر فیہ الا الله وحده اذا اشرق نیر التوحید من افق العالم و الامم فی حجاب مبین امروز روز توحید است طوبی از برای نفسیکه اصنام اسما او را از فاطر سما محروم نساخت این مجید هزار و دوست سنه بل ازید بنزاع و جدال مشغول بودند هر حزبی حزب دیگر را لعن می‌نمود بعضی شیعه و برخی سنی و قومی شیخی و حزبی خود را از اهل طریقت و حقیقت می‌شمردند و لازال بجدال مشغول و چون یوم الله ظاهر بامتحان جزئی بر ودیعه‌ی الهی وارد آوردند آنچه را که حجر نوحه نمود و مدر گریست فضلا عن سائر الاشیاء در این فقره تفکر نمائید که سبب و علت سفک دم اطهر شیعه بوده قد ظهر سرا علیهم اسفلهم و اسفلهم اعلیهم قل فاعتبروا یا اولی الابصار بگو ای دوستان قلب را از اغراض نفسانیه مطهر نمائید و بانصاف و عدل در امورات واقعه تفکر کنید که شاید باب علم حقیقی مفتوح شود و به ملکوت استقامت راه نماید انتهى له الحمد والمنه لازال امطار فضل نازل و افق عنایت منیر نیکوست حال نفوسیکه بحق تمسک جستند و از مادونش فارغ و آزاد این ظهور ظهور توحید است این یوم یوم تجرید است لایذکر فیہ الا الله وحده وقتی از اوقات این کلمه‌ی علیا از افق بیان مالک اسما اشراق نمود فرمودند یا عبد حاضر این ایام ظهور این آیه مبارکه فرقانست قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون طوبی لئفس تمسکت بها و ویل لمن غفل عنها انتهى این خادم فانی از حق جل جلاله در کل حین سائل و آمل که اولیای خود را باستقامتی فائز فرماید که اسما بل مسمیات ایشانرا از مالک اسما و صفات محروم نسازد اینکه بر بلاد مرور نمودند و بقدر مقدور در هدایت ناس جد و جهد مبذول داشتند کل ذلک من فضل الله علی جنابکم الحمد لله موفق شدند و مؤید گشتند ولکن باید کل را بحکمت وصیت نمائید ناس مفظورند بتقلید اگر مخالف آن مشاهده نمایند ضوضا مرتفع در این سنه که هزار و سیصد و دو است امر بستر فرمودند تا این سنه

احبابی الهی بکمال استقامت و قدرت و قوت اقرار و اعتراف بامر اعظم و نباء عظیم نموده‌اند و لکن این ایام حکم ستر از سماء مشیت الهی نازل باید بامر ناظر بود و به آن عامل شد یفعل مایشاء و هو الامر المختار باری دوستان اگر یک مرتبه سلاسل تقلید را بشکنند از حکمت خارج است چه که کل ملتفت می‌شوند و بعناد قیام می‌نمایند حق کریم است و رحمتش سبقت گرفته لذا باید با خلق مدارا شود چنانچه خود آن جناب مشاهده نموده‌اند که حضرت عمن الله الاعظم و حضرت غصن الله الاکبر روحی و ذاتی و کینونتی لثراب قدومهما الفدا بشریعت عاملند این خادم از حق سائل که جمیع را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در اوست و اینکه مرقوم داشتند جناب آقا میرزا عبدالخالق و جناب آقا سید نصرالله علیهما بهاءالله در مجلس حاضر بودند و استدعای عنایت نمودند در ساحت امنع اقدس اعلی بعز اصغا فائز قوله جل جلاله از حق می‌طلبیم ایشان را مؤید فرماید بر نصرت امر و ذکر و ثنائش بشائیکه طنین اهل بیان و اعراض ملاء فرقان ایشان را منع ننماید و از حق باز ندارد. یا حرب الله قدر ایام را بدانید و بما ینبغی قیام نمائید انتهی و این کلمات عالیات درباره‌ی جناب حاجی محمد تقی از سماء عنایت ربانی نازل قوله جل و عز یا محمد نوح آمد تکذیبش نمودند هود برخواست بتکفیرش مشغول گشتند صالح را فرستاد بتعذیبش برخاستند آیا سبب تعذیب چه بود و تکفیر چه و علت تقصیر چه لعمرالله علت تکفیر اعراض علمای عصر و تقصیر انقطاع از ماسوی الله حضرت کلیم آمد کلامش را کذب دانستند و امرش را باطل حضرت روح آمد علمای توراة بشقاوتی برخاستند که فوق آن متصور نه الا در این ظهور که علمای شیعه بر اعظم از آن قیام نمودند و مرتکب شدند در حضرت خاتم روح ماسواه فداه تفکر نما بانکه بکلمه‌ی توحید ناطق سبش نمودند و اذیت آن حضرت را از اسباب تقرب الی الله می‌شمردند امر بقسمی شدید شد که از وصف خارج تا آنکه حسب الامر اصحاب حق عزم رحیل نمودند و بحیثه هجرت کردند اگر این نفوس مقصرند آن نفوس مقدسه بچه جرم به بالایا مبتلا گشتند در آیه مبارکه ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن نظر نما جزای اعمال شنیعه ناس را منع نمود و از کوثر الهی و تسنیم ربانی محروم ساخت باسم حق قیام نما و بنار حبش مشتعل شود و بخدمت امرش مشغول ایام فانی و وقت غیرباقی خرق کن احجاب را و بایست بر امر ایستادنی که اضطراب او را اخذ ننماید و قعود از پی درنیاید هوالحاکم علی ما اراد بقوله کن فیکون انتهی و اینکه ذکر جناب آقا میرزا ابوطالب و من معه و آقا میرزا کاظم و کربلایی اسکندر و آقا میرزا محمد و آقا میرزا عبدالکریم و کربلایی قاسم علیهم بهاءالله را نموده بودند هر یک در ساحت امنع اقدس مذکور و بعنایت حق جل جلاله فائز ان الخادم بیشرهم بذکرالله و عنایت طوبی از برای نفسیکه بذکر

مقصد عالم فائز شد این عبد هم خدمت هریک سلام و تکبیر می‌رساند و از برای هریک توفیق و تأیید می‌طلبد تا فائز شوند بآنچه که باقی و دائم است الامر بید الله ربنا و ربکم و رب من فی السموات الارض و اینکه از آیهی مبارکه‌ی فرقان سؤال نمودند تلقاء وجه عرض شد هذا ما نطق به لسان العظمة فی الجواب قوله عز بیانه و اما ماسئلت فیما انزله الرحمن فی الفرقان علی محمد رسول الله قوله تعالی جاعل الملائكة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع از برای ملائکه مراتب مختلفه بوده و هست و همچنین مقامات عالیه بعضهم فوق بعض و همچنین در اقسام آن بعضی از آن به تربیت عالم مشغول و برخی بثبت گفتار و کردار و رفتار عباد مأمور و چهار ملک معروف هریک بخدمتی منصوب چنانچه کل شنیده و دانسته‌اند و همچنین ملائکه‌هایی که در هر عالمی از عوالم‌های حق بوده و هستند و بعضی از ملائکه محو تجلیات حق جل جلاله‌اند رزقشان لقا عملشان قرب آنحزب بمکاشفه و مشاهده مشغول و مسرور از اول لا اول بغیر حق توجه ننموده و الی آخرالادی لا آخر له نخواهد نمود و یک حزب از ملائکه بعالین معروفند لم یطلع بهم الا الله العلیم الخبیر و حزبی بروح معروف تنزل الملائكة و الروح گواه بر آن و از برای روح هم مراتب مذکور و مشهور مثلا روح القدس که در کتب مذکور است و بعضی او را جبرئیل دانسته‌اند و همچنین روح الامین و روح الایمان و روح الایقان و روح الامر و روح العظمة و روح القدره و روح الجمال و روح الجلال و امثال آن اینکه فرموده جاعل الملائكة رسلا مقصود آنکه ملائکه وسائطند بین الله و بین اصفیائه و اولیائه یبلغون الیهم رسالات ربهم بالوحی او بالالهام او بالرؤیا و یعلمونهم ما امروا به من لدی الله بالملائكة نصر الله دینه و اظهر امره و اتم صنعه و اتقن آثاره و اینکه می‌فرماید اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع مقصود ذکر مراتب ملائکه بوده چنانچه از قبل ذکر شد ایشانند صاحب اجنحهی متعددهی متفاوته به تفاوت مراتبهم و مقاماتهم ینزلون بها و یعرجون و از برای بعضی بعدد اسماء الهی جناح بوده و هست چنانچه در شب معراج خاتم انبیا جبرئیل را ملاقات نمود و فرمود له ستمائة جناح هر حزبی در این مقامات قسمی ذکر کرده‌اند و سبیلی اخذ نموده‌اند این مظلوم اقوال بعضی از نفوس را ذکر نمود حقیقت امر عندالله بوده و هست در هر حکمی از احکام و هر امری از امور ذکر نموده‌اند آنچه را که بین ملاء اعلی مذکور نه و عند اهل جنت علیا مقبول نه و اگر مقصود ذکر شود یفرون و یقولون ما قاله المشرکون من قبل هزاروسیصد سنه بل ازید تلاوت قرآن نمودند و تفاسیر بر آن نوشتند و لکن لعمرالله عرف حرفی را استشمام نمودند لایمسه الا المطهرون شاهدیست صادق و گواهیست ناطق اهل بیان یعنی نفوسیکه از افق اعلی اعراض نموده‌اند پست‌ترین احزاب مشاهده می‌شوند این مظلوم

اراده‌ی تفسیر نداشته و ندارد قد جاء ليقدمكم بكلمة الله العلیا و يطهرکم من الریحق المختوم و یقربکم الله بما جرى من القلم فی یومه العزیز البدیع ما جاء البهاء لیفسر الکتب بل لیتم ما فیها و یشعل العالم بنار محبة الله رب العالمین تفسیر شأن حق نبوده و نیست و اینکه گاهی قلم اعلی بآن مشغول شده نظر بطلب ناس و تمنای ایشان بوده انه یحب ان ینطق فیکل شأن ما نطق به مبشری من قبل و انا الفرد العلیم انتهى الحمد لله رشحات بحر معانی و بیان که از قلم اعلی ظاهر عالم قلوب را بطراز بدیع جدید مزین نمود له الحمد و المنه نور بیانش عالم را منور نموده و بحر حکمتش کل را احاطه کرده العظمة و البهاء و له الحمد و العطاء روحی لبیانه الفدا و روحی لامره الفدا خدمت جمیع دوستان آن ارض تکبیر و سلام می‌رسانم سلامیکه کل را بدارالسلام اعظم هدایت نماید و تکبیریکه بر استقامت کبری مؤید فرماید امروز روز بیان و روز ذکر و روز خدمت و روز توحید و روز تفرید است از حق تعالی شأنه می‌طلبم جمیع را موفق دارد بر آنچه سزاوار این یوم مبارک است البهاء و الذکر و الثناء علی جنابکم و علیهم و علی الذین ما منعتم سبل القوم عن صراط الله المهیمن القیوم.

خ ا د م فی 15 شهر رمضان المبارک سنه 1302

جناب آقا سید یحیی سیرجانی «نور الشهداء»

این بزرگوار که شرف سیادت را با فوز شهادت توأم کرده و فضیلت دانش را با وجاهت هنر منضم ساخته و جمال صورت را با کمال سیرت آمیخته از اجله‌ی علماء و اعزه‌ی شهدای دوره مرکز میثاق و در صف اول مقربین قائم می‌باشد. این عبد از چند سال قبل آرزومند بودم که مصابیح هدایت را بنام نامیش زینت دهم ولی شرح احوالش بدست نمی‌آمد تا اینکه پس از مراجعت از ارض مقصود¹ و مسافرت باطراف ایران لاجل ابلاغ بشارات الهیه بدوستان برحسب امر مبارک مولای مهربان گذارم به شیراز افتاد و در آن مدینه‌ی مکرمه با جناب نصرالله چهره‌نگار که تنی از مطلعین آن شهر می‌باشند آشنائی حاصل و به مرور معلوم شد که ایشان در پاره‌ئی از حوادث امریه یادداشتها و تألیفاتی دارند که از جمله تاریخچه‌ی حضرت آقا سید یحیی شهید است که در صدرش چنین نوشته‌اند: (از بدو ورود این عبد بسیرجان بقصد مهاجرت و زیارت قبر حضرت شهید و توجه بوفور عنایات لانهایی حق جل ثنائه بالنسبه بآن جانباز میدان وفا مصمم شدم که تا سرحد امکان از حالات و نسب

1 این سرگذشت بجای تاریخچه‌ی دیگری است که چند سنه قبل از سفر ارض مقصود تنظیم و در این جلد گنجانده شده بوده است بملاحظات آن باین بدل گردید و شاید آن تاریخچه نیز در مجلدات بعدی این کتاب درج گردد.

و شرح زندگانی و مناسبات اجتماعی و مبادی علمی و احساسات وجدانی و حادثه‌ی شهادت و علت حقیقی آن و قتل‌هی آن حضرت و اوضاع و احوال کنونی مرقد مطهر شرحی مرقوم دارم باشد که مورد استفاده‌ی طالبین حقیقت و دوستداران اولیای حق باشد روی این اصل از هر یک از احباء بنوبه‌ی خود تحقیقاتی معمول گردید و چون اطلاعات احبای الهی از جمیع جهات مکفی بنظر نرسید روی تفحص بصوب نفوس موثق خارجه که درک آن ایام را کرده و خود بشخصه ناظر و شاهد قضایا بوده کرده و بصورت‌های مختلفه تحقیقاتی بعمل آورده تا آراء مختلفه بصورت واحده انجامید لذا بنظر این عبد آنچه که مرقوم می‌گردد نتیجه‌ی عمیق‌ترین تحقیقات ممکنه است و علی‌الاصول مورد اعتماد تواند گردید انه يعلم السر و میخفی و انه خیر موفق و معین نصرالله چهره‌نگار. انتهی.)

خود این بنده (سلیمانی) نیز که چند ماه بعد از نگارش این تاریخچه بسیرجان و کرمان سفر کردم دقیقا در هر دو محل به تحقیق مطالب پرداخته بالنتیجه مطمئن گردیدم که مندرجات تاریخ جناب چهره‌نگار با حقیقت منطبق بوده است. باری تاریخچه‌ی حضرت شهید بقلم جناب نصرالله چهره‌نگار مفصل و آنچه ذیلا تحریر می‌گردد خلاصه‌ی از محتویات نوشته‌ی ایشان است.

جناب آقا سید یحیی فرزند آقا سید مهدی مجتهد و آقا سید مهدی پسر میرکافی و میرکافی خلف میر عبدالله و میر عبدالله ولد میرکافی است که به استثنای شخص شهید محل ولادت و سکنای جمیع‌شان شهر یزد بوده است جز اینکه آقا سید مهدی مجتهد پدر شهید در سال 1260 هجری یعنی سنه اول ظهور حضرت اعلی از وطن خود یزد بسیرجان آمده در آنجا ساکن و در بین اهالی امام جماعت گشته و مادام العمر بسبب تبحر در علم و تضلع در تقوی مورد تکریم بوده و سه پسر داشته است که به ترتیب عبارتند از سید جواد و سید حسن و سید یحیی. از احوال پسر ارشد اطلاعی در دست نیست اما سید حسن که دومین پسر است مردی حلیم و مخلص و متقی و اهل فضل بوده و بعد از والد بزرگوار خود پیشوای روحانی و در بین خلق محبوب و محترم گشته است تا وقتیکه بامر الهی ایمان آورده و علت اقبالش گویا حشر با آقا سید محمد و آقا سید علی اکبر پسر ونوه‌ی حضرت وحید اکبر بوده است بهر جهت پس از ایمان اگرچه مراعات حکمت را می‌نموده ولی بکلی کتمان را جایز نمی‌دانسته بلکه عند الاقتضاء کلمه الله را القا می‌کرده تا هنگامیکه اذن حضور حاصل کرده به محضر مبارک جمال قدم جل ذکره بار یافت و از عنایات فائده برخوردار گشت و درین سفر حال دیگر پیدا کرد یعنی چنان از خواب گران بیدار و شئون دنیا نزدش بی‌مقدار شد که در رجوع بوطن از رفتن به

مسجد و تصدی امامت خودداری کرد و هر زمان که ارادت کیشان خواهش می‌کردند بوظایف پیشین قیام نماید اظهار می‌داشت که من از حمل بار معاصی خود عاجزم چگونه شانه به زیر بار دیگران توأم داد و بالجمله از پیشنمازی و شریعتمداری کناره گرفت و در عوض رایحه‌ی ایمانش شروع به انتشار کرد و کم‌کم در کوچه و بازار به اسم بابی اشتهار یافت و روز به روز بر مراتب روحانیت و نورانیتش افزوده گشت و بهمان نسبت از عزت ظاهریه‌اش کاسته گردید و چنان شد که ابتدا سفله‌ی ناس هر وقت که می‌دیدندش طعنه می‌زدند سپس نفوس عاری از حیا باو لعنت می‌فرستادند رفته رفته اطفال بی‌شعور و جوانان مغرور به تقلید مردان نابالغ و سالخوردگان ناجوانمرد در معابر به حضرتش ناسزا می‌گفتند و چون بیش‌رمی ارادل از حد گذشت جنابش خانه‌نشین گشت و جز در مواقع بسیار لازم از منزل بیرون نمی‌رفت و هیچگاه باهانت و استهزای بی‌ادبان وقعی نمی‌نهاد و چنانکه شأن کاملین است در دل می‌گفت:

این طرف رسوا و پیش حق شریف

راضیم من شاکرم من ای حریف

پیش حق محبوب و مطلوب و پسند

پیش خلقان خوار و زار و ریشخند

دفعه‌ئی هم بعد از شهادت برادر عالی درجانش بمحضر مبارک حضرت مولی‌الوری مشرف گشته منجذباً الی الله منقطعاً عما سواه مراجعت کرد و عاقبت در سنه 1332 هجری قمری از دام دنیا رها شده بملکوت ابهی صعود کرد و در قبرستان عمومی سیرجان مدفون گردید.

اما سیمین پسر آقا سید مهدی مجتهد جناب آقا سید یحیای شهید صاحب ترجمه است. این ذات مکرم از طفولیت در محضر پدر دانشور کسب فیض و تحصیل علم کرد و نهال وجودش به استمداد از استعداد فطری و کوشش دائمی و سعی شبانه‌روزی در بوستان دانش درختی تناور و بارور گردید و در نتیجه تمعن در آیات قرآن و تتبع در احادیث و اخبار و تفرس در معانی آنها برآموز بسیاری از حقایق پی برد و در مراتب دینی و مراحل عرفانی بمقامات رفیع‌ه نایل شد و بر اثر مراقبت در تنزیه و تقدیس و مواظبت در عصمت و طهارت قلبش از کدورات منجلی و ضمیرش به مثابه‌ی مرات صیقلی گردید.

علاوه بر مناقب مذکوره صنعت خوش‌نویسی را نیز بدرجه کمال رسانید به قسمی که در این فن از اساتید زمان خویش و خطوطش از نفایس ذیقیمت بقلم آمد ایضا در انشای رسائل و پروراندن مطالب

براعت حاصل کرد و با اینکه وجود شریفش بانواع هنر آراسته و علما و جسما بجهت سروری شایسته بود و نیز من حیث الحسب و النسب برازندگی و از جهت اصالت و عدالت و سرعت انتقال و حسن قضاوت برای پیشوائی و اقائی زبندگی داشت معذک طبع بلندش بقیود و حدود دستگاه روحانیت ظاهره راضی نشد و هر قدر معاشران و معاصرانش اصرار ورزیدند از قبول این شغل استتکاف ورزیده در یکی از کاروانسراها حجره گرفته به تجارت پرداخت و چون

هرکه درو چوهر دانائی است بر همه کاریش توانائی است

این بزرگوار در اندک زمانی بر مزداد و سند پی برد و سررشته‌ی موفقیت را بدست آورد و بسبب حسن اخلاق و مراعات ادب مواظبت در وفای بقول و اهتمام در انصاف و امانت معاملاتش رونق گرفت و کم‌کم وسعت پیدا کرد آنگاه بساط بازرگانی را به منزل مسکونی منتقل نمود و در دولتسرای خویش به تجارت مشغول شد بهر صورت دوستان و رفقای دور و نزدیک مصاحبتش را غنیمت می‌شمردند زیرا حضرتش در لسان عربی اطلاع و در ادای لطایف ادبی قدرت و در بیان نکات و ظرایف اخلاقی مهارت داشت حسن مناظره و لطف محاضره‌اش هم جالب بود وقار هیکل و جمال طلعت و اعتدال قامت و تأثیر کلام و ملاحظت عبارت و گذشت و فتوت و کرامت نفس هم بر مزایای دیگرش اضافه گردیده جنابش را در صورت و سیرت ممتازترین فرد آن نقطه و کل را نزدش خاضع ساخته بود. از جهت معاشرت مردی اجتماعی بوده و با عموم طبقات آمیزش داشته و با همه کس بیک رنگی و صفا می‌زیسته و در عین حال هرگز با دسته‌ئی در مخالفت با دسته‌ئی دیگر هم‌آهنگ نمی‌شده و هیچگاه جانبداری نابجا از احدی نمی‌کرده بلکه در موارد مشاهده‌ی ظلم جنابش را غیرت جبلی آرام نمی‌گذاشته و به کمال سرسختی از بیرحمان جلوگیری و از مظلومان طرفداری می‌کرده بدرجه‌ئی که در مدت عمرش نه راضی شد که در حضورش بر احدی ستمی وارد گردد و نه خود تن بجور کسی درداد چنانکه دفعه‌ئی سید ابوالحسن کلانتر وقت مکتوبی مشعر بر مطالبه‌ی وجهی که جنبه‌ی ارتشاء داشت برایش فرستاد او جوابی شدیدالحن به عنوانش نوشت و از این عمل ناصواب و نیت زشت ملامتش کرد و بالجمله حضرت شهید در اخلاق اجتماعی نیز شخصی غیور و نیک نهاد و آزاده بوده است ولی این اخلاق بزرگ منشانه و استغنا‌ی طبع و شهامی که در هر مورد از حضرتش بظهور می‌رسید همچنین مدفعات جوانمردانه‌ئی که درباره‌ی ضعفای بخرج می‌داد و احترام خارج از حدی که در کوی و برزن داشت بر خاطرهای مستبدانه‌ی زمامداران حقود گرانی می‌کرد

و برای فرونشاندن آتش حسد و بغضاء فرصتی می‌جستند تا او را در صورت امکان از میان بردارند یا الاقل شکستی بشخصیشت برسانند. باری در بدایت شباب از برادرش سید حسن خبر ظهور اعظم را شنید و بلافاصله در صدد تحری برآمده اول دلایل و بینات را بگوش بیغرضی استماع کرد و بعد آثار و آیات را به چشم بیطرفی زیارت نمود آنگاه به ایمان فایز گشت و این موهبت عظمی در دوره‌ی جمال ابهی برایش حاصل گردید پس با وجد و شوق تمام بسیر در الواح و غور در معانی آنمشغول و هر روز در نتیجه‌ی کشف حقیقتی بتحصیل بصیرتی نایل شد تا اینکه ضمیر مصیقلش بضیاء معرفت حقیقی روشن و بر اثر عرفان واقعی شعله‌ی نار محبت الهی در قلبش افروخته گردید و در دوره‌ی عهد و پیمان لهیبش سر بعنان اسمان گذاشت با این حال بهدایت مستعدان قیام کرد و در هرکس عرفی از قابلیت استشمام می‌نمود کلمة الله را ابلاغ می‌کرد به کیفیتی که حلاوت بیان و حرارت دل و جانش مستمعان را شیفته می‌ساخت و بالجمله حجاب حکمت را بکلی درید و در پیش بیگانه و خویش و توانگر و درویش بنام باری و بهائی شهره گردید. از الواحی که به نامش از خامه‌ی مبارک حضرت مولی الوری صادر گشته ممکن است که بپاره‌ئی از نقاط سفر هم کرده باشد چه از سه لوحی که به اعزازش در دست می‌باشد یک عنوانش سیرجان است و دیگری رفسنجان یک یهم بندر عباس که هم اکنون هر سه را ذیلا زیارت و از مندرجاتش عنایاتی را که دربارهاش شده و شوقی که به تشرف داشته و مأموریتی که به او محول گردیده و اختیار اینکه هرچه آرزو دارد از خدا طلب کند به جنابش مفوض گشته است استنباط خواهید فرمود:

هو الله- به واسطه آقا طاهر علیه بهاء الله- سیرجان- جناب آقا سید یحیی علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

یامن حی بروج الحیات بنفثات من الآیات ان الضیاء المغناطیس ینهر¹ الابصار و تشخص به الانظار عند تشعشع الانوار ولكن اهل الابصار یدرکون هذا العطاء الموفور و ینشرح به منهم الصدور و اما اهل القبور لفی ظلمات الاجداث لراقدون و انک انت لل الحمد اقتبست نارا و اکتسبت نورا و امتلئت فرحا و سرورا نبه الراقدين فی مضاجع الجهل و قل تیقظوا یا اصحاب الوهم و انظروا الی آثار الله التی شاعت و ذاعت فی الآفاق و هذه الغفلة الی متی ال متی دعوا خطوات مظاهر النفس و الهوی و

¹ در نسخه‌ئی که از رویش استنساخ شد چنین بود شاید در اصل بیهر الابصار بوده باشد.

اتبعوا اثر من ايد بشديد القوى و ينطق بابدع الالخان فى رياض العبودية و الفناء و يقول رب رب ثبت
قدمى على هذا الصراط و اشدد ازرى على عبودية عتبتك المقدسة يا ربى الرحمن و البهاء عليك
ع ع

رفسنجان - جناب آقا سيد يحيى سيرجانى عليه بهاء الله

هو الله

الهى الهى هذا عباك المتضرع الى ملكوتك المتدفع بحبك المتمرغ الجبين بتراب عتبة قدسك ان
تفتح عليه ابواب العرفان بفيض غمام توحيدك ايرب نور بصره بمشاهدة اياتك و اشرح صدره بمعرفة
كلماتك و اكشف عنه الغطاء و اجزل له العطاء و علمه اسرار حكمتك الكبرى حتى يحل معضلات
المسائل الالهية و يدرك غوامض الاسرار الربانية انك انت المقتدر على كل شئ و انك انت الفضال
الكريم اى ثابت بر پيمان هر چند نهايت اشتياق به مشاهدهى شما دارم و به جان اين مسرت را جويانم
ولى حكمت امر مقتضى آنست كه قدرى صبر و سكون فرمائى انشاء الله در وقت مرهون مأذون
خواهى گشت و عليك التحية و الثناء ع ع

بندر عباس- بواسطه جناب آقا غلامعلى خراسانى- جناب آقا سيد يحيى سيرجانى عليه بهاء الله الابهى

هو الله

اى ثابت بر پيمان شكر كن خدا را كه مورد الطاف بى پايان گشتى و مؤيد بخدمت آستان باديهى محبت
الله پيمودى و پيمانهى پيمان بدست گرفتى و سرمست جام الست شدى پس توجه بملكوت ابهى نما و
اطلبن ما شئت من فضل ربك الرحمن الرحيم اى بنده صادق جمال كبريا هر چند اشتياق عبدالبهاء
بمشاهدهى روى آن يار باوفا بيش از خود شماسست ولى اين ايام بايد آن جناب در ترويج كلمة الله در
آن صفحات بكوشند و بجذب و وله و شوق و شعله و روش روحانى و سلوك رحمانى و فرح و
سرور الهى آن صفحات را منجذب به ملكوت رب الآيات نمايند اين امر اهم است اليوم در آن اقليم.
و من بالنيابه از شما در اين سجن متوجها الى البقعة المباركة زيارت مى نمايم جميع ياران الهى را از
قبل اين عبد تكبير ابدع ابهى ابلاغ نما و بگو اى ياران الحمد لله مظاه رفيض هدايتيد و مشمول
عواطف عين رحمانيت پرتو حقيقت بر جهان جان و دل زد و شما را از ظلمات آب و گل نجات داد

وقت شادمانی از این فیض رحمانی است و هنگام بشارت و کامرانی از این موهبت آسمانی و علیک
التحیه الثناء ع ع

احبابی قدیم سیرجان من جمله آقا سید احمد قدمی که با جناب آقا سید یحیی همعهد و همنشین بوده‌اند
اظهار می‌داشته‌اند که ایشان از ساحت اقدس رجای شهادت نموده و این خواهش مقبول گشته بوده و
آن شهید مجید در مجلس از مجالس احباب لوحی را که حاوی آن مضمون بوده است خوانده و به
وقوع مصداقش اطمینان داشته ولی آن لوح مبارک تاکنون بدست نیامده زیرا معلوم نیست که آن هم
جزو آثار و الواحی است که پس از شهادتش بدست جناب ثابت مراغه‌ئی اعلی الله مقامه افتاده و یا
در خانه‌ی خود شهید بوده که بعد از حادثه‌ی شهادت اهل خانه‌اش از ترس اعدا در جایی پنهان کرده‌اند
و نیز عیال حضرت شهید حکایت می‌کرده که من هر زمان که لباس فاخر می‌پوشیدم و آرایش می‌کردم
آن بزرگوار دست بزبورآلام می‌سود و می‌فرمود عنقریب این سینه ریز و انگشتر و گوشواره و
دستبنده نصیب غارتگران خواهد شد و من ازین گفتار وحشت می‌کردم و از هول چنان روزی بر
خود می‌لرزیدم.

اما حوادثی که به شهادت حضرت سید یحیی انجامید باین شرح است که در آن زمان زمام امور
سیرجان در دست سه تن بود اول حاج میرزا داودخان که از حیث تمکن مالی و تملک میاه و اراضی
بر دیگران تقدم و تفوق داشت و باین جهت حکومت بلد باو واگذار گردیده بود. دویم سید ابوالحسن
که منصب کلانتری را حایز بود. سیم نظام التجار لاری شوهر خواهر کلانتر که بر بازرگانان ریاست
می‌کرد. این دسته‌ی سه نفری رقبائی داشتند که بجاه و جلال اینها حسد می‌بردند و بر تسلطی که بر
اهالی و استیلائی که بر نوامیس و اموالشان داشتند حسرت می‌خوردند و آرزویشان این بود که خود
جانشین آنها گردند و مانند کلیه‌ی سباع آدمی صورت و بهائم راست قامت کام دل از دنیا بستانند و
چون آن اوقات سلطان ایران محمد علیشاه قاجار و اوضاع مملکت در کمال پریشانی و هرج مرج
در همه جا علی الخصوص در اماکن کوچک حکمفرما بود دسته‌ی رقیبان (که نیز مرک از سه نفر
و عبارت بودند از اسفندیار خان رئیس طایفه‌ی بوچاقچی و شاهزاده حاج داراب میرزا از مالکین
محل و سید حسین قوام التجار از منتقدین سیرجان) پس از مشاوره قرار گذاشتند که در خانه‌ی شخصی
از معتمدین بنام خود آن شخص بساط سماطی بگسترانند و هر دو دسته بعنوان مهمانی بر آن گرد
آیند تا در همانجا آنها را غافلگیر کرده بقتل رسانند و خود بر جایشان نشسته از ثمرات ریاست جائزانه

یعنی اخازی و دست درازی کامروا گردند و چون عزمشان بر این عمل جزم گردید شبی در منزل حاج محمد جعفر نامی که به اسم (شیخ) اشتهار داشت ضیافتی ترتیب دادند و جمیعا حضور یافته با ظاهری دوستانه و باطنی پررضغینه مهمانی را برگذار کردند هنگامی که حاکم و دو رفیقش با نوکرانشان می‌خواستند از خانه قدم بیرون نهند از جانب سواران بوچاقچی که گماشتگان اسفندیار خان بودند تیرباران شدند ولی به سبب ظلمت شب همه‌ی تیرها به‌هدف اصافت نکرد جز اینکه یک گلوله سید ابوالحسن کلانتر را مقتول و گلوله‌ی دیگر نظام‌التجار را مجروح ساخت و دیگران از آسیب مصون ماندند رقیبان که نقشه‌ی خود را نقش بر آب دیدند از بیم خطر فرار کردند.

از آنسوی بعد از قتل سید ابوالحسن برادرش سید حسین رشید السلطان شاغل مقام کلانتری گردید و کمر را برای گرفتن انتقام خون برادر محکم بست اولین نقشه‌ی مزورانه‌ی که طرح کرد این بود که آقا سید یحیی را به‌مدستی با قتل‌هی سید ابوالحسن متهم و زندانی کند تا بدین وسیله از یکطرف رعب خود را از اخذ چنان مرد جلیل‌القدری در قلوب بیندازد و از طرف دیگر آقا سید یحیی را بجرم کم‌اعتنائیهای سابق نسبت به خود و برادر مقتولش تنبیه کرده و هم‌ازین راه مداخلی از جانب شهید برده باشد لهذا مطلب را با حاکم درمیان نهاد و تمام مهارت خود را در تلقین و تحریک‌ش بکاربرد. نایب‌الحکومه و فراشباشی نیز سخنانش را تأیید کردند بالاخره حاکم بسبب طماعی و بی‌ارادگی همچنین بعلت اینکه حضرت شهید هیچگاه مانند ابنای زمانه نسبت باو چاپلوسی نمی‌کرد تحت تأثیر قرار گرفته جنابش را بهمان تهمت بحبس انداخت بعد حاکم و کلانتر از او مبلغی پول بعنوان خونبهای سید ابوالحسن مطالبه کردند شهید مجید امتناع ورزیده اظهار داشت علاوه براینکه مداخله درین قبیل امور چنانکه بر خود شما هم پوشیده نیست از همچو منی سر نمی‌زند مرا در ارتکاب چنین جنایتی منفعتی هم نبود و نیز اگر من در این عمل اندک دستی داشتم مانند سایرین فرار می‌کردم. حاکم و کلانتر طالب دلیل و صدق لهجه نبودند زیرا خود بر بیگناهی و برائت ساختش وقوف داشتند بلکه قصدشان اخذ رشوه بود که آن هم حاصل نشد لهذا بر شدت اذیت و تبهکاری افزودند تا وقتیکه ارادتمندانش واقعه را بسمع حکمران کرمان رسانیدند و او تنی از مستوفیان را برای تحقیق بسیرجان فرستاد آن شخص لدی‌الورود بتفحص پرداخت حاکم و کلانتر چنین وانمود کردند که چون آقا سید یحیی بهائی است و به این جهت مردم اراده‌ی قتلش را داشتند فقط برای حفظ جانش توقیف گردیده مختصر بعد از یک سلسله مذاکراتی که بین طرفین مبادره گردید حاکم فرمان ازادی آقا سید یحیی را در غیاب

کلانتر صادر کرد و آن مظلوم بعد از چهارماه از حبس مستخلص گشت ولی آزادی ایشان باعث نگرانی کلانتر گردید چه می‌ترسید که مورد بازخواست حکومت کرمان واقع شود زیرا حضرت شهید وقتیکه از محبس به منزل می‌رفت در کوچه یکی از دوستانش به او برخورد از نجاتش ابراز مسرت و از دستگاه حکومت اظهار نفرت کرد. حضرت شهید گفت هرچند دشمنان بزور و زر خود اطمینان دارند ولی خدا بمن هم قدرت قلمی داده است که می‌توانم مظالم آنها را نزد مصادر امور مجسم سازم و عنقریب عرضحال خود را تنظیم و به مقامات عالیه تقدیم خواهم کرد گویا این سخن را کسی شنید و به گوش کلانتر رسانید او هم بلافاصله پیش حاکم رفت و از عواقب کار اندارش کرده گفت با آن مهارتی که آقا سید یحیی در عبارت پردازی و با این شخصیت و محبوبیتی که در بین اهالی دارد ممکن است بر اثر اقدامات تظلم آمیزش مقام تو و منصب من بخطر بیفتد و چه معلوم که به جرمه‌ی سنگین نقدی یا مجازات‌های سخت دیگر محکوم نشویم پس بهتر این است که تا هنوز او دست بکار نشده ما محرمانه عوام را بقتلش برانگیزیم باین مستوفی هم که قبلاً گفته‌ایم مردم بجرم بایبگری درصدد اعدامش بوده‌اند حالا اگر اقدام را عاقلانه بانجام بریم احدی درباره‌ی ما بدگمان نخواهد شد حاکم با اینکه عدم حضرت شهید را برای مصالح خویش بهتر از وجودش می‌دانست معهذا جرأتی که با بودن نماینده‌ی حکومت کرمان باین عمل مبادرت ورزد نداشت باندازه‌ی کلانتر هم غلیظ و شدید نبود که مرد محترم بیگناهی را بکشتن دهد لهذا درین مقام اظهار دودلی کرد اما کلانتر که سفاک و خودرأی بود اهمیتی به حاکم نداده خودسرانه بمحارم خویش دستوراتی داد و نقشه را طوری طرح کرد که جناب آقا سید یحیی در معرکه‌ی عام هلاک شود بدون اینکه علی‌الظاهر دستگاه حاکمه در آن کار دخالت داشته باشد.

باری جریان واقعه‌ی شهادت چنین است که جناب آقا سید یحییچون از محبس به منزل آمد سحرگاه فردا به حمام رفته خضاب بست و اول آفتاب بخانه برگشت هنوز صبحانه صرف نکرده بود که چند نفر به درخانه آمده جنابش را طلبیدند عیالش قضیه را بسمع ایشان رسانید شهید سعید با لباس خانگی بدر منزل آمده پرسید چه می‌گوئید گفتند حکومت شما را طلبیده چون به او گفته‌اند که شما از زندان گریخته‌اید حضرت شهید گفت من به دستور شخص حکومت آزاد شده‌ام بروید از خودش بپرسید تا مطلب معلوم شود آنها اعتنا باین سخن نکرده بی‌درنگ دست او را گرفته بیرون کشیدند ایشان فرمودند چرا شرارت می‌کنید بگذارید بروم عمامه و عبای خود را بپوشم بیایم آن گروه با وضعی بی‌ادبانه و

خشونت‌آمیز حضرتش را از کوچه عبور داده به بازار آوردند و در آنجا با های و هوی بازاریان را مخاطب قرار داده پی‌درپی با نعره‌های وحشیانه می‌گفتند ای مردم نشسته‌اید؟ این بابی فلان فلان شده قاتل سید ابوالحسن کلانتر است مردم بازار نظر به ارادتیکه به جناب آقا سید یحیی داشتند با نظر تعجب به یکدیگر نگاه کرده حیران و ساکت ماندند اشرار که مأمروین سری حاجی رشید السلطان کلانتر و در تحت قیادت تنی از اقوامش موسوم به سید محمود پسر سید اسدالله مرتکب این اعمال بودند با اشاره رئیسشان بطرف دکاکین کسبه رو آورده بساطشان را بداخل دکان انداخته آنان را با درشتی امر بیستن نمودند. مردم از ترس درها را بستند آنگاه اشرار خصوصا نصرالله فرزند حاجی محمد بر شدت غوغا افزوده با تکرار کلمه بابی که علی‌الاتصال با نحوی تحریک‌آمیز ادا می‌شد جماعت را به هیجان آوردند بطوریکه بعد از مدت کمی همه در جمع افتاد و جسته جسته نفوسی با شیران هم آواز شده حاضران را بغضب می‌آوردند ضمناً این خبر بسرعت در تمام شهر منتشر شده عوام کالانعام از هر طرف ازدحام نموده تعدادشان بچند هزار نفر بالغ گردید دوستان شهید که در میان جماعت حاضر و به حقیقت قضایا واقف بودند از خوف متنفذین که خود قماش بلوی را دریده و لباس بلا را بقامت آقا سید یحیی دوخته بودند جرأت گفتگو و مداخله نکردند سیل رجاله هم که همیشه بیخبرانه آلت دست مغرضین واقع می‌شوند چشم از سوابقش ارادت پوشیدند و بانهایت همجیت بجانب همان وجود محترمی هجوم بردند که تا دیروز از فرشته بالاترش می‌شمردند در همین اثنا حاجی رشید کلانتر چنانکه نوکرش میرزا غلامحسین بعدها حکایت کرده در اطاق خلوت خانه‌اش با شوهر خواهرش علی اصغرخان کرمانی نشسته صحبت می‌داشت ناگهان عزیز قلیخان داروغه سراسیمه وارد شده باو گفت مردم شورش کرده آقا سید یحیی را بزحمت انداخته‌اند اجازه دهید تا بروم با آدمهائی که همراه دارم آشوبیان را پراکنده کنم و سید را نجات دهم کلانتر او را پیش طلبیده در گوشش چیزهائی گفت که سکوت کرده بیرون رفت. از آنسوی ارادل شهر حضرت شهید را کشان کشان با سروپای برهنه بدرخانه‌ی حاجی رشید رسانده به آدمهائیش گفتند به کلانتر بگوئید این سید بابی را که قاتل برادر شماست آورده‌ایم حالا می‌فرمائی با او چه کنیم آن سبب ساز فتنه برای اکمال حيله در را نگشود و پیغام داد که این امور به من دخلی ندارد بحکومت رجوع کنید. این موقع شخص دکانداری بنام محمد صادق که قدی بسیار کوتاه داشت که بهمین جهت او را کیلو می‌نامیدند و با وجود ظاهر الصلاحی در خبث خیانت مشهور بود دشمنی خود را تا دسته بیهلوی جناب آقا سید یحیی فرورده بشدت پیچانید و شخص دیگر موسوم به عباس دایه بیضه را به قوت فشار داد و شخص

دیگر بنام اسدالله قنفاق ساز با کارد زخمی کاری بر پشت زد که حضرتش بیطاقت شده بر زمین افتاد اشراار جسد نیمه جانش را بطرف خانه‌ی حاکم که در همان نزدیکی بود بردند فراشان حکومت که تاکنون با خوشوقتی از دور ناظر هنگامه بودند این هنگام که کار حضرت شهید را ساخته دیدند دارالحکومه را بازکردند و علی‌الظاهر بتهدید پرداخته هیکل مجروح آقا سید یحیی را از دست‌شان گرفته بداخل بردند معه‌ها عده‌ئی از ارادل خود را بدورن انداخته بطرف آن بدن از دست رفته سنگ و آجر می‌پرانند این موقع حاکم از اطاق بدر آمده خود را بر روی هیکل شهید انداخت تا اوباش دست از وحشیگری بازداشتند بعد آن تن آغشته بخون را باطاقی انتقال دادند ولی مردمی که بدارالحکومه ریخته بودند همچنین جماعت گوجه عربده کنان هر آن هجوم می‌آوردند تا آن جسد قریب بهلاک را بگیرند و قطعه قطعه کنند ولی حکومت ممانعت نمود و علی‌الظاهر بدلسوزی پرداخته شخصی را مأمور کرد تا دنبال طبیب برود اما شهید مجید که هنوز قادر بر تکلم بود گفت کار از مداوا گذشته است حتی مقداری شربت قند هم که برایش آوردند از قبول آن امتناع ورزید. در همین موقع تشنجی جانکاه و دردی بسیار سخت عارضش گردید که پاشنه را بر زمین سائید بشدتی که پوست عقب پا کنده شد و درحالی که سطح اطاق از خون مفروش گشته بود روح مقدسش به آشیان پرواز کرد. این واقعه در اواخر تابستان سنه 1324 قمری بوده که قریب چهل و هشت سال از عمر شهید می‌گذشته است.

باری جماعت به مجرد اینکه از صعود جناب آقا سید یحیی مطلع گشتند برذالت تمام از حکومت جسد مطهرش را خواستند تا اهانت کنند و بسوزانند ولی حاکم مقاومت نمود و آنانرا بیاد فحاشی گرفت معه‌ها تا پاسی از شب در بیرون دارالحکومه ایستادند و برای خشنودی خاطر کلانتر از خود هیجان نشان دادند. حاکم پس از متفرق شدن خلائق جنازه را به امامزاده احمد روانه کرد تا دفنش سازند ولی متولی پیش از آنکه جسد به آنجا برسد پیغام فرستاد که نیارند ناچار از بین راه بدارالحکومه برگردانند و به دستور حاکم در جوف باری از یونجه و علف نهاده بکمال احتیاط بطویل‌ئی که متعلق بشخص شهید بود آوردند و شب بعدش مأمورین حکومت مخفیانه بمنزل خود شهید انتقالش داده مدفون ساختند. و اما عائله جناب آقا سید یحیی پس از آنکه اشراار جنابش را به تفصیلی که ذکر شد از خانه بدر کشیدند هراسان شده بلافاصله مقداری از اشیای قیمتی خود را برسم امانت بمنزل شیخ علی اکبر نشاط که آخوند محله و نزد خلق معروف به آخوند ملاعلی اکبر صغیر بود و با انها قرابت داشت

بردند و خود در حال نگرانی در خانه نشستند تا ببینند از پس پرده‌ی غیب چه امری به ظهور می‌رسد چند ساعت بعد که آن بزرگوار بعز شهادت رسید دسته‌ئی از اشقیا بخانه‌اش ریخته آنچه یافتند بغارت بردند. دو سه روز بعد شیخ محله هم بتحریرک اعوان حاجی رشید و نیز برای خودنمائی اماناتی را که به او سپرده بودند بوسط حیاط آورده با نفت آتش زد.

باری جریان وقایع شهادت را جناب محمد صالح خان بارض اقدس عریضه کرد و لوح مبارک ذیل از خامه‌ی مقدس حضرت مولی الوری واصل گردید:

بندر عباس- جناب اقا محمد صالح رفسنجانی علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده‌ی حق نامه‌ی محزن که بجناب منشادی مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید خبر شهادت روح مقدس و نور مجسم آقا سید یحیی را دادی احزان بقسمی مستولی شد که از وصف خارج است ولی آن روح پاک بجهان تابناک شتافت و خون مطهر در سبیل رب جلیل سبیل شد هرچند از حیات عنصری ممنوع گشت ولی الحمد لله حیات رحمانی یافت و هرچند سراج زندگانی خاموش گشت ولی الحمد لله در جهان نورانی از افق عزت ابدی مانند ستاره‌ی صبحگاهی بدرخشید قمیص رثیت بگذاشت حلل تقدیس پوشید از قطره محروم گشت بی‌پایان رسید از جهان حجر و مدر پرواز نمود به ملکوت منور و عالم معطر درآمد او را فرح و شادمانی و سرور و کامرانی محقق و مقرر ولی حسرت و افسوس از ظلم و طغیان اهل عدوان است که چنین روح مصور و نور مجسم جان پاک را آن قوم بی‌با شهید و هلاک نمودند تبا لهم و سحفا لهم و واحسرتا علیهم بما ارتکبت ایدهم و ینتقم الله منهم ببطشه العظیم و بیرون انفسهم فی خسران مبین سلیل عزیز آقا عباس را از قبل این عبد نهایت مهربانی مجری دار و همچنین سایر یاران الهی را و بگوئید که از شهادت آن سرور ملکوتیان محزون نگردند و مایوس نشوند بلکه باید بر انجذاب و التهاب بنار محبت الله بیفزایند تا جمیع خلق مشاهده کنند که سفک دماء مطهر سبب علو امر الله است و ظهور عظمت مظاهر مقدسه از عوالم اسرار زیارتی بجهت آن پاک جان شهید سبیل یزدان مرقوم می‌شود باید بعضی از یاران بکمال حکمت بسیرجان عزیزت نمایند از قبل عبدالبهاء آن رمس مسکی المشام را بکمال خشوع زیارت کنند و

علیک البهء الابهی ع ع

از حضرت شهید دو دختر باقی ماند که هر دو شوهر کردند اما هیچکدام نتوانستند شرف انتساب به آن جناب را حفظ نمایند. عیالش بی بی کوکب صبیبه حاجی درویش زید آبادی نیز بعد از خودش شوهر دیگر اختیار کرد و اولادی آورد که در کرمان متوطن شدند. منزل حضرت شهید که عاقبت الامر مدفنش گردید احبای الهی بعدها در صدد ابتیاع آن برآمدند زیرا خاکش آن گوهر تابناک را در برداشت بعضی از مسلمانان که از قضیه اطلاع یافتند بورثه‌ی حضرت شهید گفتند این خانه را ارزان نفروشید چرا که از اماکن مترکه‌ی بهائیان است و بهر قیمتی که بخواهید خواهند خرید. بازماندگان شهید هم طماعانه مبلغ بسیار گزافی طلبیدند بطوریکه یاران از خرید منصرف گردیدند تا اینکه در سنه 1315 شمسی ورثه بر اثر تنگدستی حاضر شدند که قیمت عادلانه بفروشد آنگاه جناب آقا غلامرضا رفسنجانی علیه رضوان الله از کیسه‌ی فتوت خود خریداری کرده به مقامات امری واگذار فرمود.

حضرت شهید بطوریکه مشهور است در زمان حیاتش وصیت نامه‌ی نوشته و در آن قید کرده که سرمایه‌ی من که عبارت از یک هزار تومان است توسط حضرت عبدالبهاء عباس افندی بمن رسیده که حالیه بایشان مقروضم بعد از فوت من البته باید این مبلغ توسط آقا میرزا محمد صالح خان رفسنجانی بایشان تسلیم گردد اگر فرغش را هم خواستند تقدیم شود والا هیچ سپس در چنان اوقاتی که شیر را زهره‌ی اظهار ایمان بامر الهی نبود عین وصیت نامه را در محاضر شرعی بعد از آنکه محتویاتش را شفاها هم اقرار کرده بود بمهر و امضاء رسانده به میرزا محمد صالح خان سپرده و بدیهی است که هزار تومان آن زمان که تقریباً ثلث یک ربع دارائی ایشان را تشکیل می‌داده لاقلاً ارزش صد هزار تومان حالا را داشته است علی ای تقدیر بعد از شهادتش چون اصل وصیت به محضر مبارک حضرت مولی الوری ارسال و کسب تکلیف شد فرمودند این وجه به ما رسیده ابداً بوراث اظهاری نشود.

باری چنانکه از لوحی که در جلد چهارم این کتاب در تاریخچه‌ی آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان مندرج است بصراحت مستفاد می‌شود آن ایام حضرت عبدالبهاء بمحمد علی‌شاه پیغام فرستادند که ظالمان سنگسرها که باحباب ستم روا داشتند همچنین مجتهد خونریز تبریز را که فتوی بر قتل احبای الهی داده ایضا قاتلان عالم ربانی حضرت آقا سید یحیی شهید سیرجانی را کیفر کند تا خداوند هم به پاداش این عدالت سلطنت او را پادیار فرماید ولی شاه قاجار به معاذیری ناموجه اعتذار جست و از اطاعت خودداری کرد و بزودی مخلوع مخذول گردید ولی منتقم قهار بموجب سنت ازلی از ظلم ظالمین

نگذشت و یکایکشان را بسزائی که درخور بودند رسانید که اینک مختصری از شرح آنچه که راجع به این سرگذشت است مرقوم و قبلا یادآوری می‌شود که مسبب فتنه و افراد قتلهی جناب آقا سید یحیی عبارت بودند از حاجی میرزا داود خان حاکم سیرجان و سید حسین رشید السلطان معروف بحاجی رشید کلانتر و نصرالله فرزند حاجی محمد و سید محمود پسر سید اسدالله و محمد صادق کپلو و عباس دایه یا طایه که به زبان سیرجانی به معنی گراز می‌باشد و اسدالله قنناق‌ساز و پدر و پسر و بنام خواجه احمد و میرزا محمد علی.

اما حاجی میرزا داودخان هرچند مانند کلانتر قساوت از خود بروز نمی‌داد حتی بعد از وقوع واقعه تظاهر بطرفداری شهید هم می‌کرد لکن با طنا بی‌میل بکشته شدن ایشان نبود به دلیل اینکه بعد از شهادت جناب آقا سید یحیی هیچگونه بازخواستی از کلانتر که مسبب فتنه بود نکرد و کوچکترین مجازاتی هم درباره‌ی مرتکبین قتل بعمل نیاورد بهر حال این مرد شش هفت ماه که از فاجعه‌ی شهادت سپری شد روزی بسرکشی یک از املاکش رفت در اثنائی که میان مزارع می‌گشت یکی از منسوبانش که در کمال فاقه می‌زیست قدم بداخل مزرعه‌ی او نهاده یک پشته یونجه برداشت تا ببرد حاجی میرزا داود خان که از دور می‌پائید غضب آلوده بر اسب نشسته فحش گویان بطرف او تاخت آورد آن شخص که از شنیدن ناسزا خشمگین گشته و بعلت تندگستی از جان خود هم سیر شده بود پشته را بر زمین نهاد و با تفنگی که همراه داشت تیری بجانب حاجی میرزا داودخان انداخته فی‌الحین مقتولش ساخت و عجب اینکه بازماندگانش با وصف قدرت و ثروتی که داشتند هیچیک درصدد قصاص برنیامندند بطوریکه قاتل مادام العمر در میان ورثه‌ی مقتول رفت و آمد داشت.

اما سید حسین کلانتر که قاتل حقیقی حضرت شهید بود بعد از چندی به سبب بی‌باکی و سفاکی علی‌الخصوص وقتیکه در یکی از مجالس روضه‌خوانی شخصا اسفندیار خان بوچاقچی را به انتقام خون برادر آماج گلوله قرار داده هلاک ساخت هولی در قلوب اهالی انداخت که از اسمش برخود می‌لرزیدند او هم آزادانه بزن و بچه‌ی مردم دست‌اندازی می‌کرد همچنین اشخاصی را شبانه بمنزلی که در آنها نقدی وافر یا جنسی فاخر سراغ داشت فرستاده دستبرد می‌زد و گویا این شخص مجسمه‌ئی از عذاب خدائی بود تا ابلهانی را که از واقعه‌ی شهادت حضرت شهید برای خوش آمد همین مرد قسی‌القلب خوشحالی می‌کردند بصورت‌های ناهنجار مجازات کند تا اینکه روزگار تخم‌های فاسدی را که خود نیز در کشتزار کردار افشانده بود روآیند و بثمر رسانید و هر روز میوه‌ی تلخی باو چشانید.

نخستین مقدمه‌ی واژگون بختیش این بود که بعد از قتل حاجی میرزا داودخان - امیر مفخم بختیاری والی کرمان برادرزاده‌ی خود را به سمت حکومت به سیرجان فرستاد اما کلانتر پسر حاجی میرزا داودخان را اغوا کرد تا اینکه به همدستی متنفذین محل او را بکرمان برگردانده یکی دیگر را طالب شدند والی این توهین را تحمل کرد و علی‌الظاهر چیزی نگفت و همان کس را که می‌خواستند حکومت داد و پس از اندک مدتی خود بنام محال گردی از کرمان حرکت کرده گردش کنان رو بسیرجان نهاد و قبل از ورودش دستور داد حاجی رشید کلانتر را دستگیر سازند و بمجرد ورود احضارش کرد و بسبب شرارتهای بی‌حد و حساب طرف عتاب قرارش داد بعد بچوبش بست و امر کرد هزار ضربت بشدت بر پیکرش زدند بطوریکه چند دفعه زیر چوب غش کرد بعد او را بکرمان تبعید نمود این چوبکاری سبب شد که یک سال پایش از کار افتاد بعد هم تا پایان زندگی میلنگید معذک هر موقع که می‌توانست فتنه ساز می‌کرد و قلب سیاهش از هیچ پیشامد عبرت‌انگیزی انتباه حاصل نمی‌کرد. باری بعد از مدتی که صدمات و افتضاحاتی از سر و او کرد با تشبثات و تدبیراتی بسیرجان برگشت و با تاج الملوک صبیبه‌ی حاج داراب میرزا (که بنا به آنچه ذکر شد تنی از شرکای قتل برادرش بود) بعد از فوتش بطمع مال وصلت کرد. اما این زن بمرور زمان بر شوهر مسلط شد و اختیار املاک و مواشی و خدمه را بدست گرفت و کم‌کم با محمد حسن نوکر خانه ارتباط پیدا کرد و از آنجائیکه هر عمل زشت و زیبایی عاقبت آشکار می‌شود چیزی نگذشت که رفتار خیانتکارانه‌اش ورد زبان هر خویش و بیگانه شد و دشمنان حاجی رشید من باب تشفی صدر غالباً مطلب را بایماء و اشاره گوشزدش می‌کردند و او از بیچارگی و زبونی خود و سلیطگی زنش خون دل می‌خورد تا وقتیکه کار چنان به بدنامی کشید که حاج رشید ممد حسن را بیرون کرد ولی زنش پافشار نمود تا دوباره او را در سلک نوکران بخانه پذیرفت و سالیانی بهمین منوال گذشت تا در وقتی نزدیک عید غدیر نیمه شبی که حاجی رشید از مهمانی برگشت زن را غایب یافت چون جستجو کرد او را در بستر محمد حسن دید. این هنگام آهسته باطاق خود رفته تفنگ را بصد اخذ انتقام برداشت و روانه بسوی خوابگاه آنها شد. همینکه پای باستانه گذاشت زنش که از آمدن و رفتن و تصمیم شوهر باخبر شده و خود را ناگهان باو رسانیده بود دست انداخته لوله‌ی تفنگ را محکم گرفت و با فریاد و شیون محمد حسن را بکمک طلبید او هم فی‌الفور آمد و هر دو نفر به تلاش افتادند تا تفنگ را بگیرند ولی او از غیظ رها نمی‌کرد و با اینکه زن بضرب قند شکن یکی از مفاصل انگشتش را جدا کرد تفنگ را نینداخت و می‌کوشید تا فرصتی بدست آورده هر دو را بکشد بالاخره محمد حسن با یک دست تفنگ را نگاه داشت و با

دست دیگر بقوت گلوی او را گرفت زن هم بیضه‌اش را فشار داد تا وقتی که جان از بدنش خارج شده بر زمین افتاد.

اما نصرالله فرزند حاجی محمد که (بدون اینکه خود زخمی بزند یا جرحی وارد آورد) با حرارت تمام عرق عصبیت مردم را برضد حضرت شهید بحرکت می‌آورد بزودی بلایای گوناگون اخذش کرد و ذلت و هوان او را فراگرفت تا بمقر خود واصل گردید.

اما سید محمد پسر سید اسدالله که با همراهانش بدر خانه‌ی شهید رفته او را گستاخانه از منزل بیرون کشید بفاصله‌ی کمی بر اثر مرض نامعلومی تمام موهای سر و صورت و ابروان و مژگانش ریخت و کراهت منظری پیدا کرد که همگی از دیدنش متنفر می‌شدند به مرور زمان فقر افلاس هم بر نحوست رخسار مزید گشت عیالش نیز از جاده‌ی عفاف منحرف گردید و کوس رسوائی زن و بی‌پروائی شوهر بر سر هر رهگذر زده شد و بالجمله این شخص بکمال بدبختی و بی‌آبرویی روز شمرد تا در نهایت خواری جان سپرد و فی الواقع اجل بفریادش رسید که به شهرستان خاموشانش برد.

اما محمد صادق کپلو که پهلوی حضرت شهید را با دشنه درید چیزی نگذشت که سرمایه‌اش تمام و دکانش خالی و دستش تهی و شخصش مصدق منطوقه‌ی (ویل للمطففین) گردید و با این حال روزگاران درازی بذلت گذرانید تا یک سال قبل از مرگش بیمار و ملازم بستر و منفور خودی و بیگانه شد تا روزی در حینی که خانه خلوت بود برای قضای حاجت خود را بمبرز رسانید و بر سر چاه نشست در این اثنا زمین فروکش کرد و مستراح دهن گشوده او را بدورن کشید اهل خانه که آمدند و بر آنچه واقع شده بود واقف گشتند کناس بچاه فرستادند او طنابی بلاش‌اش بست و بیرون آمده شروع بیالا کشیدن کرد ولی در وسط راه طناب پاره شده دوباره جسد بعمق چاه افتاد عاقبت بزحمت بیرونش آورده بخاک سپردند.

اما عباس دایه که با فشردن بیضه‌ی حضرت شهید منتهای اذیت را بایشان رسانید با آنکه قبلا تمکنی داشت و امر معاشش بقاعده می‌گذشت در اندک زمانی پریشان و بی‌سروسامان گردید آنگاه بدردی گرفتار شد که هیچکی آنرا نشناخت رفته رفته بدنش عفونت گرفت بقسمی که علاوه بر اهل منزل همسایگان هم از گندش بامام آمدند ناچار کسانش او را در اطاقی که فقط یک سوراخ برای دخول و خروج داشت و باقی منافذش را مسدود کرده بودند محبوس ساختند و آن بخت برگشته در آن حجره

نوعی بسر می‌برد که ذکرش موجب تهوع است سخط جبار شدید العقاب باین هم اکتفا ننمود بلکه او را به مرضی تازه انداخت که درست مانند سگ عوعو می‌کرد بالاخره با افتضاحی فوق افتضاح از رنج نفس کشیدن و عذاب طولانی جان کندن آسوده شد.

اما اسدالله قنطاق ساز که بضرب کارد زخم بر حضرت شهید وارد ساخت دو هفته بعد شخصی تفنگی بدکانش آورده خواهان شد فشنگی را که در آن گیر کرده بیرون بیاورد اسدالله آنرا گرفته به معاینه و دستکاری پرداخت در بین عمل فشنگ منفجر گشت و گلوله مستقیماً از راه سر بمغزش فرورفته از شرّ زندگی سراپا آلودگی خلاصش کرد.

اما خواجه احمد و پسرش که مردم را می‌شورانیدند احوال خواجه و مآل کارش مجهول ماند ولی پسرش میرزا محمد علی چندی بعد به کرمان رفت و با شخصی از احبای الهی بنام مصطفی خان که شغل خیاطی داشت مربوط و محشور و در پایان به موهبت ایمان فائز شد آنگاه عریضه‌ئی در نهایت تضرع مشتمل بر ندامت و توبه و استغفار بمحضر منور حضرت مولی الوری معروض داشت و در جواب بدریافت این لوح مبارک متباهی گردید:

کرمان- جناب میرزا محمد علی ابن خواجه احمد سرجانی علیه بهاءالله الابهی

هو الله

ای مهتدی بنور هدی فضل و عنایت حضرت بیچون را ملاحظه نما که با وجود آن خطا بدرقه‌ی عنایت کبری رسید و شمع هدایت کبری برافروخت و ساحت دل و جان روشن گشت و ظلام بنور هدی منور شد سبحان من یعفو عن الذنوب سبحان من یستر عن العیوب سبحان من یکشف الظلام الدیجور سبحان من یوقد سراج النور و یشرح به الصدور باید هر دم آهنگ شکرانه بیپایه‌ی اورنگ ملیک یگانه برسانی و از جان و دل فریاد برآری ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للالیمان ان آمنوا ببریکم فآمننا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا باری امید از الطاف رب مجید غفران آن خطاست و عفو آن گناه ان ربی لغفور رحیم باری آن جناب باید از حضرت مصطفی ممنونیت بی‌منتهی حاصل نمائی زیرا آن وجود مبارک ترا از چاه ضلال نجات داده و باوج ماه هدی رسانیده چه لطفی بهتر از این و چه همتی اعظم از آن و علیک البهءالابهی

عبدالبهء عباس

اکنون کلام را با درج زیارتنامه حضرت شهید بختام می‌بریم.

قوله عز بيانه:

يا صاحبي السجن – جناب آقا محمد صالح رفسنجاني ملاحظه نمايند.

زيارت شهيد دشت بلا و فدائي جمال ابهي و قرباني حضرت اعلى حضرت آقا سيد يحيى روحى له
الفداء

فيا نسيم رياض الوفاء و يا ريح الصبا سيرى الى التربة النوراء و بلغى حسرتى و لهفى ارضا مرشوشة
بدم نور الشهداء و مسفوحا عليها ثار سيدالاصفياء و قولى ايتها الارض الطيبة الطاهرة و البقعة المقدسة
النورانية طوبى لك بما سفح عليك الدم الطيب اطاهر و الثار المبارك الباهر فيعطر من رائحتك
الفائح مشام الملاء الاعلى و ينتعش من نسائمك العابقه نفوس اهل ملكوت الابهى و انى اتمنى ان
امرغ جبينى بذلك التراب المقدس المنور المعطر و اعفر وجهى بذلك الغبار اللطيف المطهر ليكون
نورا و بشارة و بركة و بشاشة لى و افتخر به بين ملاء المقربين و اتباهى به بين احزاب العارفين ايها
الهيكل النورانى و الشخص الجليل الرحمانى اشهد انك آمنت بربك و آياته و صدقت بكلماته و نطقت
ببيناته و اشهرت بشاراته و بينت اشاراته و انجذبت بنفحاته و دعوت الناس الى الورد الورد و هديتهم
الى الرفد المرفود حتى يفوزوا بفيض مقام محمود و يسرعوا الى الظل الممدود و اخذت كأس العطاء
الطافحة بصهباء الهدى بيدك اليمنى و سقيت المخلصين و رنحت المنجذبين و بشرت الموحدين و
هديت الطالبين و دعوت المخلصين فشاع و ذاع ذكرك بين العالمين فتحرك البغضاء فى صدور الفجار
و تسعر فى قلوبهم نار الغيظ و العدوان و كادوا يتميزون من شدة الطغيان فقاوسوا على سفك دمك و
تقطعى جسدك اربا اربا و بذلك ارادوا ان يشفوا صدورهم من الغل و البغضاء و يريحوا انفسهم من
تسعر نيران الغيظ و الشحناء فى فرحا لك فى طربا لك و يا بشرى لك و يا طوبى لك بما وفقك
ربك على الفداء فى سبيل البهاء روحى لك الفداء و كلى لك الفداء يا نورالشهداء و سرور قلب
الاصفياء و سراج الهدى الساطع بانوار الوفاء انى اسئل الله ان يفيض على بركة من ذلك الرسم
النورانى و الجذب المقدس الروحانى ان ربي يؤيد من يشاء على مايشاء و ان فضله على الشهداء عظيم
عظيم و الحمد لله رب العالمين ع ع

جناب حاج واعظ قزوینی

تصوير ص 114 پی دی اف

جناب حاجی واعظ را بنده‌ی نگارنده اواخر سنه 1301 شمسی در قزوین زیارت نموده‌ام این مرد از جمله نفوس دیدنی بود زیرا هم در شکل و قیافه و هم در انتخاب لباس و هم در شئون دیگر با سایر مردم تفاوت داشت. اگر درست بخاطر مانده باشد آن اوقات عمامه‌ی سفید بر سر و نعلینی رنگین در پا و عصائی در دست و عبائی بر دوش داشت. شلوار و قبا و پیراهنش هم سفید و عبایش دارای راههای پهن رنگارنگ و سرهای آستین و حواشی عبا گلدوزی شده بود.

حاجی واعظ از حیث هوش و فراست کم‌نظیر و از این جهت شبیه بوده است به شیخ امینی اعمی که در خرطوم عاصمه‌ی سودان شرقی سمت شیخ الاسلامی داشته و جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نورالله تربته در زمان اسارت سودان با او مربوط بوده و در صفحه‌ی 143 بهجت الصدور درباره‌اش این عبارات نوشته است:

(و کذلک از نفوسی که به فانی محبت نمود و همه وقت همراهی فرمود شیخ امینی اعمای شیخ الاسلام بود که از امرالله و ظهور مبارک و ارتفاع نداءالله از اراضی مقدسه باندازه‌ئی مطلع شد و بعضی الواح مقدسه را و بعضی آیات لوح سلطان ایران و لوح رئیس را زیارت نمود و مؤمن و موافق نشد ولی محب و خاضع بود و زمانیکه ناظر مدرسه در افتضاح فانی می‌کوشید و نسبت فساد عقیدت و افساد و اضلال می‌داد این شخص جلیل بر صحت عقیده و ایمان و ایقان فانی همه جا شهادت می‌داد و بجان می‌جوشید. و کور بسیار دیده شده است و اکثری پرهوش و فراستند ولی بهوش و فراست این شخص فانی ندید و ندیدن دلیل نبودن نیست فوق کل ذی عقل عاقل و فوق کل ذی علم علیم از صدای پا شخص را می‌شناخت و واقع شد شخصی که ملاقات ننموده بود صدای پایش آمد پرسیدم کیست فرمود این شخص غریب است و قبل صدای پایش را نشنیده‌ام و کتاب مطبوعی را که یک مرتبه حجم و ابواب و فصولش را بدست میزان می‌نمود هر وقت هر مطلبی را می‌خواست بحضار یا تلامذش می‌فرمود نمره‌ی فلان را بازکن و یا خود کتابرا می‌گرفت و بقیاس باز می‌فرمود و به ندرت یک ورق و دو ورق مدقم و موخر بود. برای حضرت اسمعیل پاشای ایوب رتبه و نشان آمد و جشن عظیمی گرفت از مدافع و مزیکه و انواع سازها و رقص و فوج فوج آمدن بجهت تبریک از عساکر و صاحبان مناصب عسکری و ملکی و اعیان و اشراف که احدی سر را از پا نمی‌شناخت در این حال این شخص محترم شیخ امینی در قصه و حکایت و تبریک و تهنیت این رتبه و نشان و مقام قصیده ساخت سی و دو بیت که هر مصرعش تاریخ آن سال بود و بعد از خواندن تمام حضار

تعجب نمودند و از اجائب و غرائب و نوادر شمردند و بعضی خارق عادت و معجزه ذکر نمودند جلالت پاشا بفانی فرمود چه می‌گویی عرض شد کمال فطانت و هوش است و حقیقه ناردالوقوع است ولی چون این آمد و رفت و شور و نشور و حرکات و اطوار را نمی‌بیند لذا حواس جمع است که گویا در محل خلوت وحده جالس است و قوهی علم و فضل و جامعیت هروقتی بر آن افزوده شود وحید زمان است) انتهی

باری عرض از نقل عبارات بهجت الصدور آنکه جناب حاجی واعظ نیز در عداد امثال همان شیخ الاسلام خرطومی معدود می‌گشت زیرا هم از حیث فضل و کمال و هم از جهت ذکاوت و کیاست قلیل المثال بود بنده خود روزی مشاهده نمودم کتاب پرحجمی را در منزل خویش طلبید و چون آوردند اوراقش را با دست اندازه گرفته باز کرد و مطالبی را که می‌خواست در همانجا یافته شد.

نام حجی واعظ محمد ابراهیم و اسم پدرش محمد کاظم است و گویند نسبش به شیخ علی بن شاذان بن احمد می‌رسد که تنی از صحابه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است. مسقط الرأس حاجی واعظ قزوین بود و پدرش جزا و فرزندى نداشت در سه سالگی چشمش بر اثر آبله مریض گشت و با این حال الوان را از هر قبیل تشخیص می‌داد لکن کحالی که برای معالجه آوردند حذاقت نداشت لهذا هر دو چشمش تاریک شد پدرش محمد کاظم از این پیش آمد مکرر و محزون گشت و با گریه و دعا از خدا برای فرزندش شفا می‌طلبید شبی در حال تبتل و توسل خوابش ربود در عالم رؤیا سیدی نورانی را دید که گفت پسرت را بتو بخشیدیم اما بد معالجه شد محمد کاظم گفت بچهی کور به چه درد می‌خورد آن سید جلیل فرمود غم مدار که خداوند به او گوهر دانش و دیدهی بصیرت ارزانی خواهد داشت.

محمد کاظم با اینکه مردی متمکن بود بر اثر این واقعه از اقامت قزوین اکراه داشت بناء علیهذا کارهای خویش را روبراه کرده به عتبات عالیات کوچید تا در آن اراضی مجاور گردد ولی پس از چندی به طهران آمده در همانجا وفات کرد.

این هنگام حاجی واعظ طفلی هشت ساله بود و پس از مرگ پدر ملاحظه کرد که تسلیتی بهتر از مشغولیت و شغلی شرفتر از کسب علم نیست پس نزد زنی بنام ملا زینب به مکتب رفت و بعد از سه روز از آنجا خارج گشته پیش ملا مصطفی قزوینی که قریب شصت نفر شاگرد عربی خوان داشت

تلمذ نمود و چون از خواندن محروم و از نوشتن مأیوس و از تماشای دنیا نومید بود تمام حواسش را در سامعه تمرکز داده گوش بفرمایشات معلم می‌داد و چیزی نگذشت که شدت فراستش موجب اعجاب استاد و تلامیذ گشت باری در آنجا پیشرفتی سریع نمود و بعد از دوسال بر کل شاگردان سبقت جسته مبصر یا باصطلاح آن وقت خلیفه شد و چون ذائقه‌ی جانش قدری از حلاوت علم چاشنی گرفت به مدرسه‌ی محمدیه و مدرسه‌ی مروی رفته به تحصیل اشتغال ورزید و کم‌کم در فنون ادب و رشته‌های گوناگون دیگر از قبیل فقه و اصول و کلام و حکمت معلومات فراوان و از احادیث و اخبار و قصص و روایات محفوظات بسیار حاصل کرد. آن اوقات آقا میرزا علی مجتهد بادکوبه‌ئی که مردی کامل و متبحر بود در یکی از مدارس طهران تدریس می‌کرد ولی چون مردی عصبانی و تندخو بود کمتر کسی را به شاگردی می‌پذیرفت حاجی واعظ بالتماس و رجا هفته‌ئی دو بار به محضرش رفته درس می‌گرفت و چون از اساتید معروف طهران بقدر مقدور استفاده نمود روی باصفهان آورد و از دانشمندان آن شهر نیز تا توانست بهره برد و بعد طریق نجف اشرف را پیش گرفت و پس از کسب معارف دینی رجوع بایران نمود و چون از دیده نابینا و از اداره کردن محضر عاجز بود ناچار از اهل منبر گشت و کم‌کم در تقریر موعظه مسلط و مشتهر گردید چنانکه دفعه‌ئی در حضور ناصرالدین شاه منبر رفت و مورد توجه ملوکانه گردید شاه خواست برایش مستمری برقرار نماید ولی او استغناء بخرج داده گفت من از سلطان حقیقی یعنی حضرت سید الشهداء مقرر می‌گیرم.

حاجی واعظ دفعه‌ئی هم به کربلا رفت تا مادرش را ملاقات نماید و چون با پول آن زمان قریب هزار تومان از خالوی خود که در رشت اقامت داشت طلبکار بود عازم آن شهر گردید مادر را هم با خود برد تا او هم با برادر دیداری تازه کند چون به رشت رسید ملاحظه کرد که خالویش به لاهیجان رفته است او هم به دنبالش روان شد طلبش لا وصول ماند اما علمای شهر بدیدنش آمدند و مستدعی گشتند که منبر برود خواهش آنان پذیرفته شد و صحبتش در حضار جلوه نمود لهذا باستدعای اهالی چند بار دیگر منبر رفت سپس به قزوین آمد و در وطن مشهور شد و مواعظش مقبولیت عامه یافت و برای استماع بیاناتش جماعت بسیاری در مسجد جامع گرد می‌آمدند در این میان اهالی رشت و لاهیجان ایشان را برای موعظه به محل خویش دعوت کردند حاجی واعظ بنا باصرار آنان به رشت رفت و هنگام موعظه در مسجد از دجام کم سابقه‌ئی شد همان ایام جمعی از لاهیجان به استقبال آمده او را به

محل خود بردند و هر شب بجائی دعوتش می‌کردند و در صدر مجلس برایش منبر می‌نهادند تا موعظه کند.

شبی در منزل شخصی از شیخیه بنام حاجی محمد علی اصفهانی بعد از ختم موعظه چون از منبر پائین آمد و نشست جمعی از او پرسیدند که شما آقای مرحوم را دیده‌اید حاجی واعظ گفت آقای مرحوم کیست گفتند جناب حاجی محمد کریمخان کرمانی. حاجی واعظ گفت از کجا معلوم شد که او مرحوم باشد در صورتیکه بدعتها در دین پیغمبر گذاشته است چنانکه معراج و معاد را روحانی می‌پندارد و امیرالمؤمنین را بالاتر از خاتم انبیاء می‌شمارد حضرات که این سخن را شنیدند دیگر در این باره چیزی نگفتند ولی فردا صبح حاجی محمد علی اصفهانی یعنی میزبان شب گذشته به منزل حاجی واعظ آمده بعد از تعارفات معمولی گفت خدمت رسیده‌ام تا از شما سئوالی بکنم حاجی واعظ گفت بفرمائید حاجی محمد علی گفت آیا این عالم را خدائی و از پس امروز فردائی یعنی بعد از مرگ روز جزائی هست یا نه جواب داد البته که هست بر منکرش لعنت حاجی محمد علی گفت خیلی خوب اگر روز قیامت در صحرای محشر از شما بپرسند که چرا به حاجی محمد کریمخان کرمانی اهانت کردی چه جواب می‌دهید حاجی واعظ گفت می‌گویم برای آنکه این شخص در شریعت رسول الله بدعت گذارده بود. حاجی محمد علی گفت آیا شما کلماتی که دلالت بر بدعت کند از خود او شنیدید یا در کتابش دیدید جواب داد که نه من خودش را ملاقات کرده‌ام و نه از آثارش برایم خوانده‌اند ولی مردمان ثقه و راستگو از عقایدش برایم نقل کرده‌اند حاجی محمد علی گفت آیا خاطر جمع هستید که آن اشخاص ظاهرشان موافق باطنشان است. حاجی واعظ متغیرانه گفت بس است من تکلیف خود را خوب می‌دانم لازم نیست تو مرا درس بدهی. حاجی محمد علی رفت ولی حاجی واعظ آن روز مضطرب و مکدر بود و بالاخره تصمیم گرفت از طریقه‌ی شیخیه هم تحقیقاتی بکند باین نیت آثار حضرت شیخ جلیل احسائی و نوشتجات سید اجل رشتی را بدست آورده بعد از آنکه به مقصد آن دو بزرگوار واقف شد در سلک شیخیه درآمد لکن در شناسائی رکن رابع یعنی شیعه‌ی خالص سرگردان ماند چه که پارهنی می‌گفتند رکن رابع حاجی میرزا باقر جندقی است و بعضی حاجی محمد خان کرمانی را رکن رابع می‌دانستند و گروهی حاجی عبدالرحیم خان را و دسته‌ئی هم نوهی کلباسی را.

حاجی واعظ چون در این خصوص مردد بود لهذا با اسب و الاغ و دو نوکر به همدان و اصفهان و قم و کاشان مسافرت نموده همه جا منبر می‌رفت و موعظه می‌کرد و مدعیان ریاست فرقه شیخیه را

ملاقات می‌نمود سه ماه نیز در کرمان توقف نمود سفری هم به گناباد کرده مرشد معروف آنجا جناب حاجی ملا سلطانعلی را دیدن کرد عاقبت شیخی حاجی محمد خانی شد و در میان آن طایفه شهرت نمود و بسیاری از آنان باو ارادت می‌ورزیدند و مشکلات خود را از او می‌پرسیدند.

از جمله‌ی مریدان حاجی واعظ شخصی بود بنام شیخ مهدی روزی پرسید که این بابیها چه می‌گویند حاجی واعظ گفت هرچند جناب حاجی محمد کریمخان در کتاب ارشاد العوام نوشته است باب مردی مرتاب است و من هم به تقلید ایشان بالای منبر این طایفه را ردّ می‌کنم اما راستش این است که خودم از مدعی آنان بی‌خبرم لهذا خوب است جناب شما با آنان صحبت کنید و برای من اقوالشان را نقل نمایند شیخ مهدی بنای رفت و آمد را با احبای لاهیجان گذاشت و هرچه می‌گفتند به حاجی واعظ می‌رساند و او هم ردّ می‌کرد. بعد از چندی شیخ مهدی کتابی آورد مشتمل بر مطالب بهائیان لکن صاحب آن کتاب مطالب را بی‌طرفانه نوشته بود حاجی واعظ چون به اوایل آن کتاب قدری گوش فرا داشت گفت بس است لازم نیست بخوانی چرا که نویسنده‌اش آدم دورویی بوده است و گرنه می‌بایست خود را معرفی کند که مؤمن باین امر است یا معرض. از آن سوی احباب ملتفت شدند که شیخ مهدی مأمور یا جاسوس حاجی واعظ است و از بیم خطر احتمالی مذاکرات را قطع کردند حاجی واعظ شیخ مهدی را برشت روانه کرد تا در آنجا تحقیقات را دنبال نماید و مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه روز اول ماه محرم سنه 1318 قمری کتاب فرائد جناب ابوالفضائل بحاجی واعظ واصل شد و چون مقداری برایش خواندند وثاقت دلایل و اتقان براهین و طلاوت عبارات و انسجام کلمات در نظرش جلوه کرد و با آنکه می‌بایست در چنان ایامی هر روز ده بیست منبر موعظه کند معذک اسب و نوکر را معطل گذاشت و امر نمود قرائت را ادامه دهند و بعد از سه روز که تمام فرائد خوانده شد حاجی واعظ بفوز ایمان فایز گشت و در نهایت انجذاب به تبلیغ اهل بیت پرداخت و بزودی همه را به جنت ایقان وارد ساخت و بعد شیخ مهدی را با عائله‌اش طلبیده مطلب را در میان نهاد آن خانواده هم مؤمن و مطمئن گشتند بعد فرائد را برداشته بخانه‌ی حاجی شیخ بهاءالدین نامی از علمای شیخیه برده گفت بابیها این کتاب را برایم فرستاده‌اند چون من فرصت ندارم شما بخوانید اگر جوابی دارید یادداشت نمائید تا یکدیگر را ملاقات کنیم این را گفته بیرون آمد و عمدا تا ده روز از او دیدن نکرد عصر روز یازدهم به منزلش رفت و در اطاق خلوتی باب مذاکره مفتوح گشت حاجی شیخ بهاءالدین با لحن ملایم و آهنگ دلسوزانه گفت شما بر حضرات شیخیه ریاست دارید و بهر محل

وارد گردید با کرام استقبال می‌شوید و در هر کجا بمانید محترمانه پذیرائی می‌گردید الحمدلله صیت شما طایر و ذکرتان شایع و عیشتان مهیا و خوانتان مهناست ولی اگر دست از دامن حضرت آقا (حاجی محمد خان) بردارید و با طایفه‌ی ضالهی بابیه بیامیزید روزگارتان تباه خواهد شد و بعید نیست که به گدائی بیفتید. حاجی واعظ در جواب گفت عجا من شأن و شغلم واعظی است و حالا شما مرا موعظه می‌کنید؟ حاجی شیخ بهاءالدین گفت مگر شما آقای مرحوم را قبول ندارید گفت چرا ولی این ربطی بما نحن فیه ندارد شما جواب حجج و دلایل کتاب را بفرمائید. شیخ گفت آخر آقای مرحوم و پسرش سیزده جلد کتاب بر ردّ این طایفه نوشته‌اند حاجی واعظ گفت بر حضرت رسول و جناب شیخ احسانی و بر تمام انبیاء هم ردّ نوشته‌اند این که دلیل نمی‌شود شیخ گفت بلی ولی آقای مرحوم در فلان کتاب مطالبی کامل و مشروح در بطلان باب نوشته است. حاجی واعظ که حوصله‌اش تنگ شده بود پیش خیزیده مشتی بر گردن شیخ زد او هم پیش آمده با حاجی واعظ گلاویز شد و چند مشت و سیلی بر یکدیگر نواختند بشدتی که قباها دریده و عباها پاره شد و عمامه‌ها بر زمین افتاده پامال گشت. این موقع لسان الدین پسر حاجی واعظ که چند لحظه پیش وارد شده نزد پدر نشسته بود برخاست و طرفین را برجای خود نشانیده گفت جناب حاجی شیخ حرف حسابی که دعوا ندارد بعد از آنکه قدری آرام گرفتند شیخ بحاجی واعظ گفت خیلی افسوس می‌خورم که شما رفتید بابی شدید و باز پند و نصیحت را از سرگرفت و بالاخره گفت شما بابی بودن خودتان را علنی نکنید حاجی واعظ گفت من تا حالا همه کارهایم علنی بوده است لکن نظر باینکه چند هزار تومان بی‌سند و با سند از مردم طلب کارم و باید وصول نمایم لهذا تا آخر صفر صبر می‌کنم بعد کتاب را برداشته بیرون آمد.

در لاهیجان شخصی بود بنام حاجی سید حسن قاضی که خواهر حاجی شیخ بهاءالدین مذکور در حباله‌ی نکاحش بود. این شخص با حاجی واعظ میانه نداشت. فردای آن روز قاضی به منزل اخو الزوجه‌ی خود حاجی شیخ بهاءالدین رفت و او خودداری نتوانسته اظهار داشت خبر داری حاجی واعظ بابی شده قاضی این قول را نظر بعنادی که با حاجی واعظ داشت در تام شهر شهرت دادولی مردم حمل بر غرض و حسد نمودند و پاره‌ئی از آنها شخصا قضیه را از حاجی واعظ سؤال می‌نمودند ضمناً وعده هم می‌گرفتند. حاجی واعظ در جواب سئوالات آنها می‌گفت من اصل مطلب را نمی‌توانم برای یکایک شما شرح بدهم ان شاءالله بالای منبر قضیه را عنوان و حقیقت را برای مسلمین بیان می‌کنم. حاجی واعظ بالاخره بوعده وفا نمود یعنی حقانیت امرالله را همان ایام بالای

منبر اعلان کرد و به سرعت در تمام خانواده‌های شهر پیچید که حاجی واعظ از دین برگشته و بایی شده لهذا مردم از او دوری جستند و بلعن و طعن پرداختند و در ماه صفر اوضاع خیلی وخیم شد این موقع حاج واعظ مشهدی غلامعلی داماد جناب عندلیب را طلبیده ابتدا زبان به ملامت گشوده او را سرزنش نموده که من هر وقت در خصوص امر الهی از شما سئوالی کردم و طلب بینه و دلیل نمودم ایمان خود را منکر شدید و سبب تأخیر تصدیق من گردیدید به صورت بر گذشته‌ها صفوات اکنون من قصد دارم کتاب فرائد را به طهران ببرم و کلمة الله را بحاجی شیخ مهدی لاهیجی که اعلم تلامذهی حاجی محمد خان است ابلاغ نمایم و از شما می‌خواهم منزلی برای خاندان من اجاره کنید چه که می‌دانم بعد از رفتن من البته عذر عیال و اولادم را از خانه‌ی فعلی خواهند خواست.

حاجی واعظ به تدریج امور خود را به نظم آورده از پاره‌ئی بانیان روضه‌خوانی که هنوز بر ارادت خود باقی و برای موعظه از جنابش وقت گرفته بودند معذرت طلبید و شاگردهای معمم خویش را مرخص کرد و کتاب فرائد را برداشته در اوایل تابستان باتفاق پسرش لسان الدین قدم براه نهادند. در رشت و قزوین احباب را ملاقات نموده به طهران رفتند و اول با جناب ملا علی اکبر و جناب ابن ابهر که هر دو از ایادی امرالله بودند ملاقات نمودند ابن ابهر که از قصد حاجی واعظ آگاه شد گفت هنگام مذاکره با حاجی شیخ مهدی حلیم باشید و با ایشان مدارا فرمائید. حاجی واعظ کتاب فرائد را برداشته به منزل حاجی شیخ مهدی برده تسلیم کرد و جواب طلبید. شیخ بعد از اینکه شش روز در اندرون با حاجی واعظ مباحثه کرد و عاقبت عاجز ماند گفت من هنگام فرصت جوابی بر این کتاب می‌نویسم و برای شما می‌فرستم. حاجی واعظ از پس این واقعه مراجعت برشت کرد و در منزل جناب آقا علی ارباب فرود آمد و همان ایام خبر رسید که در لاهیجان عیال و اولادش را از منزل بیرون و خانه‌اش را تالان نموده اثاثش را بیغما برده‌اند لهذا محفل روحانی تشکیل شد تا درباره‌ی حاجی واعظ تصمیمی اتخاذ نمایند پاره‌ئی معتقد بودند که ایشان به لاهیجان نروند ولی خودش گفت هرکه بهائی شود اگر باندک صدمه‌ئی حبل استقامت را بگسلد و فرار کند خوب نیست من می‌روم هرچه مقدر باشد همان صلاح است و بالجمله فردا صبح حاجی واعظ و پسرش و خواهرزانش از رشت حرکت کرده عصر به لاهیجان رسیدند و از کنار شهر ارادل و اوباش آنان را به باد هرزه‌رانی و یاهوسرائی گرفته علی الاتصال ناسزا می‌گفتند و گاهی هم سنگ می‌انداختند تا به در منزل رسیدند و آن خانه متعلق بود به زنی از مریدان حاجی واعظ که دو اطاقش را به خانواده‌ی او واگذار نموده

بود. باری اشرار علاوه بر فحاشیها و اذیتهایی که در کوچه نموده بودند آخر کار یک تیر طپانچه هم خالی کرده متفرق گشتند باین ترتیب مسافران وارد خانه شده حیاط را مفروش کردند و سماورها را بجوش آوردند زیرا مردم شهر به زودی خبر شدند که حاجی واعظ از سفر برگشته و دسته دسته می‌آمدند تا بدانند نتیجه‌ی ملاقات حاجی واعظ با آقای حاجی شیخ مهدی چه بوده است در این اثنا حاجی واعظ نوزده مراسله به علمای شهر فرستاد باین مضمون که جائی را در یکی از مساجد یا منازل معین کنید و بیائید در آنجا کتاب فرائد را بخوانید و ببینید این عالم جلیل گلیپایگانی در اتیان حجت و برهان چه ید بیضائی نموده است جواب این مکاتیب از احدی نرسید بلکه سبب مزید غضب مسلمین شد بدرجه‌ئی که چهار شب پشت سر هم دور خانه را گرفته سنگباران نمودند لهذا حاجی واعظ دو عرضحال تلگرافی یکی به عنوان مظفرالدین شاه و دیگری بنام محمد ولیخان سپهسالار که آن موقع والی رشت بود دیکته کرده پسر و اطرافیان‌ش بتلگرافخانه رفته هر دو عریضه را مخابره نمودند. بعد از چند روز جوابی تلگرافی به منظم السلطنه حاکم لاهیجان رسید تقریباً باین مضمون که اقدام عاجل در جلوگیری اشرار بعمل آرید و طلبهای حاجی واعظ را وصول کنید حفظ این مرد محترم واجب است لهذا از جانب حکومت یک نفر فراش در اختیار حاجی واعظ گذارده شد تا مطالباتش را جمع کند فراش نزد هرکس از مدیونین رفت جواب شنید که ما بدهکار نیستیم بیاید برویم (مرافعه) حاجی واعظ بفراش سپرد که هر روز به مطالبه‌ی پول نزد همان اشخاص برود خواه وصول بشود و خواه نشود و در عوض روزی پنج قران انعام بگیرد و این هنگامی بود که حاجی واعظ اشیای نفیس و قیمتی خود را که قبل از تاراج شدن خانه در جائی پنهان کرده بود می‌فروخت و خرج می‌کرد در این اثنا چون منزلی که در آن ساکن بودند گنجایش همه را نداشت بمحل دیگر که در مقابل بازار واقع بود منتقل و با دستمئی از علماء همسایه گشتند که از جمله آنها امام جمعه شهر بود که نهایت رعایت و محبت را در حق ایشان می‌نمود حتی خواهش کرد که در منزل او به منبر برود ولی حاجی واعظ عذر آورد جز اینکه رفت و آمد فیما بین استمرار داشت اهالی هم اگر چه اکثرشان ناسزا می‌گفتند و لعن می‌کردند اما بودند کسانی هم که محرمانه برای تحقیق می‌آمدند و مؤمن یا محب می‌شدند از جمله نفوسی که مخفیانه آمد و شد می‌کرد و بالاخره اظهار تصدیق نمود پسر شریعتمدار لاهیجان بود و این همان شریعتمداری است که شمه‌ئی از احوالش در تاریخچه‌ی جناب ناظم الحکماء نوشته شد و همان کسی است که حضرت عندلیب در هجوش اشعاری سروده که ترجیعش این است:

حاجی واعظ قبل از سفر طهران یعنی در بدو تصدیق قصیده مفصلی بنظم آورده به محضر مبارک حضرت مولی الوری فرستاده بود که ضمن آن اظهار ایمان و اخلاص نموده و از عمری که در حجاب و غفلت گذرانده حسرت خورده و رجای تشرف نموده و آمادگی خود را برای خدمت و تلافی مافات تصریح کرده و بعرض رسانده بوده است که غیر از فقر و احتیاج از هیچ بلائی پروائی ندارد و ضمناً بعجز خویش در شاعری اعتراف نموده چه ملتفت بوده است که اشعارش لطف و ملاحظتی و استحکام و متانتی ندارد و در پایان از ساحت اقدس تکلیف خواسته و تأیید طلبیده بوده است جواب این عریضه بعد از مراجعت طهران و اقامت در لاهیجان واصل شد و آن لوح مفصلی است که از جمله فقراتش این است قوله الاحلی: (تالله الحق یصلون علیک الملاء الاعلی و یخاطبک اهل ملکوت الابهی و یقول احسنت احسنت یا من قرت عیناه بمشاهدة الآیات الکبری و انجذب فواده بجمال الابهی و اقرّ و اعترف علی رؤس الاشهاد بفردانیة الله و قام علی اعلاء کلمته فی نعیم فیضه) و در جواب استدعای تشرف و سفر باعتبار مقدسه می‌فرمایند:

(ثم علیک بالسیر فی الارض حتی تذکر ربک فی کل موطن و تدع¹ الناس فی کل قطر الی الله ببیانک و تبیانک و نشر نفحاتک و تشریح کلماتک) و در اخر لوح می‌فرمایند: (ای یار مهربان سؤال از تکلیف فرموده بودی تکلیف آن است که شریک و سهیم عبدالبهاء گردی و به عبودیت آستان مقدس در کمال انقطاع قیام نمائی از جان بگذری و از جمیع من فی الوجود چشم پوشی و با دلیل پاک و رخی تابناک در انجمن ابرار بثنای پروردگار پردازی...) انتهى

همینکه حاجی واعظ بزیارت لوح مبارک فائز شد مصمم گشت امر محبوب را امتثال کند و لاجل نشر نفحات الله باطراف ارض سفر نماید لهذا بعد از یک سال تحمل جور و جفا هنگام حرکت- مکاریها (چون در روز می‌ترسیدند که بدر خانه‌اش بیایند و اثاثش را ببندند) شبانه حاضر گشتند و باربندی نمودند معهداً عده‌ئی از مردمان صالح و طالح مطلع گشته بعضی برای تماشا و برخی برای استهزاء حضور یافتند حاجی واعظ هم آخرین ساعت در کوچه بالای سکوی خانه رفته مردم را نصیحت و به راه خیر دلالت نمود و با خانواده براه افتاد ولگردان تا نیم فرسخی قدری لعن کردند و

1 در نسخه‌ئی که نزد بنده است چنین است.

قدری سنگ انداختند تا وقتی که کوچ کنندگان داخل جنگل گشتند آنگاه مراجعت نمودند. حاجی واعظ چون به قزوین رسید امر مبارک شد که در آنجا مقیم گردد و گاهی هم مسافرت باطراف نماید بدین جهت در منزل حضرت میرزا موسی خان حکیم الهی مشغول اعلاى کلمة الله شد نونهالان احباب را نیز درس تبلیغ می‌داد و در منزل خود هم که نزدیک مسجد جامع بود حوزه درسی برای طلاب علوم دینیہ بیاراست و بالجمله از برکت وجودش جوش و خروشی حادث گشت و زمزمه در بازار و غلغله در شهر افتاد و آمد و رفت اغیار زیاد شد و در همین موقع ملاحیدرقلی که یکی از علمای قریه‌ی قدیم آباد بود مؤمن و سبب انتشار امرالله در همان قریه گردید و بهمین جهت جهال قزوین به تحریک سید جمال نامی از متنفذین ملای مذکور را به سختی زدند و او در عوض بدریافت لوح مفصلی از حضرت مولی الوری سرفراز گردید.

مختصر چون هیاهوی علماء و عربده‌ی جهال بلند شد حاجی واعظ بامر محفل روحانی با پسرش حرکت به زنجان نمود و در منزل آقا حسن داماد جناب حاجی ایمان وارد گشت و بنای تبلیغ را گذاشت در آنجا هم اهالی غوغا کردند و بعد از چهل روز حضرت حکیم تلگراف نمودند که مراجعت فرمائید لهذا به قزوین رجوع نمود و بر اثر همین مسافرت لوحی باعزاز احبای زنجان عز صدور یافت که بعضی فقراتش این است قوله عز بیانه: (ای یاران رحمانی و دوستان حقیقی مدتی بود که از آن سامان خطه‌ی مبارکه‌ی زنجان رانحه مشک جان و نفحه رحمان به مشام مشتاقان نرسیده و از این جهت احزان مستولی بود تا آنکه ناهض اعلاء کلمة الله و حافظ عهد و میثاق الله حضرت حاجی واعظ به آن دیار شتافت الحمدلله بمحض ورود حالت دیگر مشهود شد.....) انتهی

حاجی واعظ بعد از مراجعت از زنجان برای اصلاح پاره‌نی از امور داخلی احباب با پسرش به همدان رفته پس از انجام کار به قزوین بازگشت و به فاصله‌ی چند روز برای تظلم از مظالم حاکم شهر به طهران رفته بمقامات صالحه شکایت برد و بالنتیجه حکمران معزول گشت و او به قزوین مراجعت کرد این هنگام از حضرت مولی الوری فرمان یافت که برای نشر نجات الله به همدان برود لهذا بار سفر بسته به آنجا رهسپار گردید و در آن شهر بازارش گرم شد و مجالسش رونق گرفت و شب و روز با اصناف طبقات از بازاریان و غیرهم و انواع مذاهب و ادیان از یهود و مسلمان و نصرانی و علی‌اللهی و طبیعی سروکار داشت و چنان موفقیت حاصل نمود که شیخ باقر بهاری آخوند صاحب نفوذ محل به مقاومت و ممانعت اقدام کرد و نزدیک شد که ضوضاء مرتفع و فتنه بلند

شود لهذا حاجی واعظ طریق کرمانشاه را پیش گرفت در آنجا نیز توفیق رفیقش گشت و چند نفر بشریعت الله داخل گردیدند که از جمله آنها ملاعلیجان مجتهد بود که علم حکمت نیز می‌دانست. باری پس از چندی از طریق زنجان به قزوین مراجعت کرد و بخدمات همیشگی پرداخت تا اینکه لوح مبارکی باعزازش نازل گشت که صورتش این است:

قزوین- حضرت حاجی واعظ علیه بهاءالله الابهی

ای منادی الهی عبدالبهاء راضی از شما و از ملکوت اعلی هر دم شما را فیض جدیدی و فوزی عظیم خواهد لهذا می‌نگارد که اگر ممکن باشد و زحمتی شدید نباشد یک سفر بهمدان و عراق و سایر جهات در آن صفحات اگر بفرمائید بسیار موافق و مناسب است والبته این سفر بهتر از سفرهای دیگر گردد و نتایجش بیشتر باشد و علیک البهءالابهی ع ع

بعد از زیارت این لوح حاجی واعظ رخ سفر بریست و به اتفاق پسر خویش با مرکوب شخصی از طریق کله دره و اشتهارد به طهران رفت و در آن شهر چون از هر صنف طالب و مبتدی موجود بود یک ماه توقف و بعضی را هدایت و بعضی را سقایت و سپس حرکت بجانب قم کرد و بعد دهات و قصبات آنجا را در نور دیده از کهک و جاسب و نراق و خلج‌آباد و شاه‌آباد و غیرها گذر کرد و در هر جا بقدر اقتضاء متوقف گشت تا به همدان رسید و مدتی در آن شهر مقیم شده یار و اغیار را مستفید نمود و این بار هم موفقیت شایان بدست آورد لهذا طوری عرق حمیت جاهلیه‌ی مسلمین بحرکت آمد که از یک سوی روزی در محلی دو گلوله تیر بجانب او و پسرش رها نمودند لکن اصابت نکرد و از سوی دیگر شیخ باقر بهاری که قبلاً ذکرش گذشت جمعی از جهله را برانگیخت تا خانه‌ی مسکونی حاجی واعظ را نشان کنند و عندالفرصه به آنجا هجوم آورده برای حفظ بیضه‌ی اسلام از حاجی واعظ انتقام بکشند مریدان شیخ پس از طرح نقشه فرصتی بدست آورده بآن منزل ریختند لکن تیر تدبیرشان بسنگ خورد زیرا حاجی واعظ و پسرش یک روز قبل با وصفیکه هوا سرد بود و برف می‌بارید حرکت به آماجرده نموده بودند.

به هرجهت با کمال موفقیت از این مسافرت به قزوین مراجعت نمود و پس از اندک مدتی برشت رفت و بخدمت مشغول گشت تا آنکه آوازه‌ی فعالیتش به سمع علمائ رسید و هیاهوی جهلاء بلند گشت پس از آن وقایع مراعات حکمت را به قزوین رجوع کرده بعد از چندی به طهران رهسپار

گردید و در نقاط مختلفه از جمله در منزل جناب آقا میرزا نعیم علیه الرحمة والرضوان جوانان را درس می‌داد و چون آن ایام حجاب در بین زنان معمول و متداول و حاجی واعظ از نعمت بصر محروم بود اغلب اوقات او را به مجالس اماءالرحمن می‌بردند تا برای ایشان صحبت بدارد یا درس بدهد. باری بعد از آن هم سفری طولانی و پرموفقیت باطراف و اکناف از قبیل قم و کاشان و یزد و اصفهان و کرمان نمود و چه بسا صدمات و لطمات که دید خصوصاً در کرمان زیرا عوام آن شهر بدستور علماء چوبه‌ی داری در میدان برپا کردند تا حاجی واعظ را پیدا کنند و به آن بیاویزند و قتیکه این مطلب به سمعش رسید در منزل آقا عباس هرمزی پنهان گشت و چون شب شد از طریق باغ و راه آب خارج و متواری گردید و چون از این سفر به قزوین برگشت مدت‌ها در همانجا مقیم شد و بخدمات لازمه اشتغال داشت و گاهی فرومایگان شهر در کوچه و بازار عبا و دستارش را می‌ربودند و اطفال بی‌سر و پا آن جناب را سنگسار می‌نمودند تا اینکه چند سینه به آخر عمر مانده بیمار شد و با آنکه در علاجش می‌کوشیدند دست و پایش از حرکت بازماند لکن قوای عقلانیش بجا و زبانش در کمال قوت بود عاقبت در یوم دوشنبه بیست و ششم شهریور ماه 1318 شمسی موافق یازدهم شهرالعزه سنه 96 بدیع درحالی که تا یک ساعت قبل از وفات می‌گفت و می‌شنید طیر روحش از قفس تنگ تن آزاد گشت و در شاخسار فردوس آشیاه گرفت. روز بعد جسدش را بخاک سپردند و در عزایش جمع کثیری از یار و اغیار را ولیمه دادند در طهران و بسیاری از شهرهای دیگر نیز در صعود آن بزرگوار سوگواری نمودند. مدت زندگانی حاجی واعظ نود و سه سال قمری و آثارش عبارت از دو منظومه است یکی در صرف و یکی در نحو اشعاری هم بیادگار گذاشته است که از جنبه‌ی ادبی ارزشی ندارد لکن الواحش بسیار و کلا شاهد ثبوت و رسوخ و موفقیت اوست و بالجمله مردی با لیاقت و با فضل و معرفت بوده و در امرالله خیلی خدمت کرده و در هر مورد استقامت بخرج داده است حضرت ولی امرالله اروحنا فداه نیز بعد از رحلتش مورد عنایت قرارش داده در حقش چنین فرموده‌اند: (این نفس زکیه و شخص شخیص خدمات باهره‌اش الی الابد محفوظ است) انتهى.

بهرحال نسلی که از او باقی مانده عبارت از لسان الدین واعظی است که ایشان سرگذشت پدر را نوشته برای بنده فرستاده‌اند و این تاریخچه تلخیصی است از نوشته‌ی ایشان.

جناب آقا میرزا حیدرعلی اسکویی

این مرد گرامی فرزند کربلایی حسن مطنقی است و آن قریه‌ئی است در دامنه‌ی کوه سهند و مابین راه کوهستانی سیسان و تبریز واقع شده. کربلایی حسن اصلا از اهالی اسکو و چندی در مطنق مقیم بوده و از اولاد نکور سه پسر آورده بنام کاظم و ابوالقاسم و حیدر علی. جناب میرزا حیدر علی که درصدد نگارش شرح احوالش هستیم پسر کوچک کربلایی حسن است که در سنه 1282 هجری قمری در مطنق متولد شده و هنوز در قید حیات است و سال قحطی 1288 قمری را بخوبی در خاطر دارد و مابین احبای آذربایجان (جناب میرزا) خوانده می‌شود بنده هم در این تاریخچه لاجل اختصار همان را می‌نویسم. جناب میرزا از معاریف مبلغین و خدمتگذاران امرالله هستند و کل احبای آذربایجان بایشان ارادت می‌ورزند و با آنکه هشتاد و شش سال از ولادتشان می‌گذرد قامتی راست و بلند و قیافه‌ئی نورانی و لسانی ناطق و دلی زنده و روئی شاداب دارند و عبارات بسیاری از الواح و آیات و احادیث اسلامی و اشعار زیادی از شعرای بهائی و صفحاتی چند از کتاب شرح قصیده سید اجل را از برمی‌خوانند و وقایع گذشته را به استثنای اسامی اشخاص در نظر دارند لکن از حوادث این ایام چیزی در خاطرشان نمی‌ماند چنانکه بنده را با وصفیکه مدتی است در تبریز اقامت دارم و بکرات ملاقات کرده و هر دفعه از نام و نشانم پرسیده‌اند معه‌ذا هر بار که دیداری دست می‌دهد باید از نو خود را معرفی کنم.

باری کربلایی حسن هنگامی که هنوز جناب میرزا طفل بود از مطنق باسکو کوچید و در یکی از کارخانه‌های ابریشم سازی مشغول کار شد جناب میرزا در اسکو به مکتب رفت و نزد ملا بابا نامی سواد فارسی آموخت و بعد در محضر حاجی میر مصطفی که تنی از تلامذه‌ی حضرت سید رشتی و باطنا از احباء بوده مقداری صرف و نحو تحصیل کرد و پیش او در صنعت خط نسخ ماهر و هنرمند شد.

در ساکو کربلایی عباس نامی بوده است صاحب کارخانه‌ی ابریشم که محصول کارخانه‌ی خود را به تفلیس برای تاجری که با او طرف معامله بوده می‌فرستاده و گاهی هم علاوه بر آنچه خود داشته از دیگران قنایز خریداری و به تفلیس ارسال می‌نموده و در عین این احوال شوقی مفرط به کشف حقیقت داشته و بسیاری از اوقات خویش را به ریاضت می‌گذرانده. دفعه‌ئی از تفلیس تاجر طرف معامله باو نوشت که حالا قنایز نخريد ولی در جینی که این خط نوشته می‌شده مگس نقطه‌ی نون را خورده و در زیرش نقطه‌ئی از خود گذاشته بوده لهذا چون این کاغذ به اسکو رسید کربلایی عباس

قناویز بسیاری خرید و ارسال داشت طرفش از تفلیس اعتراض کرد که چرا برخلاف دستور او عمل شده کربلائی عباس متعجب شد و با ذره‌بین بنوشته‌ی او نگاه کرده دید که حیوان بآن کوچکی زیانی بدان بزرگی وارد ساخته و او را به چنان مصیبتی انداخته و در این میانه دو عدل قناویز او را که بتبریز حمل کرده بودند در یک فرسخی اسکو دزد برد و قاطر و قناویزش از دست رفت. مختصر این قضایا او را ورشکست کرد و از خجالت و ملامت مردم تاب اقامت نیاورد و با پسرش کاظم به قفقاز مهاجرت نموده در شهر گنجه مقیم و در کارخانه‌ی ابریشم تابی کربلائی محمد علی نامی کارگر شد. ولی این شقاوت دنیوی سعادت‌ی معنوی در برداشت چه در آنجا به کنز آسمانی برخورد و بشرف ایمان فائز شد بدین تفصیل که روزی صاحب کارخانه بر سیبل سرگذشت گفت من وقتیکه در سفر کربلا ببغداد رفتم محمد جعفر اسکوئی می‌خواست مرا بآبی کند و چنین و چنان گفت. کربلائی عباس اظهار داشت اگر حرفهای حضرات این است که تو نقل کردی بنظر درست می‌آید و از همینجا آن دو نفر با هم در این زمینه صحبت می‌کردند و متحیر بودند که مطلب را چگونه تحقیق نمایند تا اینکه مشهدی علی نامی اسکوئی که جدیداً از ساحت اقدس مراجعت می‌کرد در گنجه فرود آمد تا ببیند در آنجا از اهل اسکو کسی هست یا نه و بعد از جستجو این دو نفر را یافت از قضا در اسکو با کربلائی عباس همسایه بوده و نظر بسوابقی که با هم داشتند بطور حکمت با او وارد مذاکره شد. کربلائی عباس گفت اگر تازه‌ی داری بی‌پرده بگو تا مطلب دستگیر شود مشهدی علی گفت راستش این است که من در بادکوبه در دکان نانوائی شاطر بودم بهائیه‌ها مرا تبلیغ کردند بعد از جمالقدم اذن خواستم و مشرف شدم و اکنون از حضور مبارک می‌آیم و بالجمله آن دو نفر در نتیجه‌ی این ملاقات و مذاکرات بامرالله گرویدند و پس از چندی بلحاظ اینکه آب و هوای گنجه با مزاج پسر کربلائی عباس سازگار نشد باسکو مراجعت کرد و در همان کارخانه‌ی به مزدوری پرداخت که کربلائی حسن والد جناب میرزا در آن کار می‌کرد.

جناب میرزا که برای ملاقات پدر به آنجا می‌رفت و به سخنان کارکنان گوش می‌داد دانست که کربلائی عباس کتابی دارد که چهل نام از اسماءالله در آن درج است و دریافت که سابقاً کربلائی عباس بر طبق آن کتاب برای کشف حقایق عمل می‌کرده جناب میرزا مشتاق آن کتاب شد و روزی محرمانه آن را از کربلائی عباس خواستار گردید اما برادر بزرگ میرزا ملتفت شد و در غیاب میرزا به کربلائی عباس سپرد که آن کتاب را به او ندهد زیرا حواسش پریشان خواهد شد و از تحصیل

باز خواهد ماند اما میرزا این مطلب را فهمید یعنی در ایوان خانه از پنجره‌ی کارخانه این گفتگو را شنید و تدبیری اندیشیده بعد از چند روز موقع ناهار دنبال میرزا عباسعلی را گرفت و او چون داخل منزل شد میرزا دق الباب کرد کربلانی در را گشود میرزا گفت برادرم گفت باین نشانی که من در کارخانه بشما گفتم کتاب را بحیدرعلی ندهید آن را برای مدت کمی بدهید باو تا بیارد من مطالعه کنم و بشما برگردانم. کربلانی عباس این گفته را باور کرد و کتاب را تسلیم نمود. میرزا با شوق و ذوق تمام آن را گرفته یکسر به مسجد رفت و دید کتای است کهنه و خطی که در هر جزوی یک سطر دعاست و بقیه‌اش شرح خواص و اثار تلاوت آن است لذا سه روز مدرسه را تعطیل کرده از رویش نسخه برداشت و بعد اصل کتاب را بصاحبش مسترد نمود سپس تصمیم گرفت که به موجب دستورات آن کتاب عمل کند تا به حقایقی که در آن کتاب وعده‌ی کشفش داده شده برسد لهذا نقطه‌ی خلوتی از کوه همزان را که نزدیک اسکو واقع شده انتخاب کرد و برطبق نوشته‌ی آن کتاب خطی مدور بر زمین کشید و بر رویش اطاق از سنگ بنا نهاد که از سه جانب در داشت و این کار را عصرها پنهانی انجام می‌داد و پس از مدتی که از این عمل فارغ شد شبها بچله می‌نشست اما چون از پدر برادر خود می‌ترسید رختخواب خود را بالای بام منزل برد و شبها ظاهرا برای استراحت به آنجا می‌رفت و تأمل می‌کرد تا اهل منزل را خواب می‌ربود بعد آهسته از بام فرود آمده به محل معهود می‌رفت و شروع به خواندن ادعیه و اوراد می‌نمود و صبح خیلی زود قبل از بیدار شدن اهل منزل به خانه برمی‌گشت و با کلیدی که همراه داشت آهسته در را می‌گشود و بخوابگاه رفته می‌خوابید چند شب که این عمل را انجام داد اثری ظاهر نشد زیرا در آن کتاب نوشته بودند فلان دعا را که سه ساعت مداومت دادی از فلان در حیوانی داخل می‌شود که سرش چنین و جثه‌اش چنان است باید نترسی و بعد از سه ساعت دیگر جانور دیگر که پوزش چنین و شاخش چنان است از در دیگر می‌آید و اومه نداشته باش و خود را مپاز.

باری چون این علائم ظاهر نشد شروع بادعیه‌ئی کرد که واجب نبود در اطاق خوانده شود و بنا بنوشته‌ی کتاب قرائت و مداومتش در فضای آزاد هم جایز بود لهذا خانه کوه را ترک گفت و شبها بالای بام به تلاوت اوراد مشغول گشت در اینجا هم ریاضتش بی ثمر و بلااثر ماند و جز بیخوابی و احيانا سرماخوردگی حاصلی ندید بنابراین روزی در خلوت به کربلانی عباس تفصیل را نقل کرده گفت من هر قدر ادعیه آن کتاب را خواندم فایده‌ئی نبردم و غرضش از این افشاء و اقرار آن بود که

شاید در طریق چله‌نشینی اشتباهی کرده و او راهنمایش خواهد کرد ولی کربلایی عباس از استماع قضیه سخت متغیر شد و به تندی گفت چرا به این کار مبادرت کردی مگر نمی‌دانی که هرچیزی رمزی دارد باید از درش داخل شد و بطوری با لحن شدید با او پرخاش نمود که میرزا جرأت دم زدن نکرد ولی باز آرام نگرفت و تا دو هفته گاه و بیگاه ابرام کرد که رمزش را بگوئید و درش را نشان بدهید. بالاخره چون اصرارش از حد گذشت کربلایی عباس گفت خواه طاقت داشته باشی و خواه نه و خواه از گفته‌ی من زنده بمانی و خواه بمیری مطلب این است که جماعتی که در میلان با اسم بابی معروفند حق با ایشان است چه آنها بمعرفت صاحب العصر و الزمان نایل شده‌اند.

میرزا که این سخن را شنید نزدیک بود از حیرت دیوانه شود زیرا بقدری از بابیها مذهبشان مذمت شنیده بود که یقین بر ضلالتشان داشت لهذا خیلی متحیر شد و سه روز به سرگیجه مبتلا گردید معه‌ذا از تحقیق دست نکشید و روز چهارم نزد او رفته در خلوت دلیل و حجت طلبید. کربلایی عباس چند کلمه می‌گفت و مطلب را ناتمام می‌گذاشت و میرزا دست بردار نبود بالاخره کتاب مستطاب ایقان را باو داد و این موقعی بود که موسم تابستان فرارسیده و میرزا با برادر بزرگش کاظم درباغ به سرمی‌بردند شبها وقتی که کاظم در اطاق باغ بخواب می‌رفت میرزا کتاب را می‌گشود و در پرتو شمع و گاهی هم در روشنائی مهتاب مطالعه می‌کرد تا بمرور زمان شبهاتش زایل و به مقام حق الیقین نایل گردید و پس از فوز به ایقان مطلب را به برادرش کاظم ابراز داشت و او را بصراط حق دعوت نمود. کاظم گفت پسر عموها در مطلق با من صحبت کرده بودند ولی من چون سواد نداشتم حیران ماندم و بالجمله او هم بشرف ایمان مشرف و طوری مشتعل گردید که بعدها در مطلق عده‌ی زیادی را به امرالله هدایت کرد ولی عمرش بقائی نداشت و سه سال بعد از تصدیق در شهر مراغه وفات نمود.

باری بعد از اینکه آن دو برادر ایمان آوردند برادر دیگر خود ابوالقاسم را هم تبلیغ نمودند سپس هر سه برادر ب مادر خود مطلب را اظهار داشتند آن زن که نامش شاه نساء خانم بود تا شنید مؤمن شد گویا قبلا خوابی دیده و مستعد استماع نداء بوده بعد که برادرها از طرف مادر اطمینان یافتند مطلب را نزد پدر عنوان کردند ولی پدر از استماع این مطلب عصبانی شد و آشوبی برپا کرده گفت من شنیده‌ام بابیها نماز نمی‌خوانند چگونه می‌شود که مردم بی‌نماز دین داشته باشند و برحق باشند و مدت یک سال با پسران در این باره مناقشه می‌نمود ولی در اس نه محمد سیسانی معروف بمحمد اول که

پیاده بساحت اقدس مشرف شده بود در مراجعت به منزل ایشان آمد و با او یعنی با پدر میرزا صحبت و هدایتش کرد بطوریکه (به پیری جوش دیگر یافت باده) و بسیار مشتعل شد و علنا در کوچه و بازار صحبت امری می‌کرد و سرگذشت خود را به مردم نقل می‌نمود و می‌گفت من مدت یک سال به فرزندانم سخت‌گیری می‌کردم چه گمان می‌پردم که این امر بر حق نیست ولی حالا بر من واضح شد که راست می‌گفته‌اند. مردم اسکو از سادگی او که بی‌پروا آن صحبت‌ها را می‌نمود خوششان می‌آمد و چون مردی مهمان دوست و غریب نواز بود دوستش می‌داشتند و به سخنانش گوش می‌دادند علاوه بر این غربای دهات اطراف اسکو و تبریز را که برای خرید می‌آمدند به منزل می‌آورد و مهمان می‌نمود و امرالله را گوشزدشان می‌کرد.

باری بر سر مطلب رویم جناب میرزا بعد از حصول اطمینان و تبلیغ برادران با جوانان همسال خود مذاکره نمود و موفق بهدایت پانزده نفر شد. قبل از تصدیق او احبای اسکو منحصر بشش تن بودند و بقیه سکنه را شیخی‌ها و قلیلی از متشرعین تشکیل می‌دادند بعد از تصدیق این خانواده بر اثر کوشش جناب میرزا و پدرش در مدت سه سال تعداد احباء به قریب پنجاه نفر رسید و آن قصبه از نقاط مهم امری گردید. همچنین از برکت وجود کاظم برادر بزرگ میرزا که پس از تصدیق بمطابق رفته بود عدد احباب چند برابر شد چنانکه این قضیه قبلاً تذکر داده شد و در همین اثنا بود که کاظم برادر بزرگ میرزا در مراغه صعود کرد و جناب ابن دخیل برای تسلیت پدر و مادر و برادرانش باسکو آمد و مشاهده کرد که فضای آن خاندان بر اثر تابش نور معرفت و ایمان مانند روضه‌ی رضوان شده و عده‌ی احبای اسکو هم از برکت وجودشان افزایش یافته لذا از همانجا بساحت کبریاء عریض کرد در جواب از جمال اقدس ابهی لوح مبارکی نازل شد که تمام اعضای خاندان در آن مذکور و در حق هریک اظهار عنایت مخصوص گشته از جمله راجع به جناب میرزا می‌فرماید قوله تعالی: (یا حیدر قبل علی ولی وجهک شطر البیت و قل الهی الهی لک الحمد بما سقیتنی کوثر عرفانک فی ایامک و ایدتنی علی الاقبال الیک اذا عرض عنک اکثر خلقک اسئلك بالاسرار المکنونه فی علمک و اللئال المخزونه فی کنائز عصمتک بان تقدر لی ما یقربنی الیک و ما یرفعنی بین عبادک انک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت الحق علام الغیوب) انتهى.

باری جناب میرزا در حال انجذاب و اشتعال بسر می‌برد و بهر که لیاقت داشت ابلاغ کلمه می‌نمود تا اینکه ماه محرم رسید و دسته‌ی سینه زن براه افتاد و روزی بتحریک مفسدین جماعت راه منزل

میرزا را گرفته با آهنگ بلند هم آواز گشته پی در پی فریاد می‌کشیدند و هتاک‌ی و بدگویی می‌کردند و هر چه نزدیکتر می‌شدند صوتاشن واضحتر شنیده می‌شد.

جناب میرزا خود را بخطر نزدیک دید و در این میانه با حال نگرانی و خوف با خود می‌گفت در الواح مبارکه ذکر ملائکه شده و بکرات فرموده‌اند جنود ملاءاعلی بنصرت احبای الهی برانگیخته می‌شوند و صفوف اعدا را درهم می‌شکنند و اشقیای را منهزم می‌سازند آیا آن لشکریان غیبی چگونه هستند و چسان بمدد احبا می‌رسند در همین حال که در آن خیال بود و در میان خوف و رجا بسر می‌برد بغتة شخصی از لوطیهای اسکو که مردی شجاع و بیباک بود و بوجود شش برادر مانند خود پشت گرمی داشت و بمیر صالح هفت برادران موسوم بود بدسته برخورده چون فهمید که سوءقصدی درباره میرزا و خانواده‌اش دارند بسبب سابقه‌ی رفاقت به رگ غیرتش بر خورد و نعره کشید که کدام فلان فلان شده حق دارد دیگر اسمی از بابی ببرد و به آنها اهانت کند بسم الله هرکس جرأت دارد قدم پیش بگذارد تا مزدش را بدهم و همانطور غضب آلوده پیش می‌رفت اعضای دسته که او را خوب می‌شناختند زبانشان بسته شد و از هول جان هریک بجانبی گریختند و درخم و پیچ کوچه‌ها متواری شدند.

باری جناب میرزا بهمان کیفیت مذکور در اسکو بنشر نجات الله مشغول بود تا اینکه در سال 1303 قمری ضوضاء و غوغا در اسکو و میلان زیاد شد و دو نفر از احباء یعنی مشهدی اصغر میلانی و محمد جعفر اسکویی عازم عشق آباد شدند و جداً جناب میرزا پیشنهاد کردند که با آنها به عشق آباد برود. پدر جناب میرزا هم بایشان دستور داد که در این خصوص از جناب حاجی احمد میلانی کسب نظر نماید و هرطور مصلحت دیدند رفتار کند چون میرزا مطلب را بمرحوم حاجی احمد میلانی در میان نهاد ایشان گفتند صلاح در مسافرت و مصلحت در این است که سه سال در عشق آباد بمانی تا اسکو و میلان قدری آرام شود لهذا جناب میرزا باتفاق دو نفر مذکور و چند تن دیگر از عبادالله و همچنین عائله‌ی مشهدی یوسف میلانی از طریق اردبیل و بادکوبه بعشق آباد وارد شدند در آنجا جناب میرزا با مشهدی اصغر میلانی قرار شرکت گذردند و در کاروانسرای مخدومقلی خان ترکمان حجره‌ئی گرفتند و چون سرمایه آنها بیش از بیست تومان نبود بضمانت آقا مشهدی ابراهیم میلانی از تاجری ارمنی کالای بزازی باقسط طولانی خریده بحجره آوردند و متوکلا علی الله بشغل خود مشغول شدند. در آن کاروانسرا چند نفر از مسلمین میلانی و تنی چند از شیعیان قفقازی نیز حجره داشتند و

برای اینکه مشتریها را از جناب میرزا و شریکش برمانند و لطمه بکارشان برسانند تا هم وظیفه‌ی رقابت را ایفاء کرده و هم به گمان خود بثواب آخرت رسیده باشند بتراکمه می‌گفتند این دکان مال بابیهاست که نجس و کافرند ولی ترکمانها که از سوءرفتار و خیانت‌های خود آنها ناخشنود بودند بنمایهای آنان ترتیب اثری ندادند و پس از اندک زمانی دانستند که این حجره تازه محل امنی است و جنسی که در آن می‌گذارند مفقود نمی‌شود و کالائی که می‌خرند کم نمی‌آید و بهائی که بر روی متاع می‌گذارند منصفانه است لهذا بزودی میرزا و شریکش را در اوبه‌ها (آلاچیقا) معرفی کردند و گفتند دو نفر تازه وارد در فلان کاروانسرا دکان بازکرده‌اند که آنها را بایی می‌گویند و هیچ شباهتی بدیگران ندارند زبانشان ملایم است و با انصافند و در امانت خیانت نمی‌کنند. این سبب شد که ترکمانان پی در پی بکاروانسرای مزبور می‌آمدند و از اهل کاروانسرا می‌پرسیدند دکان بابیها کدام است و همان دشمنان ناچار می‌شدند دکان میرزا را به آنها نشان بدهند ترکمانها می‌آمدند و به کمال اطمینان خورجین و اشیاء دیگر خود را در آنجا می‌نهادند و دنبال سایر کارهای خویش رفته پس از انجام امور خود برمی‌گشتند و هرچه پارچه لازم داشتند می‌خریدند و می‌رفتند کم‌کم طوری شده بود که این دو شریک از کثرت مراجعات فرصت نمی‌یافتند مشتریها را بزودی روانه کنند لذا برای واردین در غوری جای دم می‌کردند تا وقتی که نوبت به هریک برسد. بدین جهت طولی نکشید که خیر و برکت حاصل و سرمایه زیاد گردید.

جناب میرزا موقع شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی چون در عشق آباد بوده جزئیات آن را بیاد دارد ولی شرح شهادت آن شهید که بقلم حضرت ابوالفضائل در تاریخچه‌ی خود آن جناب نوشته شده در جلد ثانی این کتاب درج گشته و از نظر مطالعه کنندگان محترم لابد گذشته است.

جناب میرزا هنوز در عشق آباد و مشغول دکانداری بود که خبر صعود جمال اقدس ابهی بانجا رسید متعاقب این واقعه مرض وبا در ایران و ترکستان و خیلی از نقاط دیگر شایع شد در عشق آباد هم عده بسیاری از این مرض مردند و عدد اموات در آن اوقات به قدری زیاد بود که از طرف دولت علی الاتصال در کوچه‌ها می‌گشتند و در هر خانه که شخصی مرده بود اسباب و البسه‌ی او را بعد از معاینه‌ی طبیب دولتی می‌سوزاندند و اموات را در گاری انداخته بکنار شهر می‌بردند و در گودالها روی هم می‌ریختند و بعد با خاک و آب آهک حفره‌ها را پر می‌کردند. مدتی بر همین منوال گذشت

و آه و ناله‌ی مردم شهر بلند و غبار غم و اندوه فضای آنجا را گرفته و هوای شهر هم بطوری خفه و سنگین و ابر در موسم تابستان چنان متراکم گشته بود که کوه‌های بلند سرحدی دیده نمی‌شد.

روزی زنی از ارامنه که با احباب آشنائی داشت نزد آقا مشهدی ابراهیم میلانی آمد و دامنش را گرفته ملتمسانه گفت مردم شهر همه عزادار شدند ما هر قدر دعا می‌کنیم مستجاب نمی‌شود خواهش می‌کنم شما بهائیها که خیرخواه اهل عالمید بدرگاه خدا تضرع کنید شاید بر بندگان رحم نماید و بیش از این خلق را معذب نفرماید آقا مشهدی ابراهیم از گفتار آن زن متأثر شد و بعضی از احبا را دیده حکایت را نقل کرد و بعد یکدیگر را خبر کردند و بالاتفاق قرار گذاردند که بدسته‌های بیست نفری منقسم شوند و هر دسته‌ئی در گوشه‌ئی از مشرق الانکار و در جاهای دیگر در ساعت معین به آستان و اهب العطایا ابتهال نمایند و رفع بلایا را از حضرتش مسئلت کنند و صبح فردای آن روز چنین کردند یعنی بعضی در مشرق الانکار و برخی در اماکن دیگر مجتمع شدند در مشرق الانکار جناب ملایوسفعلی رشتی که نفسی از مبلغین بود مناجاتی تلاوت کرد و دسته‌های دیگر هم مناجاتهای خواندند و متفرق شدند. روز دیگر باران زیادی بارید و گرد و غبار شهر را خوابانید و گرمای هوا باعث اذیت و مرض و با چنان از آن شهر و نواحی رخت بریست که دیگر احدی از و با نمرود و حکومت و اطبای دولت از زحمت خلاص شدند فقط در سر ایستگاه‌ها مواظب بودند که مریضی در قطار نباشد و این احتیاط را در همه جا مرعی می‌داشتند. مختصر در این میانه به میرزا خبر رسید که پدرش در اسکو وفات یافته لذا از شریکش جدا شد تا اسکو بازگردد و از بازماندگان خبری بگیرد ولی حکمت اقتضاء می‌نمود که از راه مشهد بوطن مراجعت کند چه اگر بدون زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام باسکو می‌رفت اغیار بین خود نشر می‌دادند که بابیها بامام اعتقاد ندارند ولی می‌بایست طوری این مسافرت انجام گیرد که مسلمین عشق آباد ملتفت نشوند زیرا جمیعا با احباب کینه‌ی شدیدی می‌ورزیدند سببش علاوه بر عناد مذهبی این بود که احباب در محاکمه‌ی قتل جناب حاجی محمد رضای شهید غالب و مسلمین مغلوب و مرتکبین محکومت و تبعید شده بودند لهذا بصلاحدید احباب شبی جناب میرزا و برادرش ابوالقاسم که او هم به عشق آباد آمده بود و دو تن دیگر از یاران تربتی بایستگاه رفتند که با قطار باربر به فهقه شش منزلی عشق آباد رفته و از آن طریق که خلوت و امن است به مشهد رهسپار شوند ولی چون به ایستگاه رسیدند بلیط تمام شده بود از مدیر ایستگاه خواهش نمودند که چون این ترن واگونهاش باری استو مستلزم داشتن بلیط رسمی نیست اجازه‌نامه‌ئی برای سوار

شدن بنویسد ولی او قبول نکرد و گفت منتظر باشید تا قطار مسافربر بیاید کم‌کم صبح شد و بعد آفتاب به چاشتگاه رسید این موقع ترن آمد و بلیط خریدند و آماده‌ی سوار شدن بودند که ناگهان کارکنان راه آهن آمدند و از جمیع مسافرین بلیطها را پس گرفته قیمتش را مسترد داشتند زیرا در همان دقیقه تلگرافی رسیده بود که من باب اجتناب از سرایت احتمالی وبا در هیچ جا ترن مسافر نپذیرد. میرزا و رفقایش مایوسانه به شهر مراجعت نمودند و خیلی از این پیش آمد غمگین بودند دو ساعت که گذشت مشهدی ابراهیم میلانی نفس زنان به منزلشان آمد و بر در خانه از صاحب منزل مضطربانه پرسید که حضرات رفتند یا نه جواب داد که نه زیرا چنین پیش آمدی کرده مشهدی ابراهیم خوشحال شد و گفت الحمد لله سپس داخل شده گفت امروز یک نفر دلال ارومی (اهل رضائیه) در قهوه‌خانه می‌گفته چهار نفر بابی به مشهد رفتند من با چند نفر دیگر رفتیم آنها را در راه بکشیم ولی دستمان به آنها نرسید سپس مشهدی ابراهیم گفت شما را خدا حفظ کرد و از شر دشمن نجات داد.

جناب میرزا از این حفظ و حمایت الهی بوجد آمد و اشک شادی بر گونه‌اش دوید و چون خسته بود در پستوی اطاق دراز کشیده بخواب رفت و در عالم رؤیا دید در اسکو است و در یکی از کارخانه‌ها یک ضلع از اضلاع چرخ ابریشم تابی بزرگ را گرفت و آن چرخ او را از این طرف بجانب مقابل رساند و قتیکه بیدار شد به فکر آن رؤیا افتاد ولی مشهدی اصغر شریک سابقش مجال تفکر باو نداده گفت چون رفتن تو به مشهد صلاح نیست مراجعت تو باسکو نیز جایز نمی‌باشد از جمال مبارک اذن حضور داری خوب است که با احباب دیگر که عازم ساحت اقدسند همراه و بحضور حضرت من اراده الله مشرف شوی میرزا از پیشنهاد او مسرور شد و با خود گفت تعبیر خواب همین بوده و مصمم گشت به کعبه مقصود بشتابد لهذا بعد از سه روز دیگر که لباس و اسباب سفر را تکمیل کرد باتفاق مشهدی محمد علی و محمد قلی اردوبادی و مشهدی فتح الله بنابی از راه بادکوبه و باطوم و اسلامبول در پانز سال 1310 هجری قمری بعکا وارد شد و چشم سر و دیده‌ی دل را به لقای حضرت عین الله الاعظم منور ساخت.

آن ایام جناب میرزا محمد که شخصی عالم و فاضل بود و سمت خادمی مسافرخانه را داشت چون دانست که جناب میرزا خط‌نسخش خوب است خواهش کرد که الواح او را استنساخ کند جناب میرزا روی کاغذی این مطلب را نوشت و لاجل کسب تکلیف آن کاغذ را آهسته روی زانوی حضرت مولی

الوری گذاشت آن حضرت اجازه فرمودند و او الواح آقا میرزا محمد را که معادل یک جلد کتاب و از قلم اعلیٰ نزول یافته بود سواد و به صاحبش تسلیم کرد.

باری چون یک ماه از ورود این مسافرها گذشت فرمودند مرخص هستید حضرات به مسافرخانه رفته و از شدت تأثر گریستند آقا میرزا محمد خادم قضیه را بعرض رسانید حضرت مولی الوری فضلا و عنایة اجازه فرمودند که پانزده روز دیگر مشرف باشند در رأس دو هفته که رفقاء اشیاء خود را بستند و عازم حرکت شدند میرزا مصطفیٰ خادم بیت مبارک نزد میرزا آمده گفت ترا بحضور طلبیده‌اند هنگامی که مشرف شد حضرت مولی الوری فرمودند من با تو کار دارم باید اینجا بمانی میرزا از این فضل غیرمترقب چنان بطرب آمد که ندانست چه عرض کند بعد از چند دقیقه اجازه خواست که رفقایش را تا حیفاً بدرقه نماید و اذن حاضر کرده حضرات را تا کشتی مشایعت و بعکاء مراجعت نمود آقا میرزا محمد خادم باو گفت حسب الامر باید الواح جمال مبارک را استنساخ نمائی چون بحضور رفت فرمودند برو ببازار و کاغذ انتخاب کن بیار تا من ببینم و سپسندم بعد الواح جمال مبارک را استنساخ کن میرزا به بازار رفت و مقداری از کاغذهای الوان که خود دوست می‌داشت برای نمونه به محضر مبارک آورد حضرت مولی الوری هیچیک را نپسندیده فرمودند کاغذ باید سفید باشد و مرکب سیاه. میرزا بدیع الله که در حضور بود عرض کرد در اطاق جمال مبارک کاغذ برگ توت هست فرمودند با هم بروید کاغذ را بده بیارد میرزا باتفاق او بقصر بهجی رفت و مقدار زیادی تقریباً یک بغل از آن کاغذ آورد و میرزا خود آنها را آهار داد و بعد صیقلی کرد و در مدت یک سال توقف بعلاوه‌ی یک جلد کتابی که برای آقا میرزا محمد نوشتهبود هیجده جلد کتاب دیگر از الواح مبارکه‌ی صادره از قلم اعلیٰ بخط نسخ زیبا در اطاق جناب زین المقربین استنساخ و به محضر مبارک تسلیم کرد.

میرزا در آیام تشرف چه بسیار عجایب که به چشم خود مشاهده کرد و چه بسا از غرایب که از طائفان حول استماع نمود از جمله مسموعاتش شرح تصدیق شیخ محمود عرب است که مردی خشن و عصبانی و با میرزا محشور بوده واز لسان خود او کیفیت اقبال و ایمانش را شنیده و چون آن سرگذشت شیرین و دلپذیر است در اینجا نیز درج می‌شود.

شیخ محمود عرب ترکی نمی‌دانست میرزا هم با لغت دارچه که شیخ محمود به آن تکلم می‌کرد آشنا نبود ولی پسران شیخ ترکی می‌دانستند و گفتار پدر را از عربی برای میرزا ترجمه می‌کردند. شیخ

محمود ملاک بود و اجاره کاری هم داشت بدین معنی که علاوه بر مزارع و اراضی خود دهاتی از مالکین اجاره می‌کرد و روز به روز بر ثروتش افزوده می‌شد. در اوایل آن سنه هنگامی که می‌خواست چند ده اجازه کند حضرت عبدالبهاء فرموده بودند امسال از اجاره کاری خودداری کن ولی او گوش نداد و دهات را اجاره نمود احباء به او گفته بودند چرا برخلاف فرموده‌ی مولایت عمل کردی شیخ گفته بود مطالع امرالله فقط بر اقلیم قلوب و ارواح مسلطند و تنها در کشور دلها حکومت دارند من در امور مادی و دنیوی سررشته‌ام خیلی خوب است خصوصا امسال که قری را به مبلغ نازل و ارزانی اجاره کرده‌ام. این گذشت و موقع محصول دسته‌های انبوه ملخ از هر طرف هجوم آوردند و حاصلش را پاک خوردند و مبالغ بسیاری باو ضرر زدند. احباب بعد از این واقعه هربار که او را می‌دیدند می‌گفتند حالا درجه‌ی فراست و مرتبه‌ی هوشت در ارهای شخصی بر خودت معلوم شد یا نه و او همیه سر می‌جنبانید و لب بدنان می‌گزید و دست حسرت بهم می‌سائید و حرکاتی می‌کرد که دلیل بر این بود که بزبان حال می‌گوید از برای خدا ملامتم مکنید که من توبه کردم و آنچه باید بدانم دانستم.

باری شیخ چنانکه بارها برای دیگران حکایت کرده بود برای میرزا هم چنین گفت که پدرم مفتی عکاء بود و به یکی از شیوخ عرب که مردی عارف بود و ضمیری روشن و نورانی بی‌کمال داشت صادقانه ارادت می‌ورزید و غالبا به زیارتش می‌رفت دفعه‌ئی که هنوز خیلی کوچک بودم مرا هم با خود بخانه‌ی او برد. آن شیخ پاک نهاد در ضمن صحبت نمی‌دانم به چه مناسبت گفت عنقریب صاحب این عالم بعکاء می‌آید و در رفیع‌ترین منازل این شهر منزل می‌نماید افسوس که عمر من وفا نمی‌کند تا بحضورش مشرف شوم و از انفاسش بهره بگیرم. پدرم پرسید که آیا من زمان او را درک خواهم کرد آن مرد گفت نه تو هم پیش از او از این عالم می‌روی. بعد مرا نشان داده گفت این طفل خدت او خواهد رسید. این را گفت و مرا پیش کشیده در دامن خویش نشانید و چندین بوسه‌ی کرم از چشمانم برداشت و گفت من این چشمها را از آنرو می‌بوسم که به آن جمال خواهد افتاد. اینها را گفت و گریست بشدتی که ریش سفیدش از اشک چشمش تر شد و به من گفت وقتی که به لقای حضرت نوالجلال فائز گردیدی بیاد من خاک پایش را ببوس. این واقعه گذشت و آن شیخ پاک طینت بغرفات جنت عروج کرد و پس از چندی پدرم نیز برحمت حق پیوست و من بامور دنیوی مشغول و آن قضیه را فراموش کرده بودم و در دهات خود بسر می‌بردم تا وقتیکه شنیدم شخصی را بجرم اینکه شریعت

اسلام را از میان برداشته و داعیه‌ی الوهیت دارد به عکاء وارد و در عمارت قشله محبوس ساخته‌اند مرا عصبیت عربیت بر آن داشت که او را مقتول سازم تا به عالم اسلام خدمتی نمایان کرده باشم. لذا روزی اسلحه با خود برداشته وارد عمارت قشله شدم و از پلکان بالا رفتم تا او را هلاک کنم در وسط پله‌ها قراولان مانع شدند و مرا برگرداندند. دو بار دیگر هم به همان کیفیت و به همان نیت عمل خود را تکرار کردم باز قراولها ممانعت کردند و من سخت خشمگین بودم تا وقتی از اوقات که صبح یوم جمعه بود به مسجدی که روبروی عمارت قشله واقع است وارد شدم. حضرت عبدالبهاء را دیدم که مشغول وضو گرفتن هستند مردم به من گفتند این جوان پسر همان شخص است من باغیظ و غضب پیش رفتم و بازوی ایشان را گرفته محکم فشردم و گفتم (أ انت ابن الله؟) حضرت عبدالبهاء با گوشه‌ی چشم نگاهی برویم انداختند و فرمودند (اکرم الضیف) در چشمان مبارک اثری دیدم که نزدیک بود از خجالت آب شوم و فی الفور از تأثیر آن نگاه به راه افتادم و شتابان بجانب ده پیاده روانه شدم و بعد از طی دو فرسنگ بقریه‌ی خود رسیدم و از شرمندگی و خستگی دراز کشیده خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم شخص جمیل الوجه و جلال القدری که زمین و آسمان بحشمت و جلال او گواهی می‌دهد فرمود محمود تعال – محمود تعال- محمود تعال همان ساعت متحیرانه بیدار شدم و بیخودانه بجانب عکاء مراجعت و با خود نیت کردم که اگر این مرد محبوس مرا خود بحضورش بخواهد تسلیم شوم و بحقیقتش اعتراف کنم.

وقتیکه به دروازه‌ی عکاء رسیدم خادم الله که انتظار می‌کشید پیش آمده گفت شیخ محمود افندی کجا بودی که جمال قدم امروز سه بار مرا مأمور باحضار تو فرموده‌اند. من با او روانه شدم و از پلکان عمارت بالا رفتم و از مقابل مستحفظین گذشتم و احدی مانع نشد و خادم الله مرا باطاق مبارک رهنمائی کرد. چون وارد شدم همان هیكل جلیل و طلعت جمیلی را زیارت کردم که ساعتی پیش در رؤیا مشاهده نموده بودم پس به کمال فروتنی و ادب به قانون رب دست را بعلامت ترحیب بالا بردم و ایستادم. جمالقدم اندک توجهی فرمودند ولی لسانا هیچ فرمودند و مدتی مدید در طول اطاق مشی فرمودند و من محو و مبهور آن جلال و جمال و شوکت و وقار بودم و بعد از آنکه خیلی قدم زدند نزدیک آمدند و بدون اینکه کلمه‌ئی بفرمایند گوشم را گرفتند و محکم تاب دادند همینکه این گوشمالی بمن رسید هیكل آن شیخ عارف و سخنان او در پیش چشمم مجسم و بقلبم واضحا الهام شد که این

تنبیه سزای تو است که وصیت آن عارف بالله را فراموش کرده‌ئی لهذا بلافاصله بر اقدام مبارک افتادم و زمین را بوسیدم و ساحت بیت را از اشک دیده تر کردم.

دیگری از حکایتها که میرزا از خادم مسافرخانه شنید این بود که در ایام جمالقدم تعالی شانه حاکمی جدید بعکاء وارد شد و به حضرت مولی الوری پیغام فرستاد کهعمارتی که جمال مبارک در آن سکونت دارند باید خالی شود زیرا من آن را لازم دارم. ایشان بشیخ اسعد عرب که نهانی ایمان داشت فرمودند بروبحاکم بگو که فعلا موقع زمستان است و تهیهی منزل امکان ندارد هنگام بهار بروفق میل شما عمل خواهد شد شیخ اسعد بیان مبارک را بحاکم ابلاغ و موقعی مراجعت کرد که حضرت سرالله الاعظم در بیرونی بیت تشریف داشتند لدی الورود پرسیدند که چه شد شیخ عرض کرد (برطیل برطیل) و مرادش این بود که رشوه و تعارف می‌خواهد ایشان چیزی فرمودند و وضو گرفته دور رکعت نماز بجا آوردند سپس نزد شیخ اسعد که همچنان ایستاده بود تشریف بردند و عصای او را گرفته دو ضربت آهسته به شانه هایش زده فرمودند برطیل برایش فرستادم برو تماشا کن شیخ اسعد بدار الحکومه شتافت و ملاحظه کرد که گماشتگان حاکم با عجله تمام اسباب و اثاثش را جمع‌آوری می‌کنند از سبب جویا شد گفتند همین ساعت تلگرافی بحاکم رسید که فوراً از عکاء حرکت کند.

همچنین دفعه‌ئی اعراب اطراف عکاء از نقطه‌ی دوردستی جوجه‌ی شترمرغی بعنوان هدیه آوردند حضرت عبدالبهاء دستور فرمودند که آن را به باغ رضوان ببرند و در قفس بسیار بزرگ سیمی که مخصوص طیور بود رها کنند و چنین کردند و هر روزه یار و اغیار به تماشای آن حیوان می‌رفتند روزی درحالیکه جناب میرزا به تنهائی در حضور مبارک بود خادم بحضور آمده معروض داشت که زوجہ‌ی رئیس تلگرافخانه به تماشای شترمرغ آمد و چون شنیده بود که پر این حیوانگران است از خلال سیمها وقتیکه آن جوجه از برابرش گردش کنان عبور می‌کرد دست انداخت و یک پرش را کند از صدمه‌ی این حرکت بال او درید و خون فراوانی جاری شد ما جای زخم را بستیم و خون از جریان ایستاد اما خود جوجه زمینگیر شده و خوابیده است. فرمودند اگر مرد فوراً پنهانی دفنش کنید و الا بگوش آن زن می‌رسد و خجل خواهد شد اتفاقاً همانروز آن زبان بسته مرد و احدی ندانست که چه شد.

در آن ایام صبحگاهان و اوایل شبها احباب دسته جمعی بحضور مبارک مشرف می‌شدند و بقیه‌ی اوقات مبارک تا نیمه‌های شب صرف ملاقات و پذیرائی علماء و اعیان و طبقات دیگر شهر و اطراف

می‌شد. روزی پیش از ظهر جناب میرزا آرزوی تشریف کرد و بی‌اختیار برخاسته بجانب بیت مبارک روانه شد که شاید بزیارت حضرت عبدالبهاء فائز گردد همینکه بدر بیت مبارک رسید دید از خانه بیرون آمدند و فرمودند با من بیا میرزا در قفای هیکل مبارک براه افتاد و از کوچه‌ئی تشریف بردند که میرزا گذارش به آنجا نیفتاده بود در اواسط کوچه شخص گدائی برخاست و تمنائی کرد حضرت عبدالبهاء به جناب میرزا فرمودند چیزی به او بده میرزا یک سکه پول به او داد چون مقداری مسافت طی شد در خم کوچه‌ئی دیگری گدای دیگری برپای خاست و استدعای بذل و بخششی نمود مجدداً دستور فرمودند که پولی باو بدهد میرزا یک سکه‌ئی دیگر هم باین گدا داد و باز حضرت عبدالبهاء در جلو و میرزا در دنبال روانه شدند. میرزا که پولش تمم شده بود خیلی آهسته انگشت خود را از انگشت بیرون آورد و در مشت نگاهداشت که اگر بگدای دیگر برخوردند و امر شد که چیزی بدهد انگشتش را بذل کند در پایان کوچه بگدای دیگر رسیدند که او هم برخاست و رجای عطائی کرد.

حضرت عبدالبهاء بآن گدا به عربی دارج فرمودند (والله مش متلیک) یعنی بخدا قسم که دیناری نیست و بعد با هم بدر بلدیة عکاء رسیدند و به میرزا فرمودند همین جا باش و خود به درون تشریف برده بعد از ساعتی بیرون آمدند و در مراجعت از برابر عمارت قشله گذشتند. حضرت عبدالبهاء سنگهای محکم و بزرگ آن را به میرزا نشان داده فرمودند ببین چقدر بنای با استحکامی است بانیان این بنا گمان می‌کرده‌اند که دنیا ثبات و دوامی دارد و نمی‌دانسته‌اند که هر عمارتی عاقبت خراب می‌شود سپس نوایای ناقضین را که هنوز کاملاً مکتوم بود برای میرزا بیان کرده فرمودند چنین و چنان خواهند کرد ولی باحدی ابراز مکن سپس او را خرم و شادکام مرخص فرمودند.

چنانکه جناب میرزا می‌فرمایند چند ماه که از ورودشان بارض اقدس گذشته بود جناب میرزا عنایت الله علی آبادی مازندرانی نیز مشرف گشت و این بزرگوار همان مبلغ عالی‌مقداری است که به مزاحی شهرت دارد و شوخی‌های ملیح و لطیفش الی کنون نقل مجالس احباب است افسوس که این بنده هر قدر کوشیدم و به خانه‌ئی این و آن دویدم کسی را نیافتم که درست از شرح احوالش آگاه باشد و الا شایسته بود که یکی از مجلدات این کتاب به ترجمه‌ئی احوال آن مرد شوخ شیرین کار اختصاص داده شود امید است که ایندگان از عهده برآیند زیرا در امر مبارک بخدمات بزرگی نایل گشته و نفوس مهمی را بخلوتخانه‌ئی غیب رهنمائی کرده. باری شرح تصدیق او را چنانکه جناب میرزا از خود او پرسیده و برای بنده نقل کردند در زمانی که حکمرانی آذربایجان با صاحب دیوان بوده جناب علی آبادی در

اهر نایب الحکومه شده و بدست عباسقلی خان قاطرچی از مؤمنین دوره‌ی حضرت اعلی ایمان آورده و بعد بلافاصله بنای تبلیغ را گذاشت و بنام بابی شهره‌ی شهر گشت صاحب دیوان بدین سبب او را از مقامش انداخت جناب علی آبادی به تبریز آمد و از صاحب دیوان در محضر جمعی پرسید که به چه سبب مرا معزول کردید گفت برای اینکه بابی شده‌ئی میرزا عنایت الله گفت از کجا بر شما ثابت شد که من بابی شده‌ام مگر بر روی پیشانی من نوشته شده که این شخص بابی است صاحب دیوان گفت از شکم گنده‌ات معلوم است که بابی هستی گفت اگر گنده بودن شکم علامت بابی شدن باشد خاچاطور ارمنی از من بابی‌تر است صاحب دیوان برای اینکه از خنده‌ی شدید خود جلوگیری کند دستمال بیرون آورد و جلو دهن گذاشت.

باری در اواخر ایام اقامت میرزا جناب میرزا محمد خادم مسافرخانه صعود کرد و حضرت عبدالبهاء به تجلیل تمام او را دفن کردند حتی خود هیکل مبارک جنازه‌اش را تا آرامگاهش مشایعت و صلوة میت تلاوت فرمودند و درویش محمدعلی نامی را بجایش بخادمی مسافرخانه گماشتند این شخص قدری تندخو بود و احباب از او ملاحظه داشتند خصوصا میرزا که خیلی از او می‌ترسید و همواره مواظب خود بود که مبادا کلمه‌ئی یا حرکتی از او صادر شود که پسند درویش و مرضی حق نباشد و بدین جهت ناراحت بود لهذا یک روز از روزهای جمعه که بروضه‌ی مبارکه مشرف شد روی به تربت مبارک ایستاد و در دل عرض کرد ای جمال مبارک مرا مرخص فرما. فردای آن روز که شرف مثل یافت حضرت مولی الوری فرمودند عجله مکن من خودم ترا روانه خواهم کرد.

در این اثناء چند نفر از ایرانیان روزی از کشتی پیاده شده به مسافرخانه ورود کردند و بلافاصله حضرت عبدالبهاء هم تشریف آورده به یکی از آنها که هنوز خود را باحدی معرفی نکرده و نام و نشان خود را نگفته بود فرمودند حاجی ملاعلی چرا چشمت را بسته‌ئی عرض کرد مدتی است درد می‌کند حضرت عبدالبهاء بزودی تشریف بردند بعد میرزا از اسم و رسم او پرسید معلوم شد که از اهالی ممقان است چون ممقان بیش از چهار فرسخ با اسکو فاصله ندارد میرزا با او مأنوس و رفیق شد و محرمیتی مابین پدید آمد میرزا روزی از سابقه‌ی او پرسید گفت من چندین سال است که به نقطه‌ی اولی ایمان دارم ولی درخصوص بهاءالله و ازل چیزی نمی‌دانستم بالاخره تصمیم گرفتم به عکاء و قبرس سفر کنم تا ببینم مطلب از چه قرار است اکنون باینجا آمدم و بعد به قبرس خواهم رفت میرزا گفت به اینجا که آمدی دیگر مسافرت قبرس لزومی ندارد او گفت چنین نیست و البته خواهم

رفت. بعد از چند روز حضرت عبدالبهاء حاجی ملاعلی را به تنهائی طلبیدند چون رفت و برگشت از وجنات و حرکاتش پیدا بود که دفعة تغییر کرده و ماهیتش منقلب گردیده و به محض ورود از زیر لباس خود کیسه‌ئی بیرون کشید و بیست لیره از آن در آورده بدرویش محمد علی خادم داد و گفت این را بگیر و خرج مسافرت کن بعد با بهجت و انبساط تمام گفت امروز در محضر مبارک جمیع حجات برطرف شد و از مسافرت بقبرس بی‌نیاز گردیدم و بر طبق اظهارات جناب میرزا همین مرد در مراجعت به ایران از لیبانی که در آذربایجان بودند همه را از شبهه بیرون آورد و بامرالله مستقیم ساخت بطوری که ریشه‌ی آن گروه از این مرز و بوم بکلی کنده شد.

باری میرزا در ماه قوس که یک سال تمام از ورودش می‌گذشت با چند نفر که از جمله مان حاجی ملاعلی سابق‌الذکر بود مرخص شد جناب آقا سید مهدی گلپایگانی نیز که چندی بود مشرف بودند با همین دسته مرخص گشتند. حضرت گلپایگانی به عشق آباد رفتند و جناب میرزا و رفقاییش به آذربایجان رهسپار گردیدند میرزا در بین راه با خود فکر می‌کرد که چون در مدت توقف سه ساله عشق آباد به مشهد نرفته و در عوض به عکاء سفر کرده به مسلمین وطن خود چه بگویند و کدام عذر را دست آویز کند ولی هنگامی که باسکو رسید ملاحظه کرد که یکی از سردسته‌های الواط که قبلا در نظر داشته لاقلاً یک نفر بابی را بکشد در حین اخذ تصمیم ناگهان منقلب گشته و درصدد تحقیق و تجسس برآمده و به وسیله آقا شیخ احمد سلیمی بامرالله ایمان آورده و بعد حکومت اسکو باو تفویض گشته و اکنون احدی جرأت اینکه نامی از بابی ببرد ندارد لهذا خاطرش آسوده شد و بفرایغ بال در وطن می‌زیست و به نفوس صالحه القای کلمة الله می‌کرد و گاهی دچار دسیسه‌ی منافقان می‌شد ولی آسیبی ندید و موفق به تبلیغ چند تن از تبعه‌ی حاجی محمد کریمخان گشت. دو سال که بر این منوال گذشت حضرات عباس اف‌ها که در تبریز حجره‌ی تجاری داشتند دستگاه خود را به عشق آباد انتقال دادند و حجره‌ی خویش را به جناب میرزا واگذار کردند و او را به مشتریان شهر و طرفهای داد و ستد خود در رشت و سایر نقاط معرفی کردند میرزا که سرمایه و سررشته‌ی تجارت داشت مشغول کار شد و ضمناً بانتشار نجات الله همت گماشت و عده‌ئی را هدایت نمود. از جمله تبلیغ شدگان خانواده‌ئی بودند که با آنها وصلت کرد. شرحش این است که در تبریز شخصی بود بنام حاجی محمد که شغلش ابریشم بافی بود میرزا پارچه‌های ابریشمی باب ترکمان را باو سفارش می‌داد تا ببافد. وقتی یکی از علمای سراب در همسایگی حجره‌ی میرزا منزل نموده قصد مکه داشت روزی حاجی

محمد مقداری پارچه‌ی ابریشمی آورد که به میرزا بدهد ولی او در آن ساعت در حجره‌اش نبود لهذا آن پارچه‌ها را بآن عالم سرابی سپرد تا به میرزا بدهد و خود رفت میرزا وقتی که برگشت ملای سرابی او را طلبیده گفت امانتی در اینجا داری بیا ببر میرزا چون نزد ملا رفت دید می‌خنمدد میرزا گفت یقین خنده‌ی شما برای این است که آورنده‌ی این امانت گفته است فلانی بابی است. ملا گفت آری او قدری از شما تمجید کرد و در آخر از روی دلسوزی گفت اما حیف که بابی است میرزا گفت او مرد عوامی است چون یک روز یکی از علمای این طایفه برایم صحبت می‌کرد و بر حقانیت دین بابی اقامه‌ی حجت می‌نمود این مرد هم آمد و دید گمان کرد که من بابی هستم. میرزا این را گفت و از آن شخص نقل اقوالی کرده اظهار داشت دلایلی که می‌آورد از این قبیل بود بالاخره گفت اگر مایل باشید من آن مرد عالم را دعوت کنم و شما با او صحبت کنید ملای سرابی گفت عیبی ندارد میرزا بلا تأمل در بازار براه افتاده ملا ولی الله مراغه‌ئی را در دکانی یافت و برای شام به منزل دعوت نمود که با اخوند سرابی صحبت نماید. اما این ملا ولی الله از اجله مؤمنین بوده و در مراغه منبر و عظ داشته بعد از آنکه به امر الله گرویده روزی بالای منبر گفته است ای جماعت من بیست سال است که از عتبات برگشته شما را موعظه می‌کنم و در این مدت آنچه لازمه‌ی راهنمایی و نصیحت بوده بجا آورده‌ام و در ارائه‌ی طریق صواب ضنت نورزیده‌ام اکنون یک وظیفه‌ی دیگر دارم که آن را هم باید انجام دهم تا هیچ مسئولیتی برایم باقی نماند و آن اینکه من این ایام با یک نفر بهائی طرف شدم و دست و پنجه نرم کردم و بالاخره بر من ثابت شد که دین بهائیان برحق است حال مرادم این نیست که شما بهائی شوید بلکه منظورم اسقاط تکلیف از خود من است که فردا در محضر الهی عذر نیارید و نگوئید (ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السیلا ربنا انهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا)¹ این را که گفت هر دو دسته‌ی منبر را بوسیده پائین آمد. مردم که سخنانش را شنیدند متحیر ماندند و از هم سؤال می‌کردند که در این مدت که در نماز باو اقتداء می‌کردیم آیا همه باطل بوده یا نه بالاخره بعضی گفتند او آن اوقات مسلمان بوده به تازگی از دین برگشته لهذا نمازهای

¹ سوره احزاب آیه 66-67 و آیات قبل از آن این است قوله تعالی (ان الله لعن الکافرین و اعد لهم سعیرا. خالدین فیها ابدًا لایجدون ولیا و لانسیرا. یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا و قالوا ربنا انا اطعنا الخ) مضمون اینکه خداوند لعنت کرد کفار را و آماده ساخت برای ایشان آتش فروخته را که الی الابد در آن آتش جای دارند و دوست و یاری کننده‌ی نمی‌یابند. روزیکه گردانده می‌شود رویه‌اشان در آتش می‌گویند ای کاش اطاعت می‌نمودیم خدا و فرستاده‌ی او را. و گفتند کفار که ای پروردگار ما اطاعت کردیم آقایان و بزرگان خود را و آنها ما را گمراه ساختند پروردگارا عذاب آنان را دو برابر نما و لعن کن آنها را لعن بزرگی.

سابقش درست بوده مختصر چون آن بزرگوار اینطور ایمان خود را آشکار ساخت بهانه بدست رقبای خویش و جهله‌ی قوم داد و درصدد آزار و اذیتش برآمدند بشدتی که دیگر در آنجا اقامت نتوانست و به تبریز مهاجرت کرد و بعد هم مسافرت‌هایی برای نشر نفعات الله به قفقاز کرد و عده‌ی را هدایت نمود و در آخر عمر به مراغه رفته در همانجا به جنت جاوید خرامید.

باری بر سر مطلب رویم شب آخوند سرابی و ملا ولی الله به منزل میرزا آمده شروع به مناظره و مفاوضه کردند تا شام آوردند و باز به مذاکره ادامه دادند تا وقتیکه آفتاب طالع شد و نور خورشید از پنجره بر دیوار تابید و آخوند سرابی به حقیقت امر الهی موقن و مطمئن گردید و بعد گفت حالا تکلیف من چیست زیرا آمده‌ام تا بنیابت شخصی به مکه بروم. جناب ملاولی الله فرمودند شما بروید بعد از مراجعت ان شاءالله بخدمت امرالله قیام خواهید فرمود.

میرزا بعد از این قضایا روزی از حاجی محمد پارچه باف پرسید شما اهل کجائید گفت از اهالی کهنمو هستم میرزا گفت یکی از هموطنان شما را که اسمش حاجی محمد حسن بود در ارض مقصود دیدم حاجی محمد گفت او خالوی من است میرزا از آن به بعد باب مذاکرات را با او و اقوامش گشود و عاقبت او و خالوزاده‌هایش را هدایت نمود و دختری از خالوزاده‌هایش را مسماء به صاحب سلطان به عقد ازدواج آورد.

جناب میرزا هم قبل از این وقایع و هم بعد از آن گاهی بنیت نشر نفعات و سرکشی به احباب سایر نقاط مسافرت‌هایی می‌نموده و به تبریز برمی‌گشته در اوایل اوقات هنگام سفر حجره را می‌بست اما بعد شاگرد کاردان و امینی پیدا کرد که در غیابش حجره را اداره می‌نمود و این مسافرت‌ها بسیار بوده و نتایج خوبی از آنها گرفته می‌شده ولی جناب میرزا ترتیب و تاریخش را فراموش کرده و نام خیلی از اشخاص را که بشریعة الله هدایت شده‌اند در خاطر ندارد لذا در این تاریخچه اهمّ مسافرت‌ها و موفقیت‌هایشان نگاشته می‌شود.

از جمله در ایام یکی از اعیاد نوروز که علی‌الرسم در ایران تا دو هفته‌بازارها تعطیل و اوقات کسبه و تجار صرف دید و بازدید می‌گردد جناب میرزا بفکر افتاد که در آن دو هفته به قفقاز برود و ایام بیکاری را وقف اعلاى کلمةالله نماید لهذا حرکت نموده به نخجوان که مسافتش به تبریز کمتر از جاهای دیگر است روان شد لدی‌الورود در اروانسرائی فرود آمد و با آقا میرزا حیدر و احبابی دیگر

ملاقات نمود روزی بدکان لواش پزی رفت و پول داده لواش خواست صاحب دکان پرسید کجائی هستید گفت از اهل تبری پرسید از خود تبریز گفت از اهل اسکو که نزدیک تبریز است گفت سواد دارید جواب داد کمی گفت عربی هم می‌دانید گفت قدری می‌دانم پرسید شراب حلال است یا حرام گفت حرام است لواش پز گفت در قرآن که خدا تعریف کرده و فرموده شرابا طهورا میرزا گفت در قرآن می‌فرماید (و سقیمم ربهم شرابا طهورا) یعنی پروردگار آنان ایشان را شراب طهورا آشامانید و مقصود از شراب معانی و حقایقی است که در زجاجه‌ی کلمات است لواش پز گفت بنشینید چای میل کنید میرزا گفت چای نمی‌خواهم نانوا بشوخی گفت حالا که چای نمی‌خواهید منم نان نمی‌دهم و لواشی را که پولش را گرفته بود به میخ آویخت. در برابر دکان همین نانوا دکان کلاهدوزی بود نانوا بکلاهدوز گفت فلانی آنکه می‌خواستم پیدا کردم بعد از میرزا پرسید منزلتان کجاست گفت سرای حاجی جعفر پرسید کدام اطاق گفت فلان اطاق نانوا گفت شب منتظر ما باشید که خدمت خواهیم رسید میرزا گفت بسیار خوب منتظر خواهم شد بعد از این مذاکرات میرزا به منزل رفت و شب به انتظار نشست تا وقتیکه نانوا و کلاهدوز آمدند و معلوم شد که برای استفاده و مجاهده حاضر گشته‌اند میرزا تا نصفه‌های شب با آنها در پرده صحبت داشت و آن دو مهمان رفتند فردای آن شب جناب میرزا در منزل یکی از احباب بناهار دعوت شده بود عصر که به کاروانسرا برمی‌گشت سرایدار پرسید شما کجا رفته بودید گفت به مهمانی گفت جمعی منتظر شما هستند میرزا به اروانسرا نظر انداخت دید در طبقه‌ی دویم عمارت مقابل اطاقش جماعتی از محترمین و اشراف شهر روی صندلیهایی که قهوه‌چی آورده بود نشسته‌اند قدری او را خوف گرفت که مبادا حضرات از طرف حکومت آمده باشند و برایش زحمتی فراهم سازند علی‌ای حال شروع برفتن کرد همینکه چند پله بالا رفت سرایدار به آواز بلند او را طلبید چون برگشت گفت ملاحظه و احتیاط مکنید هرچه این جماعت بپرسند درست جواب بدهید میرزا پیش خود یقین کرد که اینها مفتشین دولت هستند مختصر از پلکان بالا رفته سلام کرد و فورا قهوه‌چی یک صندلی هم برای او آورد و میرزا جالس شد.

یکی از آنها که نامش نوری بک بود به میرزا گفت دیشب چه اشخاصی در منزل شما بودند جواب داد فلانکس لواش پز و فلان مرد کلاهدوز نوری بک گفت همان دو نفر به ما گفتند که شما مرد دانشمندی هستید آمدیم از بیانات شما استفاده کنیم میرزا چون به مشرب اهالی نخجوان خصوصا اکابر واعیان آنجا آشنا بود و می‌دانست که اغلبشان طبیعی مسلکند قدری در خصوص الوهیت صحبت کرد

و دلایل بسیار ساده که بفهم آنها نزدیک باشد اقامه نمود و بعد درباره‌ی لزوم مربی بیاناتی کرد حضرات که از افادات میرزا خوششان آمده بود مطالب او برایشان تازگی داشت سراپا گوش دشه بودند و تا غروب آفتاب نشستند و بعد برخاسته دست میرزا را با محبت و صمیمیت فشردند و متفرق گشتند ولی فرصت برای ملاقات ثانوی نماند زیرا میرزا فردا صبح از نجوان حرکت کرد.

پس از چندی باز سفری به ایروان و نجوان کرد که در این سفر جناب میرزا علی اکبر نجوانی و دو نفر از احبای دیگر هم با او بودند در نجوان به یک پیرمرد طبیعی مسلک برخوردند که به قرآن مجید ایراد می‌گرفت از جمله می‌گفت در صورتیکه ثابت شده آسمانی وجود ندارد چرا در این کتاب نوشته شده است (هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام ثم استوی علی العرش) میرزا گفت این آیات از متشابهات قرآن است و متشابهات تأویل دارد و مراد از آسمان آسمان دین و مقصود از شش روز شش ظهور مستقل است و بالجمله بقدر لزوم این معانی را تشریح نمود و آن شخص خیلی خوشش آمد بطوریکه هر روز عصر به منزل میرزا می‌آمد و او را با خود به باغ می‌برد و از معانی آیات قرآنیه سؤال می‌نمود و جواب می‌شنید و محظوظ می‌گشت و همواره می‌گفت عجب حکایتی است که علمای ما هیچکشان باین مطالب آگاه نیستند و در برابر ایرادات مسیحیان بزانو در می‌آیند.

در این اثنا روزی در بازار یک نفر دکاندار میرزا را که با آقا میرزا علی اکبر همراه بود آواز داده گفت بفرمائید اینجا چای میل کنید که نیم ساعت دیگر شخص یهودی تازه واردی به سراغ شما خواهد آمد پرسید کدام یهودی گفت نمی‌دانم کیست جز اینکه صبح آمد از من پرسید که در این شهر بهائی پیدا می‌شود گفتم آری گفت یکی از آنها را به من نشان بده گفتم ساعت دوازده بیا به اینجا تا من یکی از بهائیان را به تو معرفی کنم و نیم ساعت دیگر خواهد آمد باری هر دو شنستند و چای خوردند و آن شخص آمد دکاندار به او گفت شما یک نفر بهائی می‌خواستید اینک دو نفر حاضرند آن شخص هر دو را با خود به منزل برد و به میرزا گفت من طیبیم و از اهل ارومیه هستم و از پاریس می‌آیم در آنجا رفقایم به من سپردند که هر جا خواستی بمانی و طبابت کنی بهائیان را پیدا کن و با آنان مشورت نما و برطبق صلاحدید آنها رفتار کن چرا که آنها خیرخواه عمومند اکنون می‌خواهم بپرسم که اگر در این شهر مطب باز کنم مردم مرا برای اینکه یهودی هستم اذیت نمی‌کنند؟ میرزا گفت من اهل اینجا نیستم از آقا میرزا علی اکبر بپرس آقا میرزا علی اکبر گفت خاطر جمع دار که در این ولایت کسی اعتراضی بدین و مذهب احدی نمی‌کند. بعد هر دو نفر از او پرسیدند آیا شما می‌دانید

بهائیان چه می‌گویند گفت نه خبری از معتقداتشان ندارم فقط شنیده‌ام که مردمان نجیب و بی‌آزاری می‌باشند حضرات شروع به صحبت امری کردند و بعضی از بشارات کتب مقدسه را برایش خواندند و معانیش را گفتند و پس از ساعتی رفتند. دو سه روز بعد میرزا از مقابل دکان دو برادر تبریزی عبور می‌کرد که با آنها سابقه‌ی آشنائی از تیبی داشت او را بداخل طلبیدند چون وارد دکان شد دید بروی یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌خندند بعد گفتند فلان طبیب یهودی (مقصود همان بود که ذکرش گذشت) که تازه باین شهر آمده از ما پرسید که محل ملا کجاست ما گفتیم اینجا ملا ندارد نشانی شما را داد پرسیدیم با ایشان چکار داری گفت مشکلاتی از تورات دارم می‌خواهم از او سؤال کنم حالا بفرمائید ببینم شما ملا هستید؟ میرزا گفت آری پرسیدند ملای یهودیها؟ میرزا حکیمانه جوابی داد و رفت.

همانا میرزا آقاجان طبیب همدانی گاهی برای طبابت بایروان می‌رفت و درضمن هرکه را مستعد می‌یافت تبلیغ می‌نمود و بوسیله‌ی او یکی از جوانان ایروانی که از اشراف آن نقطه بود بامرالله گروید از قضا جناب میرزا با همان جوان طرف معامله بود و از تبریز برای او فرش می‌خرید و ارسال می‌داشت در تاریخ 1316 که رایحه‌ی کریهه‌ی نقض وزیدن گرفت و برخی از منافقان بساده‌دلان اهل ایمان در خفا القای شبهه می‌نمودند جناب میرزا در روزهای تعطیل عید به ایروان سفر کرد که هم جلوگیری از فساد اهل نفاق کرده و هم با آن جوان تازه تصدیق ایروانی ملاقات نموده باشد چون وارد ایروان شد در کاروانسرائی منزل گرفت آن جوان که نامش مشهدی جبار بود به میرزا گفت چون کاروانسرا محل آبرومندی نیست من نمی‌توانم خدمت شما برسم بهتر این است که در مهمانخانه منزل فرمائید و میرزا را در مهمانخانه‌ی که مالکش خود آن جوان بود منزل داد و میرزا با احباء محشور گشت روزی مشهدی محمد جعفر نامی از احباء کهدکان نانوائی داشت و از اهالی کرمان بود به میرزا گفت جماعتی از اهل دهات گاهی به شهر می‌آیند که نه از امرالله باخبرند و نه فریضه اسلامی را بجا می‌آورند اما می‌گویند ما هم از شما هستیم میرزا گفت آنها اهل حق می‌باشند و علی‌اللهیند اگر کسی از آنان این روزها به شهر آمد او را به منزل من رهنمائی کنید اتفاقاً همان روز ملا سلمان نامی از آن فرقه در شهر بود و نانوائی مذکور او را خدمت میرزا آورد بعد از تعارفات رسمی مشهدی سلمان نشست. میرزا یک فقره سرّ مگو را که فقط مرشدهای این طایفه می‌دانند و آن را از آقا میرزا حاجی آقای ابن دخیل مراغه‌ئی آموخته بود باو گفت و آن سرّ مگو این است که روزی

حضرت رسول بخانه‌ی چهل پیر رفت و آن خانه چهل در داشت حضرت هر دری را کوبیدند یکی از پیران از پشت در پرسید کیستی و چه کاره هستی در جواب فرمود (سرور قوم- سرور فقراء) هیچیک از پیران در را بر روی حضرت نگشودند تا اینکه حضرت علی آمدند و بحضرت رسول گفتند در جواب بگوئید (سرور قوم- خادم فقراء) باری میرزا که این راز را آشکار کرد ملا سلمان فوراً برخاست و بیای او افتاد میرزا هر قدر خود را عقب می‌کشید و استغفرالله می‌گفت ملا سلمان از حرکت خود دست بر نمی‌داشت و می‌گفت بیست سال است که هیچ مرشدی باین ولایت نیامده الحمدلله که چشم بیدار شما روشن شد باید شما را بدهات ببرم زیرا هفت قریه که مابین ایروان و قره‌باغ است همگی اهل حقند و لازم است که شما را زیارت کنند میرزا ملا سلمان را آن شب نگاه داشت و بشارت ظهور را باو داد و از اشعار قوشچی اوغلی و گفتار سایر معارف قوم که از ظهور اخبار کرده بودند برایش خواند ملاسلمان بفوز ایمان فائز گردید و صبح بمحل خود بازگشته از چهار قریه ده تن از سران و دانایان طایفه‌ی علی‌اللهی را خدمت میرزا آورد تا کلمه‌الله را به آنها ابلاغ نماید احبای ایروان آنها را بعد از ظهر همانروز به کنار رودخانه بردند و چائی خوراندند و فردا احباب نان و گوشت فراوانی خریده حضرات را در باغ یکی از آرامنه که در جانب دیگ همان رودخانه واقع بود به ناهار دعوت کردند و از صبح تا غروب در آن باغ برای آنان صحبت‌های امری داشتند غروب که حضرات حرکت کردند تا بروند به مشهدی جبار یعنی همان جوان محترم ایروانی گفتند ما در فصل پائیز قربانی اسماعیل داریم شما در آن موقع به ده تشریف بیارید. اما قربانی اسماعیل چنین است که باید یک گوسفند ذبح شده را بدون اینکه استخوانش را بشکنند در دیگ بپزند و بخورند. ملاسلمان که این را شنید برآشفته و رفقای خود را مخاطب ساخته گفت ای گروه نادان دو روز است که برای ما صحبت می‌کنند و بارها گفتند که عالم تجدید شد بساط کهنه منطوی گردید پرهیز ارمنی و روزه‌ی مسلمان و قربانی شما برداشته شد باز شما صحبت از قربانی می‌نمائید آن ده نفر گفتند بیخشید ما درست ملتفت نشدیم و رفتند و چنانکه باید و شاید چیزی دستگیرشان نشد. ملاسلمان به میرزا گفت یک نفر از طایفه‌ی ما با اسم ملا همت در ایروان است که از میان اهل حق خارج شده و باین عقیده اعتراض دارد ولی مردی بانفوذ و سخنور است اگر او اقبال کند به آسانی دیگران را براه خواهد آورد میرزا این مطلب را در نظر گرفت ولی خود فرصت ملاقات با آن شخص نیافت و به تبریز مراجعت کرد و این موهبت نصیب آقا میرزا حسن قره‌گوز شد که یکی از احبای تبریزی بود و در شهرهای قفقاز و اغلب در گنجه طبابت می‌کرد این مرد بعد از جناب میرزا کذارش به ایروان

افتاد احباب او را بدهات علی‌اللهیان فرستادند و او بر هدایت ملاهمت صمیمانه همت گماشت و عاقبت او را تبلیغ کرد. ملاهمت بعد از تصدیق در میان طایفه علی‌اللهی عاشقانه قیام کرد و جمع کثیری را در ظل امرالله داخل نمود. جناب میرزا هم در تبریز دائما با حضرات مکاتبه داشت و از احوالشان خبر می‌گرفت و هر دفعه که خطی می‌رسید عدد مؤمنین را می‌نوشتند و یکدفعه نوشتند که عدلمان به پنجاه نفر رسیده رفته رفته بلوغ عده‌ی مؤمنین را تا دویست نفر اطلاع دادند و احتیاج خویش را به مبلغ اظهار داشتند. میرزا قضیه را به عشق آباد نگاشت و از آن نقطه جناب مشهدی عبدل قره باغی را که سرگذشتش در جلد چهارم این کتاب درج شده است به ایروان فرستادند و ایشان هم در آنجا بخدمات شایان موفق گردیدند و از برکت وجود آن نفس محترم بر تعداد مقبلین افزوده شد. بعد از ایشان آقا میرزا حسین طوطی مراغه‌ئی که طلاب با کتک از مدرسه اخراجش کرده بودند به تبریز آمد. جناب میرزا باو لباس نو پوشانید و روانه ایروانش نمود. او هم خدمات نمایانی کرد و علاوه بر تزیید عده بهائیان علی‌اللهی موفق به هدایت یک نفر کشیش ارمنی گردید که همین کشیش مؤمن در جنگهای بین ارمنی و مسلمان جمیع احبای ایروان و اطراف را با مستحفظین مسلح ارمنی سالما بیرون فرستاد و از محل خطر گذرانید بقسمی که هیچیک در این گیرودار و خونریزی آسیبی ندیدند. مختصر کمکم حضرات علی‌اللهی به میرزا نوشتند که عدد ما به هفتصد نفر رسیده است. سالها که از این وقایع گذشت و انقلاب کبیر در روسیه رخ داد و اخبار منقطع گردید. بایرام نامی از احباب قفقاز به تبریز آمده حکایت کرد که من از ایروان اسب کرایه کرده بارتوز رفتم و در جلو حظیره‌القدس پیاده شدم احباب به مناسبت ورود من نجلس آراستند در صف بالا یک صندلی را خالی گذاشته بودند. بالاخره پیرزن محترمی آمد و بر روی آن صندلی جلوس کرد پرسیدم شما را کدام کس تبلیغ کرده گفت من آن شخص مبلغ را ندیده‌ام ولی از قراریکه شنیده‌ام حیدرعلی نامی باین ولایت آمده و جمعی را تبلیغ کرده کمکم احباب زیاد شده‌اند. بایرام گمان کرده بود که فاتح آن دهات جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی طیب الله مثواه بوده ولی بعد معلومش شد که ایشان چون ترکی نمی‌دانسته‌اند و اهالی آنجا هم به فارسی مأنوس نبوده‌اند به آن جاها تشریف نبرده‌اند و مبلغ علی‌اللهیان آن حدود جناب میرزا بوده است بطریقی که ذکر شد.

باری دفعه‌ئی جناب میرزا بعزم نشر نفحات به قفقاز می‌رفت هنگام عبور از جلفا آقا میرزا محمد خان تبریزی که رئیس تذکره‌ی آنجا بود نامه‌ئی بعنوان قونسول ایران مقیم ایروان که از خویشاوندان

خود او بود نوشته به میرزا داد تا باو برساند و مقصودش این بود که آن کاغذ بهانه‌ی ارتباط و آشنائی شود و عندالاقضاء جناب میرزا با او صحبت امری بدارد. میرزا نامه را در ایروان به قونسول رسانید و او ایشان را به منزل دعوت نمود و میرزا شبانه به منزلش وارد شده رشته‌ی مذاکرات به صحبت‌های دینی کشید چون قونسول از طایفه‌ی شیخیه بود میرزا فقراتی از شرح قصیده‌ی جناب سید را برایش خواند و معانیش را بیان کرد و در نظر قونسول جلوه نمود از قضا پدرش هم که قونسول طرابزون بود در اطاق دیگر حضور داشت قونسول جوانی از اقربای خود را که نامش شریف بود گفت برو ابوی را بگو باین اطاق تشریف بیارند. شریف رفت و فوراً برگشته گفت ایشان دراز کشیده و خوابیده‌اند قونسول گفت برو بیدارشان کن بالاخره پدر قونسول هم آمد و ساکت نشسته باستدلالات میرزا گوش می‌داد در اواخر شب قونسول و شریف ایمان آوردند ولی پدر همچنان ساکت بود و چیز نگفت مختصر قونسول میرزا را برای شب آینده نیز دعوت نمود و باحترام او مهمانی شاهانه برسم اروپائیان ترتیب داد و باین کیفیت کمال ارادت خود را فهمانید سپس جناب میرزا در اطراف گردش‌هایی و با یار و اغیار ملاقات‌هایی نموده بوطن مراجعت کرد.

در همان ایام جناب میرزا موفق بهدایت یکی از کشیش‌های ارمنه گردید و آن کشیش نامش حسن افندی بود اما سبب تسمیه‌ی کشیش ارمنی بحسن افندی این است که این مرد پسر یکی از ارمنه‌ی اسلامبول بوده و در طفولیت پدرش فوت کرده و مادرش را یک نفر مسلمان خیاط تبریزی بعقد ازدواج آورده و اسم این طفل را که معلوم نیست چه بوده تغییر داده و او را حسن افندی نامیده بعد که آن طفل بزرگ و صاحب عیال و اولاد شده به ایران آمده و در رشته‌ی روحانیت داخل گشته و از جانب جماعت پروتستانیها برای ترویج مسیحیت بقصبات و دهات می‌رفته و گاهی هم در تبریز به همین شغل مشغول بوده و با جناب میرزا هم آشنائی داشته در همان اوقات یکی از خوانین تبریز علی الاتصال نزد پروتستانیها و همین کشیش می‌رفته و با آنها مباحثه می‌کرده و به تورات و انجیل ایراد می‌گرفته حسن افندی یعنی همان کشیش ارمنی روزی در حین مذاکره از ایرادات خان به تنگ آمده او را با خود همراه کرد به حجره‌ی جناب میرزا آورده گفت این آقا خیلی می‌خواهد حرف بزند و من وقت ندارم این را گفت و خود بیرون رفت و خود را از چنگال آن حریف خلاص کرد. میرزا که با ان شخص باب صحبت را مفتوح داشت از فحوای کلامش فهمید که طبیعی صرف است. خود او هم اقرار نمود که آری من نه بخدا اعتقاد دارم و نه به فرستادگان او. میرزا در حجره کتاب‌هایی استدلالی

داشت که محتوی بشارات بود اول یکی از کتب اسلامی را آورد و برایش بعضی از احادیث و اخباری که تاریخ انقضای اسلام و میعاد ظهور مهدی و مدت دعوت و محل شهادت آن حضرت را تعیین می نمود نشان داد و بعد از تورات و انجیل بشارات ظهورات آتیه را ارائه داشت و گفت این نفوس مقدسه از سه هزار سال پیش خبر داده اند که چنین وقایعی در عالم رخ خواهد داد و گفتارشان کلمه به کلمه مصداق پیدا کرده آیا تا کسی ملهم بالهامات غیبی نباشد می تواند از حوادث آینده ولو یک دقیقه باشد خبردار شود آن شخص گفت من از طایفه ای ثقة الاسلام هستم و قبیله ای من کلا مثل خودم طبیعی می باشند و تا بحال با وصفی که دائما با مردم این قبیل گفتگوها را پیش می کشیدم کسی جواب قابل قبول نداده بود اما شما امروز در برابرم سدی بستید که عبور از آن ممکن نیست. باری این شخص رفت و بحسن افندی کشیش گفت تو اگر می خواهی در کار خود مسلط شوی باید بروی از فلانی تعلیم بگیری این تذکار در کشیش اثر بخشید و او را بمجاهده واداشت و برای تحقیق حق و تحری حقیقت به میرزا مراجعه کرد و بالاخره بامر مبارک مؤمن شد و شعله ای نار ایمان در سینه اش زبانه کشید و خواست از شغل خود کناره کند میرزا عریضه ای به محضر مبارک مشتمل بر چند مطلب نوشته از جمله نیت کشیش را عرض کرد در جواب راجع به کشیش این عبارات را مرقوم فرمودند: (... در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمدلله که بنور هدایت مهندی گشتند اما استعفا از کار خود لزومی ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استعفا خوشتر....) انتهى.

باری چون حسن افندی کشیش با روحانیون مسیحی همکار بود پیوسته آنان را بمنزل می برد و در خصوص امر مبارک صحبت می کرد چند سال بهمین ترتیب گذراند تا اینکه دفعه ای در حدود شش ماه مواجش بتأخیر افتاد وقتیکه از پرتستانها مطالبه کرد گفتند پرداخت حقوق شما بعهده ای اداره ای باطوم است باید بانجا مراجعه کنید حسن افندی برای اخذ ماهیانه عقب افتاده بباطوم رفت در آنجا باو گفتند آقای حسن افندی تمام کشیش ها بما خبر داده اند که شما بهائی شده اید و مردم حتی مبلغین ما را به بهائیت دعوت می کنید در این صورت چه حقی بر او دارید. حسن افندی که این را شنید بعلامت رضایت دست بر چشم گذاشت و با خرمی و مسرت بجانب مصر شتافت و در طبقی نان شیرینی و ماکولات گذارده در کوچه و بازار می گردانید و از فروش آن فوایدی می برد. چون یک سال گذشت حضرت عبدالبهاء او را احضار و مورد نوازش و الطاف قرار داده فرمودند به تبریز

مراجعت کن حسن افندی کشیش حسب الامر به تبریز آمد و با خود دو دستگاه ماشین جوراب بافی و یک بوزینه آورد ماشین را در دکانی بوسیله‌ی دو نفر شاگرد بکار انداخت و میمون را هم در گوشه‌ی دکان بست مردم برای تماشای آن حیوان بدکان می‌آمدند ضمناً جوراب هم می‌خریدند و به همین کیفیت امرار معاش می‌نمودند تا وقتی که انقلاب مشروطیت بروز کرد و قونسول عثمانی او را برای حفظ متحصنین اکابر شهر به قونسولخانه خواست و رتق و فتق امورشان را باو واگذاشت حسن افندی بمرور زمان بعزت و ثروت رسید و سالیان درزا بحال انجذاب و اشتعال زیست و بالمآل بجهان جاویدان شتافت.

باری جناب میرزا در یکی از مسافرتها که از قفقاز برمی‌گشت از راه جلفا در فصل زمستان و شدت برف و بوران با گاری به مرند رسید آن هنگام در مرند شاهزاده امیر محتشم حکومت داشت میرزا نزد او رفته گفت خوب است مقرر فرمائید اگر شخص لایقی در اینجا باشد بیاید با هم صحبت کنیم شاهزاده گفت میرزا ستارخان زنوزی که مأمور صلحیه است قابلیت دارد و همان ساعت او را طلبید و با میرزا صحبت داشته ایمان آورد. آن موقع در زنوز با آن سابقه‌ی درخشان کسی از اهل ایمان نبود و احبایش در شهرها متفرق بودند و از جمله‌ی آنها جناب کربلایی قاسم بود که گوهری تابنده بشمار می‌رفت چه علاوه بر ایمان راسخ لسانی ناطق داشت و در حسن اخلاق بر اقران فائق بود ولی در بادکوبه می‌زیست و عده‌ئی از نفوس صالح و متقی را بشاهراه هدایت کشانده بود و چون مرد مزاحی بود باحباب و مبلغین می‌گفت مردم را تبلیغ مکنید و از خواب غفلت بیدار مسازید و الا چشم و گوششان باز می‌شود و بامرالله ایمان می‌آورند و ما فراموش می‌شویم آنگاه مثل قاسم عمو آدم گمنامی صاحب این همه الواحینم‌شود مختصر زنوز از احباب خالی بود ولی بعد از آنکه میرزا ستارخان مذکور مؤمن و مشتعل شد اول برادران خود را تبلیغ کرد و بعد جمعی دیگر را و آن محل از آن به بعد جماعتی از اهل ایمان پیدا کرد.

هنگام مراجعت از مرند به تبریز روزی یکی از احباب شخصی را برای مذاکره نزد میرزا آورد چون وارد شد و نشست از زیر لباس خود قمه و طپانچه باز کرده بکنار گذاشت و معلوم شد که او یکی از الواط معروف مرند است در هر حال مذاکرات آغاز گردید و دانسته شد که این مرد در گنجه هم اطلاعاتی از امر حاصل کرده و فهم و شعور خوبی دارد باری این شخص در برابر فرمایشات میرزا تسلیم شد و امرالله را تصدیق نموده بمرند رفت و در آنجا با مشهدی محمد حسن و سید نوح

مذاکراتی کرده آنها را به تبریز روانه داشت تا اطلاعات خود را تکمیل کنند آن دو نفر آمدند و دو سه روز از محضر جناب مسرزا سئوالاتی نموده مؤمن و مطمئن به مرند مراجعت کردند بعد دانستند در قریه نزدیک مرند مشهدی مناف و استاد مطلب نجار قبل از آنها در بادکوبه تصدیق کرده‌اند لهذا یکدیگر را یافتند و جمعیتی تشکیل دادند.

روزی طرف عصر میرزا در منزل نشسته بود ناگهان در را کوبیدند برخاست و خود در را گشود دید پنج نفر آخوند می‌باشند که هیچیک را نمی‌شناسد از طرف دیگر همسایه‌ی میرزا که نامش حسن آقا جهانشاهی بود و سمتی دولتی و طبعی شوخ داشت وقتی که دیده بود حضرات به منزل میرزا می‌روند با آنها همراه شده بود. باری میرزا گفت بفرمائید و آنها داخل شدند و حسن آقای مذکور گفت من هر وقت به خانه‌ی شما می‌آیم با خود ابوجهل می‌ارم این جمله را هر چند بلحن مزاح ادا کرد ولی صولت ملاها شکسته شد نشستند و چای خوردند میرزا گفت هر فرمایشی داشتید بفرمائید گفتند آمده‌ایم بپرسیم که قائم ما چه شد گفت کدام قائم آیا پسر حضرت امام حسن عسکری را می‌فرمائید گفتند آری میرزا کتاب اصول کافی را آورده صفحه‌ی را که تاریخ حضرت عسکری در آن نوشته شده پیدا کرد و بدست یکی از آنها داده گفت این را بخوانید در آنجا نوشته بود وقتی که حضرت عسکری وفات کرد بازارها را بستند و سرّ من ردی شبیه بقیامت گردید خلیفه تجسس کرد که بدان حضرت اولاد دارد یا نه دیدند اولاد ندارد بعد احتمال دادند که یکی از کنیزان او آبستن باشد درها را بستند و مواظب شدند و صبر کردند حتی تبیین بطلان الحمل فلما بطل الحمل عنهن قسم میراثه بین امه و اخیه جعفر و ادعت امه وصیته و ثبت عند القاضی... آقایان علماء یکایک زیر و روی صفحات کتاب را دقت کردند و به یکدیگر چشم دوخته گفتند کتابهای ما هم به همین چاپ است حسن آقا گفت عجباً که شما از محتویات کتابهایی که در خانه‌ی خود دارید بی‌خبرید معهذا بالای منبر می‌روید و مردم را در بحر اوهام غرقه می‌سازید یکی از آخوندها گفت قائم وقتی که می‌آید باید شریعت اسلام را ترویج کند نه اینکه آن را نسخ نماید میرزا گفت این حدیث را دیده‌اید یا از روی کتاب به شما نشان بدهم که می‌فرماید (العلم سبعة و عشرون حرفاً فكلما جائت به الرسل حرفان فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرين حرفاً و ضمّ اليها الاثنین) آخوندها گفتند صحیح است خومان این حدیث را دیده‌ایم میرزا گفت بنا به مفاد حدیث صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فی‌المثل دارنده‌ی دو ملیون ثروت بودند و حضرت قائم به تنهایی دارای بیست و هفت ملیون است در این طوفت آیا ممکن است که او در ظل آنها باشد.

حسن آقا قدری شوخی کرد و گفت آقایان ان شاءالله بعد از این شعور خواهند آمد و در حرفهای خود تأمل و در کتابهای خویش تعمق خواهند نمود و مجلس بخنده خاتمه یافت.

همانا در سال 1320 قمری عبدالله خان سرتیپ خلخالی به تبریز آمد و در همسایگی منزل جناب میرزا خانه‌ئی اجاره کرده ساکن شد میرزا با اقا میرعلی اکبر اسکوئی به مناسبت همجواری بدیدنش رفتند و در همان مجلس جناب میرزا صحبت‌های دینی و بالاخره امری پیش کشید سرتیپ حالش منقلب و طالب مذاکرات بیشتری گشته پس از چند روز حجتاش پاره شد و در جرگه‌ی اهل ایمان درآمد و بعد از مراجعت بخلخال برادر و شوهر خواهر خود را تبلیغ نمود.

اما در زمان حکومت نظام السلطنه هم بازار تبلیغ جناب میرزا روحی کامل داشت زیرا خیاطباشی حاکم مؤمن بود و با بسیاری از نفوس محترم سروکار داشت و پی درپی آنها را نزد میرزا می‌فرستاد از جمله‌ی نفوسی را که خیاطباشی نزد ایشان فرستاد سراج دفتر خلخالی بود که بعد از چند جلسه مؤمن شد و این سراج دفتر با عبدالله خان مسعود الممالک که باطنا از احباب بود ارتباط داشت روزی میرزا در تبریز مسعود الممالک را دیده گفت سراج دفتر تصدیق کرد مسعود الممالک گفت عبت با این مرد صحبت کردید و خود را شناسانید او مفسد است بعد پرسید در خصوص من هم اظهاری داشتید یا نه میرزا گفت نه ولی او حالا مؤمن است مسعود الممالک فردا به منزل سراج دفتر رفت تا ببیند آیا او برآستی ایمان آورده یا خدعه‌ئی در کار است پس از ورود و جلوس و احوالپرسی سراج دفتر مسعود الممالک را مخاطب ساخت و چنین گفت که جناب عبدالله خان من تاکنون با شما صمیمیتی نداشتیم و رقابت می‌ورزیدم و درباره‌ی شما اگر از دستم برمی‌آمد کارشکنی می‌کردم اما چند روز است که با حضرات بهائی صحبت کرده و آنچه باید بفهم فهمیدم و حالا آن عوالم قبلی را ندارم و از حرکات سابق خود بیزارم به شما هم بشارت می‌دهم که یوم الله فرارسیده و حق منیع بجلوه‌ی بدیع ظهور کرده مسعودالممالک برآشفت که چه می‌گوئی مگر دین بهائی هم دین شد که بشود آنرا قبول کرد سراج دفتر گفت جهل مکن و از خر شیطان پائین بیا که مفری نیست مسعود الممالک باز انکار کرد و ایراد گرفت و بالاخره جواب سخت شنید و دانست که سراج دفتر واقعا مؤمن است لهذا او هم خود را شناساند و از آن به بعد متحداً به تبلیغ محترمین همت گماشتند و از جمله آنها صدرالعلمای خلخالی بود که او را مخصوص تحقیق به تبریز فرستادند تا بدست میرزا مؤمن شد.

باری این قبیل خدمات جناب میرزا و موفقیت‌هایی که بدست آورده بقدری است که در یک کاب نمی‌گنجد چه قلمرو ایالت آذربایجان و خطه‌ی قفقاز یا بارها بقدم خلوص پیموده و نفوس بسیاری را به سرچشمه‌ی حیات و سراپرده‌ی نجات رهبری فرموده و گاهی هم از کیسه‌ی فتوت خویش نفوسی را که صلاحیت اعلای امرالله داشته‌اند مصروف سفر داده و به نشر نفعات الله فرستاده و خود یا در سفر بسر می‌برده و یا در حضر با روحی مستبشر و روئی منور سبب اشتعال ابرار و علت اقبال اغیار می‌گردیده و در تبریز منزلش همواره یا محل اجتماع طالبان شهر و یا محل ورود متبذیه‌ی نفاط تابعه که برای تکمیل نزدش گسیل می‌داشتند بوده و هرچند میدان جولانش بیشتر اوقات قفقاز و آذربایجان بوه ولی بکرات برای دیدن اخوی خود ابوالقاسم و بعد بجهت سرکشی از عیال و اولاد او به عشق آباد سفر کرده و هر دفعه بتجن و مرو و تخته بازار و چارجوی و بخارا و سمرقند و تاشکند هم که احباء سکونت داشتند مسافرت نموده و در هر نقطه هنگام توقف شمع انجمن روحانیان گردیده و با نفوس مستعد ملاقات و امر الهی را ابلاغ کرده. همچنین بیعض صفحات دیگر کشور ایران نیز سفر نموده که شرح مختصری از آنها نوشته خواهد شد.

از جمله سرگذشت‌های شنیدنی و مهم جناب میرزا حکایت ارتباطش با درباریان محمدعلی میرزای ولیعهد بوده همانا ولیعهد مذکور در تبریز کتابخانه‌ی برای خود ترتیب داده و شخصی را بنام سید رضاخان خواجه سمت کتابداری داده بود در زمان حکومت امیرنظام کروی ادیب الممالک یکی از حاشیه نشینان بساط حکومت و مقربان حضرت شد این مرد خود می‌بامرالله محبت داشت ولی خانمش زنی مؤمن و مشتعل بود جناب میرزا لااقل هفته‌ی یکبار به منزل ادیب الممالک می‌رفت و به وسیله‌ی او به دربار ولیعهد معرفی گردید و با کتابدارش مربوط شد و بنا بدرخواست او از مصر کتب مختلفه برای کتابخانه‌ی ولیعهد می‌طلبید و چون کتابها وارد تبریزی می‌شد سیدرضا خان کتابدار گاهی خود به حجره‌ی میرزا آمده کتب را می‌برد و گاهی نوکرش را مأمور این کار می‌کرد روزی سید رضاخان خواجه بر سبیل تصادف در بازار با میرزا ملاقات کرده گفت دو جلد کتاب برای من لازم شده که فقط شما دارید و می‌خواهم عذر نیارید و آنها را به من بدهید میرزا گفت اطاعت می‌شود بفرمائید آنها کدامند خواجه گفت یکی از آنها کتاب بیان است و دیگری اقدس میرزا گفت کتاب بیان ندارم ولی کتاب اقدس و ایقان و فرائد دارم گفت خیلی خوب آنها را به کتابخانه بیارید میرزا از هرکدام یک مجلد برد و خواجه قیمت آنها را پرداخت و کتب مذکوره را در کتابخانه جای داد.

این قضیه گذشت و بعد از مدتی جناب میرزا توسط پست تعداد بیست مجلد از کتاب ایقان و فرائد خواست که اگر احباب لازم داشته باشند به آنها بدهد و قتیکه کتابها به پستخانه رسید به اداره‌ی گمرک خبر داده بودند که فلانی مقداری کتاب که مندرجاتش برضد دولت است از سرحدّ طلبیده و اکنون در پستخانه است بر اثر این سعایت و افتراء از اداره‌ی گمرک شخصی را مأمور نمودند تا کتابها را تحویل گرفته بگمرک برد. جناب میرزا بی‌خبر از این قضایا بطرف پستخانه می‌رفت تا کتابها را دریافت دارد در کوچه حاجی رضا نوکر تاجر باشی جریان واقعه را باو خبر داد میرزا قدری نگران شده به اداره‌ی پست رفت و کتب را مطالبه کرد گفتند کتابها را به گمرک برده‌اند شما به آنجا مراجعه کنید میرزا ناچار با اداره‌ی گمرک رفت رئیس که مردی بلژیکی بود پرسید که این کتابها مال شماست گفت آری گفت در بیرون اطاق بنشینید تا تکلیف معلوم شود بعد با دو نفر از نوکرها بزبان فرانسه چیزی گفت که میرزا نفهمید ولی معلوم شد که آنها را مأمور مواظبت میرزا کرده است تا فرار نکند نوکرها او را به آبدارخانه‌ی گمرک برده گفتند در اینجا بنشین میرزا نشست و در این میان مشاهده کرد که چند نفر فراش کتابها را برداشته پیش ولیعهد می‌برند چه اداره گمرک با عمارت ولیعهد دیوار به دیوار بود میرزا بیش از سه ساعت معطل شد تا اینکه فراش ولیعهد آمده گفت مرخص هستی میرزا هنگام غروب نزد سید رضاخان کتابدار رفت تا ببیند کار کتب بکجا انجامیده پس از ملاقات معلوم شد که ولیعهد وقتی کتابها را نزدش برده‌اند کتابدار را طلبیده و گفته بین اینها چه کتابی است سید رضاخان پس از رسیدگی بعرض رسانده که اینها فرائد و ایقان است که از هر کدام یک نسخه بما قبلا داده بوده است.

باری سید رضاخان گفت اینها را به یکبارگی و آشکارا مبر بتدریج و پنهانی ببر و از هر کدام یک جلد در اینجا بگذار که اگر از طهران تحقیقاتی کردند عین آنها را بفرستیم تا بدانند که موضوع اینها مربوط بسیاست نیست.

جناب میرزا آن اوقات از روسیه شیشه عکاسی و از لندن دواجات عکاسی وارد می‌کرد و جزو سایر ارقام مال التجاره می‌فروخت و بدین جهت اکثر خوانین جوان و تاجرزاده‌ها برای خرید اشیاء عکاسی بایشان مراجعه می‌نمودند و خیلی اتفاق می‌افتاد که از حکومت وقت و مظالم دربار آل قاجار سخنانی می‌گفتند جناب میرزا غافل بود که آنها جاسوسان ولیعهدند و به دستور خود او چنین می‌گویند تا میرزا را امتحان کنند و بدانند نظر او که از بزرگان بهائیان تبریز است در این باره چیست ولی میرزا در

او ان تشریف یک ساله بارها از دو لب مبارک حضرت عبدالبهاء شنیده بود که بخود او فرموده بودند احباب هرگز از دولت بدگویی نکنند چه دولت و حکومت هر قدر ظالم و جائز باشد بودنش از نبودنش بهتر است زیرا فقدان تشکیلات مملکتی سبب هرج و مرج می‌شود و ایضا می‌فرمودند در هر مملکتی رعیت به منزله گله است و حکومت بمثابه چوپان و البته گوسفند باید شیر بدهد تا چوپان او را از گرگ محافظه نماید و مالیاتی که رعایا می‌دهند مانند شیری است که گوسفند بصاحب خود می‌دهد بنابراین اگر کسی مالیاتی بر او تعلق یابد ولو دولت نداند باید خود ببرد و بدهد و الا مثل این است که به کسی مدیون بوده و دین خود را نپرداخته. مختصر میرزا از این قبیل بیانات بقدری از فم مطهر شنیده بود که پیوسته در مدنظر داشت لذا هر موقع که نفسی بحکومت خرده می‌گرفت او را نصیحت می‌کرد مفاد بیانات مبارک را باز می‌گفت بمرور زمان محمدعلی میرزا باحباب خوشبین شد و گاهی او را شبانه و محرمانه می‌طلبید و از روش او و بهائیان که در همه حال خیرخواه دولت و حکومتند اظهار رضایت و خوشنودی می‌کرد و باو می‌سپرد که هر موقع خبردار شدی در آذربایجان کسی می‌خواهد به بهائیان تعدی کند به من خبر بده تا جلوگیری کنم حتی یک دفعه تلفونچی او نزد میرزا آمده گفت حضرت ولیعهد شما را به باغ طلبیده‌اند میرزا هنگام شب بحضور رفت محمدعلی میرزا گفت بمن خبر رسیده که بهائیان میاندوآب شروع به ساختن مشرق الانکار کرده بودند اهالی خراب کرده‌اند تو چرا قبلا به من اطلاع نداده بودی تا مانع شوم میرزا گفت چون آقا سید رضاخان آنوقت در شهر نبودند و واسطه‌ی دیگر پیدا نشد بعرض نرسید ولیعهد همانساعت فراشباشی و یکی دیگر از نوکرهای محرم خود را احضار کرده با تشدد اظهار داشت که من چند دفعه بشما سفارش کرده بودم که همیشه بحجره‌ی فلانی بروید و از جریان امور با اطلاع باشید چرا غفلت کردید آن دو نفر عذر آوردند که چند بار رفتیم ایشان در حجره نبودند ولیعهد هر دو را مورد عتاب قرار داد و ملامت نمود و مقرر داشت که در پای منبر و عاظ همیشه مأمور مخفی حضور داشته باشد که اگر واعظی خواست از حدود خود خارج شود و مفسده برپا کند باو خیر بدهند تا مجازاتش نماید این حکم عملی شد و احبای آذربایجان در زمان او از شرّ اشرار و زخم زبان رذله‌ی اغیار ایمن ماندند.

دیگر از وقایع تاریخی جناب میرزا ملاقات اوست با بایج اف¹ فیلسوف ارمنی و شرحش این که روزی میرزا در حجره نشسته بود ناگهان شخصی داخل شده گفت (بایج اف) شما را طلبیده تا سئوالاتی بکند میرزا با او تا منزل (بایج اف) رفت دید این مرد شخص سالخورده‌ئی است بعد از سلام و تواضع و انجام اداب معموله پیرمرد ارمنی گفت من تاریخ‌نویس هستم و کتاب امامت را که تصویر حضرت باب و سلیمانخان و شهدای دیگر در آن وجود دارد من نوشته‌ام و حالا می‌خواهم از دیانت بهائی و تعالیمش اطلاعاتی حاصل کنم. میرزا ترجمه‌ی روسی کتاب اقدس را که در روسیه چاپ شده بود باو تسلیم کرد و تاریخ شهدای اوایل امر را هم برایش بیان نمود آن مرد پرسید که عقیده‌ی اهل بها در خصوص ابتدای خلقت چیست میرزا برای اینکه جواب صحیحی به او داده باشد تفصیل را باضافه‌ی برخی مطالب دیگر عریضه کرد بعد از چندی لوحی در جواب رسید که صورتش این است:

هوالبهی

ای ثابت بر پیمان آنچه مرقوم داشتید ملحوظ گردید الحمدلله در کشف امان محفوظی و بعین عنایت ملحوظ در خصوص آن شخص تاریخ‌نویس و محاوره‌ی با او مرقوم نموده بودید آنچه گفتید مطابق و موافق ولی کتاب اقدس را باو ندهید الواح تجلیات و اشراقات و بشارات را باینگونه نفوس تسلیم کنید در خصوص آقا میرزا حسن المنجذب الی الله مرقوم نموده بودید الحمدلله که بنور هدایت مهتدی گشتند اما استعفا از کار خود لزوم ندارد اگر چنانچه آنان روا داشتند خود دانند جناب آقا میرزا حسن مستغنی هستند ولی عدم استعفا خوشتر در خصوص خلقت بان شخص مورخ بگوئید خلایقیت و رزاقیت و کمالات الهیه را بدایتی و نهایتی نخواهد بود یعنی خلق از اول لاول تا آخر لآخر بوده و خواهد بود و نوعیت و ماهیت اشیا باقی و برقرار نهایت آن است که در نوعیت علو و دنوی حاصل گردد مثلا نوعیت انسان و ماهیت بشریه لم یزل محفوظ و مصون بوده و خواهد بود چنانکه مشاهده می‌شود اجسام مجفیه‌ی محنطه‌ی قدیمه‌ی انسان که از اهرام مصر اخراج نموده‌اند و پنجهزار سال از موت آن اجسام گذشته است بهیچوجه تغییر و توفیری مقدار رأس شعر از انسان در آن موجود نه و همچنین صور حیواناتی که در اخمیم مصر موجود است بعینه حیوانات موجوده است بوزینه بوزینه است با

1 اگرچه جناب میرزا نام این شخص را (ایج اف) تلفظ می‌کرد ولی اخیرا بعد از تحقیق از شخص موثقی معلوم شد که نویسنده «امامت» شخصی بوده است بنام آترپت Atrpet

آن شمایل قبیح. انسان انسان است با آن روی صبیح ملیح لاتبدیل لخلق الله و علیک التحیة و الثناء ع
ع

میرزا مضامین لوح مبارک را به آن شخص ابلاغ و مکرر با او ملاقات و صحبت کرد سپس آن مرد را با خلیل ناقض آمیزشی پیدا شد و او افتراها و شبهات ناقضین را باو تلقین کرد آن مرد بعدها در تفلیس¹ کتابی طبع و نشر نمود مشتمل بر مفتریات ناقضین. احبای بادکوبه چون کتاب را دیدند به ملاقات او رفتند و او را ملامت کردند که چرا باید مرد مورخ مطالبی برخلاف واقع بنویسد میرزا هم وقتی که گذارش به تفلیس افتاد او را بر اشتباهی که کرده بود واقف گردانید لهذا آن مرد عذر خواست و گفت مقداری عکس مدارک دیگر بفرستید تا کتاب تازه تألیف کنم و اگر ممکن بشود بروم مشرف هم بشوم ولی بعد از آن معلوم نشد که چه اقدامی نمود.

یکی دیگر از حکایت‌های میرزا این است که دفعه‌ئی ببادکوبه سفر کرد تا در آنجا حجره‌ی تجارت بعنوان شعبه‌ی کمپانی شرق تأسیس نماید و این کمپانی عبارت بود از شرکتی سهامی که شرکایش همبهنائی بودند و در نظر داشتند با آلات و ادوات فنی که از امریکا وارد کرده بودند در صحرائی مغان زراعت نمایند لکن چون هیچیک از سهامداران اهل آن عمل نبودند عاقبت الامر شرکت ضرر کرد و منحل گشت. بهرحال در اوایل کار رؤسای آن موسسه میرزا را برای تأسیس شعبه و همچنین فروش سهام به بادکوبه روانه کردند باین شرط که پس از انجام مأموریت دیگری را بجایش بفرستند او خود به تبریز برگردد. میرزا بعد از ورود به بادکوبه بازار تبلیغش رونق گرفت بطوریکه هر روز عصر در حظیرة القدس جمعی مبتدی و طالب از محضرش استفاده می‌کردند. روزی جوانی از احباب نزدش آمده گفت امشب به مناسبت تصادف با روز چهلم فوت مادرم و لیمه می‌دهیم و پدرم یک نفر ملا را هم که در ده سکونت دارد اما تمام اهل بادکوبه باو ارادت می‌روزند دعوت کرده لهذا خواهش می‌کنم شب را به منزل ما تشریف آورده با آن ملا صحبت کنید شاید پدرم در اینمیانه تبلیغ شود چرا که من هر موقع با او صحبت می‌کنم می‌گوید اگر بهائیه با این ملا طرف شده جوابش را بدهند من ایمانمی‌آورم. میرزا دعوت آن جوان را پذیرفت و هنگام غروب به آنجا رفته دید تالار خانه

1 بنده در تبریز کتاب بدیدم بزبان روسی که در تفلیس بسال 1910 میلادی باسم «باییت و بهائیت» چاپ شده و عکس مؤلف هم که قیافه‌اش شبیه بارامنه است در یکی از صفحاتش گراور شده بود ولی نامش در ذیل آن عکس نبود و فقط بکلمه‌ی مؤلف اقتصار شده بود و آن کتاب دیباچه را که بامضای مؤلف ختم می‌شود فاقد بود بدین جهت اسم مؤلف بدرستی معلوم نشد و نیز دانسته نشد که مراد جناب میرزا از کتابی که در تفلیس بطبع رسیده همین است یا نه.

مملو است از جمعیت گوناگون پس از ساعتی سفره پهن کردند و میرزا که به جماعت ناظر بود احساس نمود که این محل خالی از خطر نیست لهذا حرکت کرد تا بیرون رود پدر آن جوان پیش آمده گفت پسرم شما را وعده گرفته است تا با ملا صحبت کنید کجا تشریف می‌برید؟ جواب داد اینجا مذاکره مقتضی نیست چه احتال ضوضا می‌رود بالاخره آن مرد بر رفتن میرزا موافقت نمود وقتیکه از پلکان پائین آمد خود آن جوان در صحن حیاط جلوش را گرفته گفت شما را زحمت دادیم تا با ملا صحبت نمائید که شاید پدرم چیزی بفهمد میرزا گفت در چنین مجلسی که این همه لوطی و بازاری و از همه بدتر هفت نفر آخوند حضور دارند مناظره حاصلی ندارد چه بعید نیست که فتنه برخیزد پدر شما هم این مطلب را تصدیق کرد و به رفتن من راضی شد آن جوان گفت پس بفرمائید در این اطاق شام میل کنید بعد تشریف ببرید. میرزا چون باطاقی که آن جوان نشان داده بود وارد شد دید حجره‌ئی است کوچک که ده نفر از اعیان شهر در آن بر گرد میزی روی صندلی نشسته شام می‌خورند برای میرزا هم یک سینی غذا آوردند و مشغول تناول بود که یکی از قوچیاها داخل گشته قدری با آن اشخاص شوخی نموده بعد پیش میرزا آمده گفت شما با ملاها طرف مشوید چرا که ملا جهل می‌کند بلکه مطلب را به من بفهمانید تا من به ملاها اثبات کنم میرزا گفت بسیار خوب حاضرم آن شخص قوچی یعنی لوطی گفت بفرمائید به اطاق ما میرزا همراه او باطاق بزرگی رفت دید اینها نیز همه قوچی هستند که با طپانچه و خنجر روی صندلیها با لباسهای مخصوص خود جالس می‌باشند او هم نشست و با همان شخص شروع به صحبت کرده بزودی ملتفت شد که مردی است روشن فکر و با انصاف دیگران هم گوش می‌دادند. در اثنای مذاکره ناگهان سه در از درهای اطاق باز شد و تالار بزرگی که آخوندها در آن جای داشتند نمایان گشت و این همان محلی بود که میرزا در اول ورود به آنجا رفته و از بیم خطر بیرون آمده بود. اما علت گشوده شدن درها این بود که برخی از اهل تالار صوت مذاکره بگوششان رسیده شایق گشته بودند که آنها نیز مستمع باشند لهذا در را باز کرده به میرزا گفتند بیائید باین اطاق با ملاها صحبت کنید تا ما هم استفاده کنیم آن قوچی اولی که میرزا را با خود آورده بود به آواز بلند گفت با ملا حرف زدن فایده ندارد ملا لجاجت می‌کند ولی میرزا برخاسته به آن اطاق رفت او را در صدر مجلس پهلوی آن هفت آخوند نشانیدند همینکه آغاز سخن گفتن نمود در آن واحد سه نفر از آخوندان شروع بحرف زدن نمودند میرزا گفت این که رسم محاوره نیست شما یک نفر را معین کنید تا با من صحبت کند و باقی گوش بدهید آخوندها همان ملائی را که از ده آمده بود معین کردند میرزا باو گفت حالا می‌توانید هرچه می‌خواهید سؤال کنید. ملا

پرسید این شخصی که ظاهر شده اسمش چیست و از کجا ظهور کرده میرزا مطلب را وافیا شرح داد ملا گفت ما منتظر پسر امام حسن عسکری هستیم که غایب شده. میرزا گفت بچه دلیل. جواب داد در کتابها نوشته‌اند میرزا گفت آیا کتاب معتبر شیعیان اصول کافی نیست؟ مالاها جمیعا گفتند بلی همان است. میرزا گفت صاحب آن کتاب در فصل تاریخ ائمه چون به امام حسن عسکری می‌رسد می‌نویسد که هنگام وفاتش حاکم و قاضی تحقیق کردند دیدند اولاد ندارد لهذا مالش را بین مادر و برادرش تقسیم نمودند با این وصف پسر از کجا آورد که غایب شود. ملا گفت در کتابها نوشته شده. میرزا پرسید در کدام کتاب است به من نشان بدهید. ملا گفت نمی‌دانم در کدام کتاب است همینقدر می‌دانم که غیبت امام ضروری مذهب ماست و شخص او ظهور خواهد کرد. بعد رو بحضار آورده گفت آیا عقیده‌ی شما همین طور نیست؟ آن جمع متفقا جواب دادند که چرا عقیده‌ی ما نیز همین است. در این میانه از اطاق مجاور افسر مهندسی از مسلمین گفت آخوند چرا بیج¹ حرف می‌زنی (یعنی چرا نامربوط می‌گوئی) و مطلبی را که خودت باید جواب بدهی از عوام می‌پرسی این مرد یک ساعت است می‌گوید در کدام کتاب نوشته شده تو اسم کتاب را نمی‌گوئی در عوض از عوام شهادت می‌طلبی وقتی که افسر این حرف را زد قوچی اولی از جای خود بلند شده آمد میان درگاه دو اطاق ایستاد و گفت من از اول هوشم بگفتگوی اینها بود انصاف این است که ملا بیج حرف می‌زند این هنگام صاحبخانه بصوت رسا گفت آقایان خواهش می‌کنم مذاکره را موقوف کنید چرا که وقت گذشته و درست نیمه‌ی شب است.

مهمانان برخاسته رفتند بعد از آنکه خانه خالی شد میزبان فرستاد درشکه آوردند سپس کرایه‌ی درشکه و آدرس میرزا را باو داده روانه‌اش ساخت. فردا در کوچه میرزا بان افسر مهندس برخورد گفت من دیشب از فهم شما و فرمایشی که نمودید خیلی مسرور و متشکر شدم زیرا که سخن حق و کلام صدق بر زبان رانید افسر گفت من از مقدمات صحبت شما دانستم که نتیجه‌اش چیست و چون نمی‌خواهم از حق گذرم حالا هم اقرار می‌کنم که شما بهائیه‌ها مطالب درستی دارید.

1 بیج بروزن گیج کلمه‌ی است ترکی که در فارسی لغتی که بالمطابقه معنای آن را افاده کند یا اصلا موجود نیست و یا اینکه هست و به نظر بنده نرسیده ولی بتقریب بیج حرف زدن یعنی ناپاکانه سخنان غیرمرتبط گفتن.

مختصر میرزا در تمام ایامی که در بادکوبه بود عصرها در حظیرةالقدس با مبتدیها صحبت می‌داشت و از کثرت عدد طالبان چنان شده بود که اغلب اوقات مبتدیها را مابین چند نفر از دوستان با اطلاع قسمت می‌کردند و این موفقیت تا وقتیکه به تبریز برگشت ادامه داشت.

باری جناب میرزا تا سال 1338 هجری قمری که درست سی سال از آن تاریخ تا بحال می‌گذرد هم حجره داشت و هم به شرحی که ملاحظه فرمودید تبلیغ می‌نمود از آن تاریخ به بعد به امر و مصلحت محفل مقدس روحانی تبریز دستگاه تجارت را برچید و جمیع اوقاتش را وقف خدمت امرالله نمود و بنقاط مختلف ایران مسافرت کرد اول سفر به زنجان و قزوین و اطراف نمود سپس برشت رفت و بعد مسافرتی طولانی بهمدان و ملایر و بروجرد و توابع آن نقاط کرد و در این سفرها مکرر بخطر افتاد و گرفتار سرما و برف و باران شد اما به موفقیت‌های شایان رسید و خدمات فراوان کرد از جمله اقداماتش این بود که هنگامی که مبلغی شهیره میس مارتاروت بهمدان وارد شد کدخدای قریه آمزاجرد که از احباء بود به میرزا گفت اگر بتوانی این مبلغی منجذبه را با خود بآمزاجرد بیاری من هفتاد تومان از خودم خرج پذیرائی می‌کنم. میرزا فرمود حظیرةالقدس شما لایق ورود ایشان نیست زیرا سقفش کوتاه و ساختمانش کهنه و قریب بانهدام است ولی بعد از عید خودم می‌آیم و طرح عمارتی می‌ریزم که قابل پذیرائی امثال میس مارتاروت باشد. کدخدا قبول کرد و میرزا در فصل بهار به آن قریه رفته در نظر گرفت که حظیرةالقدس را خراب و از نو بسازد از قضا آن عمارت را بزنی مسلمه اجاره داده بودند و به او گفتند آنرا خالی کند آن زن منزل دیگر اجاره کرد و هنگام نقل اشیاء بزحمت افتاد زیرا فصل بهار بود و روزیکه بخانه‌ی تازه منتقل می‌شد باران می‌بارید و اطفالش به گریه افتاده بودند و انتقال اسباب و مواشی بصعوبت صورت می‌گرفت و بدین جهت به میرزا نفرین می‌فرستاد اما بعد از آنکه منزل را بکلی خالی کرد سقف خانه و دیوارهایش بر رویهم خوابید آن زن که چنین دید نفرینش مبدل بدعا شد و می‌گفت حاجی آقا خدا الهی ترا و اولادت را حفظ کند که سبب حفظ بچه‌ها و حیوانات من شدی.

باری میرزا چون حیاط حظیرةالقدس کوچک بود و در جوارش باغچه‌ی متعلق بیکی از احباب قرار داشت با کسب رضایت از او بقدر کفاف زمین عمارت را توسعه داد و شالوده‌ی ساختمان را ریخت و با احباب قرار گذاشت از یک فرسخی سنگ و از دو فرسخی آهک بیارند بزودی صد رأس الاغ بارکش برای حمل سنگ و آهک براه افتاد و میرزا صورتی از احباء و اماءالله برای جمع آوری

اعانه برداشت از جمله بعیال کدخدا گفت شما ده تومان بدهید آن خانم گفت این مبلغ زیاد است میرزا گفت پانزده تومان بدهید گفت اینکه بیشتر است میرزا گفت خیلی خوب بیست تومان باشد و اگر بخواهید چانه بزنید باز هم زیاد می‌کنم آن زن گفت بسیار خوب می‌دهم دیگر مبلغ را بالا مبر بالجمله میرزا خودش شروع بننایی کرد و احباب عملگی می‌کردند تا پایه‌ی عمارت بلند و دیوارها بنصف ارتفاعی که در نظر بود رسید آنگاه میرزا باحباب گفت حالا دیگر یاد گرفتید باقی را خودتان بسازید و بعد احباء را وداع کرده بهمدان مراجعت نمود و قصد مسافرت بکرمانشاه داشت لکن محفل روحانی همدان بنا بخواهش احبای آماجرد دوباره او را مأمور کردند به آن نقطه برود و بنای حظیرةالقدس را تمام کند.

باری میرزا بعد از این وقایع بملایر رفت و با یکنفر جوان کلیمی که در بروجرد می‌زیست صحبت کرد و او مؤمن شد و آدرس داد که هر وقت بیروجرد رفتند او را پیدا کنند جناب میرزا وقتی گذارش به بروجرد افتاد و برطبق نشانی او را پیدا کرد دید مغازه‌ی بزرگ بزازی دارد و نزد تجار صاحب آبرو و اعتبار است مختصر آن جوان شب او را به منزل برد و در بین راه سپرد که پدرش را تبلیغ کند میرزا آن شب خیلی صحبت کرد و بالاخره از پدر آن جواب پرسید که شما درخصوص این مطالب چه می‌فرمائید آن مرد فکری کرد و بعد سربرآورده گفت دینی که سبب شود یک نفر مسلمان تبریزی که مردمش به آن غلیظی هستند با این مهربانی در خانه‌ی یکنفر یهودی بروجردی به مهمانی بیاید و نان او را بخورد البته حق است. میرزا گفت مگر تبریزیها چگونه هستند گفت در خسیسی و کاسه لیبی آنها همین بس که احدی از یهودیها در آنجا درنگ نمی‌کند. مختصر آن مرد در آن شب بحقیقت امرالله مدعن و معترف شد.

باری جناب میرزا درضمن مسافرتها در ایامی که ناپره‌ی قتال مابین ارمنی و مسلمان بعنان آسمان رسیده بود در بادکوبه بودند و آن واقعه‌ی هائله را بچشم خود مشاهده کرده و نقل می‌فرمایند که مدت سه شبانه روز شهر مبدل به مسلخ و مقتل شده بود ولی در آن گیرودار احباب چنان محفوظ و مصون ماندند که به هیچیک ادنی آسیبی نرسید حتی یک نفر از احباء که در کوچه‌ی آرامنه گیر کرده بود و بیم آن می‌رفت او را بگمان اینکه مسلمان است مقتول سازند بعد از سه روز بسلامت وارد و معلوم شد که یک نفر زن ارمنی با وصفیکه دو جواتش بدست مسلمین گشته شده بودند او را در زیرزمین خود حفظ کرده بوده. خلاصه بعد از اینکه فتنه فرونشست قونسول ایران بایرانیان مقیم بادکوبه امر

نمود با کشتی مخصوص بایران بروند که مبادا دوباره کشتاری رخ بدهد و ایرانیها تلف شوند چون کشتی حاضر شد جناب میرزا هم در آن نشست و خانواده‌ی ناصحی‌زاده هم قدری برنج پخته و مقداری نان با خود برداشته با ایشان همسفر شدند در کشتی یک نفر از مسافرانی که نزدیک آنها بود برفقای خود گفت چهار روز است یک لقمه نان نخورده‌ام بعضی دیگر گفتند ما هم سه روز است نان ندیده‌ایم میرزا یک گرده نان بیرون آورد و روی زانوی یکی از آنها گذاشت او هم آن را مابین رفقایش تقسیم کرد یکی از آنها پرسید این نان را از کجا بدست آوردی او اشاره به میرزا کرده گفت ایشان دادند آن مرد به میرزا گفت خدا شما و همه‌ی بهائیها را حفظ کند. میرزا متعجب شد که آن شخص چگونه او را شناخته است و تا بحال هم این قضیه بر او مجهول است. در همان کشتی یکی از مسافری در خلوت به میرزا گفت من پول زیاد همراه دارم و بیمناک هستم اگر شما پول زیادی ندارید قدری به شما بدهم تا در خشکی به من مسترد دارید میرزا گفت مانعی ندارد آن شخص یکدسته اسکناس بیرون آورد که بدهد میرزا گفت بشمارید آن مرد گفت لزمی ندارد میرزا گفت پس قبول نمی‌کنم آن مرد هزار منات شمرد و داد و میرزا در بغل نهاد وقتی که به انزلی رسیدند جناب میرزا پول را بدست او داد و گفت بشمارید گفت لازم نیست میرزا گفت نه البته باید بشمارید آن شخص ناچار پول را شمرد و گفت درست است. میرزا بعد که به رشت آمد همان مرد را در کوچه دید و احوالپرسی کرد او گفت من به شما هزار منات ناشمرده خواستم بدهم گفتید بشمار و بعد شمردید و رد کردید به یک نفر دیگر که متصل در کشتی از شما بدگویی می‌کرد و می‌گفت بایی و کافر است ششصد منات شمردم و بامانت دادم حالا بکلی منکر شده و بعد چند فحش به آن شخص داده رفت.

جناب میرزا قبل از اینکه شغل خود را منحصر به تبلیغ نماید یکبار بحبس افتاده‌اند که شرح مجملی از آن نگاشته می‌شود و آن این است که دفعه‌ئی عده‌ئی از احباب با هم شرکت کرده آلات و ادوات زراعت کاری از امریکا وارد کرده بودند که حکایتش تفصیل دارد جناب میرزا که خود هم شریک بود بعد از انحلال شرکت که موسوم بشرکت شرق بود و قبلا هم بان اشاره گردید آن آلات را به مغرب میانداوب حمل نمود و یک نفر مکانیسین که جوان روسی بود استخدام کرد و بوسیله‌ی او ماشینها را در کنار نهری نصب و اراضی را آبیاری و زراعت می‌نمود آن جوان بمرور زمان ایمان آورد زیرا جناب میرزا در ایام توقف عشق‌آباد قدری روسی یاد گرفته بود و با آن جوان صحبت می‌داشت. آن ایام رفعت الممالک نامی حاکم میانداوب بود که همیشه دنبال بهانه می‌گشت تا راه دخلی

پیدا کند و چون احباء در میان دو آب جمعیتی داشتند حاکم مذکور مسلمین را تحریک کرد تا بشجاع الدوله حکمران تبریز نوشتند که بهائیهها بمسجدها و امامهای ما ناسزا می‌گویند احباء هم دائما بشجاع الدوله از جور حاکم و جفای اغیار شکایات کتبی و تلگرافی می‌نمودند ولی شجاع الدوله بملاحظه‌ی اینکه برادر رفعت الممالک اخبار مردم را از تلگرافخانه نزدش می‌برد بشکایات احباء اعتنائی نمی‌کرد در همین اثناء روزی رفعت الممالک دو نفر از احباب کفاش را مأخوذ و مضروب و محبوس ساخت باین بهانه که یک نفر روس (مقصود همان جوان تازه تصدیق بوده) بتحریک شما از دست یک نفر کرد دکاندار قرآن را گرفته و بر زمین انداخته. میرزا که این خبر را شنید بدارالحکومه شتافت و برفعت الممالک گفت انسان اگر بخواهد دروغ بگوید باید طوری بر زبان بیارد که آن دروغ و بهتان باور کردنی باشد آخر این دو نفر کفاش زبان روسی نمی‌دانند تا بتوانند یک نفر روس را باین عمل تحریک نمایند حاکم گفت چکنم بمن چنین شکایت کرده‌اند. اتفاقا در همین اثنا آن کرد دکاندار آمد و بحاکم گفت آن مرد روس از من توتون خواست و من نمی‌فهمیدم که چه می‌گوید و چون ماه رمضان بود قرآن مطالعه می‌کردم بدست من زد که توتون را نشان بدهد قرآن از دستم پهلوی ترازو افتاد و هیچ تعمدی در کار نبود و آن بیچاره نمی‌دانست که این چه کتابی است حاکم که این اقرار را شنید بمیرزا گفت ضمانت نامه‌ی بنویس تا من آنها را مرخص کنم میرزا در همانجا ضمانت نامه را نوشت و بدست حاکم داد او گفت خیلی خوب تو برو من آنها را مرخص می‌کنم خاطرت جمع باشد میرزا مراجعت کرد و بمنزل یکی از احباب که میزبانش بود رفت نشسته بود که دید آن دو نفر را آوردند ولی از بسکه بآنها چوب زده‌اند در هر قدم که برمی‌دارند از شدت وجع می‌نالند دو نفر فراش که همراه بودند گفتند چهار تومان خرج محبس و حق زحمت ماست میرزا گفت خیلی خوب فردا صبح برای استرداد ضمانت نامه بدارالحکومه می‌یایم و حق شما را در آنجا می‌دهم آنها رفتند و صبح جناب میرزا ببازار رفت تا چهار تومان پول برای فراشها تهیه کند در کوچه یکی از اعضای تلگرافخانه باو محرمانه گفت باخیر باشید که رفعت الممالک از شما شکایتی بتبریز کرده. میرزا قدری نگران شد و خائفانه بجانب دارالحکومه می‌رفت در راه فراشی باو برخورد کرده گفت آقای رفعت گفته‌اند بیایید ضمانت نامه‌ی خود را ببرید و با هم بدارالحکومه رفتند چون داخل شد یک نفر فراش دیگر هم آمد و هر دو او را بطبقه‌ی دویم که محبس بود کشاندند و یکی از آنها دست در بغل میرزا برده ساعتش را بیرون آورد و دیگری از جیبش پول و دستمال و هرچه یافت خارج کرد بعد زنجیر آوردند و برگردنش نهادند در این بین رفعت الممالک از کوچه داخل عمارت شد و میرزا اورا

از بالاخانه دید و فریاد کشید که آقای رفعت این چه حکایتی است جواب داد اینجا تبریز نیست که مردم را بفریبی و از یک در خانه‌ات داخل و بایی کنی و از در دیگر خارجشان سازی گویا رفعت الممالک شنیده بود که منزل مسکونی میرزا دو مدخل دارد که این حرف را زد.

مختصر فراشها زنجیر میرزا را محکم کشیدند و پایش را در کند گذاشتند و رفتند میرزا که فهمید بچه جرم او را عقوبت می‌کنند شادمان شد و دو تن نگهبان محبس را نزد خود طلبیده صحبت امری به میان آورد و معلوم شد که یکی از آنها بهائی بوده و جناب حاجی میرزا حسین اخوی حضرت ورقاء او را ملامت نموده و گفته است از فلان باغ در غیاب صاحبش زردآلو چیده و خورده‌ئی و او را بجرم این حرکت از مجلس بیرون کرده باری این دو نفر محب شدند شب رفعت الممالک یک سینی پلو برای میرزا فرستاد ولی او دست بسویش دراز نکرد و به محبوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نگهبان آمدند و به محبوسین دیگر داد بعد از ساعتی آن دو نگهبان آمدند و به میرزا گفتند حاکم از شما بعنوان مرخص کردن پول خواهد خواست ولی پول را می‌گیرد و آزادتان خواهد کرد زیرا همین حالا با محارمش می‌گفت فلانی را به تبریز خواهم فرستاد بدانید و اگر سختگیری کرد برات مدت‌دار بدهید تا فرجی برسد. قدری که از این گفتگو گذشت پیشخدمت حاکم نزد میرزا آمد که پانصد تومان بده تا مرخص شوی میرزا گفت نه پول دارم و نه تقصیری که جریمه بدهم گفت اگر پافشاری کنی به محبس دیگر که داغ‌گذاری و چوبکاری در کار است خواهی رفت میرزا گفت قلمدان بیار تا برات بنویسم پیشخدمت فی الفور کاغذ و قلم حاضر کرد میرزا بنام شخص مجهولی براتی بفرجه‌ی سه روزه از رؤیت نوشت و داد هنگام صبح نگهبانان بزندان آمده گفتند شما را به تبریز خواهند برد و مبلغ بیست تومان خرج راه و حق نوکری می‌خواهند آنهم نقد نه برات. میرزا یکی از آنها را نزد آقا علی اکبر نراقی فرستاد و بیست تومان آورد. میرزا وقتی که گرفتار شد آن جوان روس را هم به تهمت اهانت بقرآن دستگیر و محبوس ساختند مختصر هر دو را با گاری بجانب تبریز حرکت دادند همان روز آقا علی اکبر نراقی از زبان آن جوان عریضه‌ئی به قونسول روس مقیم ساوجبلاغ (مهاباد) نوشت که مرا با اربابم بنام بهائی حبس کرده‌اند و عریضه را بوسیله‌ی قاصد چابکی بساوجبلاغ فرستاد و اجرتش را بیش از حد معمول داد تا در بین راه استراحت نکند لذا آن پیک چالاک همانروز عصر بمقصد رسید و عریضه را بقونسول داد و او یکنفر سوار ارمنی را که باحباب خیلی ارادت داشت مأمور خلاصی میرزا و آن جوان نمود. سواد ارمنی بدون فوت وقت براه افتاد و شب طی

مسافت نموده اول صبح خود را برفعت الممالک رسانیده گفت فلانیها کجا هستند جواب داد دیروز آنها را به تبریز فرستادم. سوار ارمنی که بقدرت قونسول روس مستظهر و از این پیش آمد غضبناک بود بحاکم تغیر کرده فی الفور بتلگرافخانه رفته قضایا را بقونسول تبریز مخابره کرد. چنان منیر دیوان هم که در دهات میاندوآب زراعت کاری داشت پس از اطلاع سریعا خود را به تبریز رساند و نزد قونسول فرانسه که بهائی مخلصی بود شتافته قضیه را نقل کرد او هم فوراً بملاقات قونسول روس رفت تا خبر بدهد تلگراف ارمنی هم رسیده بود لهذا شبانه قونسول روس شخصا به محبس رفت و میرزا و رفیقش را که شجاع الدوله فحاشی کرده و به محبس فرستاده بود از زندان بیرون آورد و با درشکمی شخصی بقونسولخانه برده آن شب را پذیرائی نمود و فردا خداحافظی کرده بمنازل خود رفتند.

باری جناب میرزا در مدت طولانی حیات موفق بخدمات بسیاری شده‌اند و سرگذشت‌های زیادی دارند که از گنجایش این کتاب بیرون است لذا بهمین جا ختم می‌نمائیم.

باعزاز آن جناب چهار لوح از قلم اعلی و پنجاه و شش لوح از خامه‌ی مبارک حضرت عبدالبهاء و ده توقیع منیع از کلک مشکین حضرت ولی امرالله و سه دستخط شریف از یراعه‌ی ورقه‌ی مبارکه‌ی علیا صادر گردیده است که اکنون ترجمه‌ی احوال ایشان را بدو لوح مبارک که یکی بقلم عز ابهی و دیگری اثر کلک حضرت مولی الوری می‌باشد زینت داده بعد صورت یکی از مکاتیب آن بزرگوار را برای اینکه نمونه‌ی انشای ایشان بدست داده شده باشد در این اوراق درج می‌نمائیم.

اما لوح مبارک جماعدم این است قوله عز بیانه:

(یا حیدر قبل علی حیدر قبل علی¹ بسیار خدمت کرده و در اطراف لاجل انتشار آثار طواف نموده و مشقات سفر را فی سبیلہ تعالی حمل کرده تو هم الحمدلله به آن اسم موسومی انشاءالله بعمل لاشبه له فائز گردی در این امور از قلم اعلی از قبل نازل شده آنچه که سبب ذکر ابدی است انشاءالله بآن عامل شوید نسئل الله تبارک و تعالی ان یزین نیتک بطراز القبول و یکتب لک من قلمه الاعلی اجرا للقاء انه هو مولی الوری و رب العرش و الثری) انتھی

¹ مقصود از حیدر قبل علی دویمی جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی است.

اما لوح مبارک حضرت عبدالبهاء این است قوله الاحلی

(هو الابهی- جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند. هو الابهی- ای سرگشته‌ی دشت محبت الله از معین حیوان نوشیدی و از شهد عرفان جمال رحمن چشیدی و به منزلگاه محبوب بی‌همتا رسیدی و از فجر محبت الله چون صبح روشن دیدی و در ظل کلمه‌ی الهیه محشور شدی و در عرصه‌ی شهود بنور محمود درخشیدی بشکرانه‌ی این موهبت باید جان و جان را فدای جمال رحمن نمائی و سرو گردن را قربان دلبر مهربان در نشر نفاتت الله بکوشی و چون دریای پر جوش بخروش آئی و چون صبح صادق از افق مشارق و مغارب طالع گردی ای جناب حیدر اسمی از اسماء غضنفر است پس آن هژبر بیشه‌ی وفا در غایبات آن اتلال و جبال نعره‌ی بزن تا آن صوت عظیم اسد عرین به غیاض و ریاض ملکوت مبین رسد و جنود ملاء اعلی مدد نماید و قبیل ملانکه‌ی مقربین نصرت فرماید هر شغلی و همی عاقبت خسران مبین مگر این شأن عظیم و امر کریم که افق وجود به آن منور است و از رائحه‌ی طیبه‌اش ارجاء عالم معطر و البه‌ای علی اهل البه‌ای ع ع) انتهی.

اما صورت مکتوب جناب میرزا این است:

(بسم الله الاقدس الاعز المحبوب- هویتی و حقیقتی لکم و لخلوص محبتکم الفداء جنت و رضوانی که از قبل در کتب و صحف ربانیه و آثار و اخبار مطالع قدسیه مستبشر بودیم که لا رأی عین و لاسمعت اذن و لا خطر علی قلب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الانفس¹ و تطیر الارواح و تنشرح الصدور و تفرح القلوب و تطمئنن به الافئدة موجود است الحمد لله دیدیم عبودیت و فناء و محویت و رقیبت صرفه‌ی محضه‌ی حضرت عبدالبه‌ای مرکز میثاق الله ماسواه لتراب مقدمه الاعز المحبوب فدائه است بعتبه‌ی مقدسه ربانیه‌ی جمال اقدس امنع بی‌مثال ذی الجلال محبوب ابهائشان در رتبه‌ی اولیه. و در رتبه‌ی ثانویه قوت قلم مسخر العالمین و مهذب العالمین و نوار العالمین حضرت وحید فرید غریب مظلومشان است که جنود شبهات و حزب شیاطین و لشکر ظلمات را بیک قلم مهیمن درهم شکست و فرار داد و محو و نابود فرمود و لشکر حیات و جنود نجات و حزب انوار را نصرت فرمود و روح محبت و عبودیت و اتحاد و وحدت و انجذاب و اشتعال و استقامت و همت و غیرت انسانیت بر قلوب اقوام

¹ صحیحش و تلذ الاعین است.

مختلف المشارب و المآرب و المذاهب و متبائن العقائد و العوائد و المقاصد دمید و جمیع اختلافات را برداشت و بجایش ایتلاف و اسعاف و انصاف گذاشت و هر درنده و سبع خونخوار و گزندهی چون ثعبان و مار را چرنده و پرنده فرمود و بشر را خصائل ملائکه آموخت و بفضائل ربانیین و رحمانیین مبعوث فرمود بنایم ببازوری عبدالبهاء و دیدیم که در این اختلافات دولت و ملت و احتجاب و غفلت جمیع ناس و عداوت و بغضای فراغنه به چه وقت حزب مظلوم را حفظ فرمود و حمایت و صیانت نمود و نورانیت و روحانیت و شئون انسانیت و کمال تسلیم و رضا و مراتب محبت و عبودیتشان را لله البهی الابهی ظاهر نمود حبشان را در قلوب القا فرمود و عزیزشان نمود حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اینکه ششصد هزار بنی اسرائیل را لشکر داشت بعد از چهل سال با محاربات بسیار و اذیات بی‌شمار به نهر اردن رسید و الحمدلله قوت قلم عبودیت با قلّ مدت این قسم شدت عداوت و کثرت بغضای خلق را برداشت که بعضی جبرا ساکتش دند و برخی اختیارا و بسیاری دوست گشتند و جمعی طالب ولو بر آن حضرت و احباب آن کشور لانهایه سخت و صعب گذشت ولی بالنسبه راحت بودید و حال اینکه همیشه این حزب مظلوم هدف تیر بلا بودند این است که در لوح سلطان بشارت فرمودند ای پادشاه زمان چشمهای این آوارگان بشطر رحمت رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایای عظمی را رخاء عظیم از پی و این شدائد کبری را نعمت عظمی از عقب انتهی.

زود است عزت الهی بندگان درگاهش را بقسمی عزیز فرماید که مزارشان زیارتگاه و ملجاء و پناه عالمیان گردد مدتی است از آن حضرت و حضرات اخوان روحی فداهم کما هو المأمول خبر و بشارتی ندارم با اینکه پیری سبب شده است که از اکثر احباءالله روحی فداهم معذرت ارسال و مرسل با خود را خواستم و به حضرت آقا سید اسدالله قمی روحی فداه حواله نمودم معذک آن خلوص و صدق و نرانیتی که از آن اخوان دیده مصاحبت و مؤانست و گفتگوی با آن حضرات را دوست می‌دارم و سبب صحت و مایه‌ی قوت می‌شود کوچک و بزرگ آن عائله‌ی مبارکه و احباب اسکو و میلان و مراغه و ارومیه و خوی و اطراف و شهر تبریز روحی فداهم مخصوص سمی فانی و حضرات صمداوفیها و کل احمدیها و احباب گنجه و شیروان و تفلیس و اطراف را روحی فدا را هم سلام و ثنا و تحیت داریم و دعا گوی کلیم و از کل هم التماس دعا داریم و السلام علیکم حیدرعلی) انتهی

این سرگذشت در اواخر سنه 1328 نگارش یافته بود و اکنون که دو سال از آن تاریخ می‌گذرد بعرض دوستان می‌رساند که از آن به بعد جناب میرزا هرچند بعلت استیلای پیری در خانه می‌نشست و جز روزی یک بار آن هم برای ده پانزده دقیقه بیشتر از منزل خارج نمی‌شد لکن احباب خصوصا کسانی که از اطراف به تبریز می‌آمدند از جنابش دیدن می‌کردند و هرکه به محضرش مشرف می‌گشت از ملاقات و بیاناتش شاد و منجذب بیرون می‌رفت تا اینکه در دوازدهم دیماه امسال 1330 دچار عارضه‌ی سرماخوردگی شد ولی نه بطوریکه اهل خانه را بهراس نداد چرا که نه ملازم بستر گشت و نه تب داشت فقط گاهی نفسی عمیق و کمی غیرعادی از سینه برمی‌آورد و دیگر هیچ علامتی از مرض در او نبود زیرا در گفتار و رفتارش تفاوتی با ایام پیشین دیده نمی‌شد روز یکشنبه پانزدهم دیماه که مصادف بود با یوم اعلان ولایت امرالله جناب علی اکبر نیک فرجام از مؤمنین بزرگوار کرمانشاه که فعلا در اداره مالیه تبریز هستند هنگام ظهر مانند پاره‌ئی از اوقات دیگر که بدیدن جناب میرزا می‌رفتند برای احوالپرسی به منزلش داخل گشتند. جناب میرزا ایشان را در زیر کرسی نشاندید و خود هم در یک طرف دیگر کرسی نشسته بود و از هر باب صحبت می‌کرد و می‌خندید و بعد شیرینی جناب نیک فرجام تعارف کرد خود هم میل نمود و چون مهمان از جای برخاست تا برود جناب میرزا هم بنیت مشایعت نیم خیزی کرد ولی جناب نیک فرجام ایشان را نشاندید و خود بیرون رفت. جناب میرزا همچنان زیر کرسی نشسته بود تا غروب آنگاه بعیالش اظهار داشت که نفت در خانه نیست قدری تهیه کن. آن خانم بیرون رفت و نفت خریده مراجعت نمود و پهلوی شوهر در زیر کرسی نشست چون هوا تاریک و چراغ روشن گشت جناب میرزا پاها را از زیر کرسی بیرون کشید و لحاف کرسی را مرتب کرده تکیه بدیوار نمود عیالش مضطرب شده پرسید ترا چه می‌شود گفت قدری گرم شد آن زن چون تنها بود و ترسید که مبادا حال آن پیرمرد بهم بخورد قصد کرد بیرون رود و کسی از آشنایان یا همسایگان را بخانه ارد که اگر حادثه‌ئی رخ داد مددکاری داشته باشد و چون به این عزم برخاست میرزا پرسید کجا میروی جواب داد میروم برای بچه‌ها شام حاضر کنم میرزا گفت خودشان که آمدند حاضر خواهند کرد. گفت خیلی خوب پس بروم برای تو چای درست کنم میرزا فرمود من عرق کرده‌ام چای نمی‌خواهم قدری آب برآیم بیار آن خانم آورد و جناب میرزا گرفته آشامید بعد دندانهای مصنوعی خود را از دهان بیرون آورده بر روی کرسی گذاشت و ثانیاً تکیه بدیوار داده ساعت هفت و نیم بعد از ظهر روز یکشنبه پانزدهم دیماه سال 1330 موافق هشتم ربیع الثانی 1371 هجری قمری مطابق یوم الکلمات من شهر الشرف سنه 108 بدیع در هشتاد و نه

سالگی مرغ روح آن مرد جلیل بحال انقطاع و ازادگی از تنگنای جهان پرملاال بال و پر گشوده سبکبال و چالاک بساحت لولاک پرواز کرد. همان شب جناب حسین اسدالله زاده از اعضای فعال محفل روحانی تبریز از قضیه خبردار گشته شبانه واقعه را با چشم اشک‌آلود باین بنده و سایرین اطلاع دادند آن شب چند نفر از مرد و زن به منزلشان رفتیم و تا دو ساعت بذکر خیر ایشان پرداخته مراجعت نمودیم ولی جناب اسدالله زاده شب را برای تسلیت اهل بیت آن بزرگوار در همانجا ماندند و صبح دوشنبه تمام کسانی که از صعود آن وجود مسعود مطلع بودند برخی در منزل خود او حاضر شده جنازه را تا قبرستان امامیه که چند سنه است احباب اموات خود را در یک طرف آن دفن می‌کنند مشایعت نمودند و بعضی هم یکسر به قبرستان رفتند و پس از انجام مراسم امری آن گوهر تابناک را در دل خاک جای دادند و عصر همان روز در منزل جناب محمود قوامی مجلس تذکری ترتیب داده شد و بشرح خدمات مستمر و تاریخی آن مؤمن بالله برگزار گردید و بعد که قضیه به طهران مخابره شد دو نفر از پسرانشان به تبریز آمدند و از نو بساط تعزیت را منبسط داشتند و نیز داماد آن بزرگوار وصیت نامه‌ی حضرتش را به محفل روحانی تبریز تسلیم کرد و معلوم گردید که آن وجود نازنین نسخه‌های اصل الواح نازله‌ی بنام خود و کسان خود را که قریب صد طغری است به محفظه‌ی ملی آثار امری واگذار فرموده و کتب متفرقه‌ی خویش را به کتابخانه‌ی امری تبریز تقدیم داشته و باقی ماترک خود را به خانم و فرزندان کوچکتر خویش بخشیده و در وصیت نامه در حق بازماندگان دعا کرده که بر امر ثابت و راسخ و در عهد و میثاق محکم و مستقیم باشند مختصر در یوم جمعه 27 دیماه نیز از طرف محفل مقدس روحانی تبریز بنام جناب میرزا محفل تذکری انعقاد یافت و بذکر اخلاق ملکوتی ایشان ختم شد. در طهران نیز محفل مقدس ملی محفلی با اسم ایشان منعقد فرموده بوده است و چون خبر فوتشان را بوسیله‌ی تلگراف به ساحت اقدس عرض نموده بود جوابی بدین مضمون واصل گشت: (از صعود اسکوئی محزون خدمات جلیله‌اش فراموش نشود رجا می‌کنم روح او قرین رحمت گردد. شوقی)

جناب غلامرضا روحانی که چند سنه است بعزم مهاجرت مقیم تبریز گشته‌اند اشعار ذیل را درباره‌ی وفات جناب میرزا سروده‌اند:

حیدر قبل علی چون سالک راه هدی شد روح پاکش عاقبت واصل بجنات العلی شد

زین سرا سوی سرای جاودان روح صنیعی¹ ز امر خلاق زمان آن صانع هر دو سرا شد
هفتم شهر الشرف در روز اعلان ولایت مرغ جانش در جنان هم آشیان با اولیا شد
مستحق فضل حق آن ناشر امر حق آمد منطبق حق (108) با صعودش از ره فضل و عطا شد
او بشادی شد قری از رحمت یزدان ولکن خاطر یاران غمین از فرقت بی منتهی شد
نیمه‌ی دیماه سال یک هزار و سیصد و سی از غمش افسرده قلب دوستان و اقربا شد

تا ابد آن یار روحانی است چون در قلب یاران کی توان روحانیا گفتن که او از ما جدا شد

جناب میرزا ده فرزند داشته‌اند که از این ده نفر دو دختر در زمان خودش وفات یافته‌اند و چهار پسر و چهار دختر دیگر باقی هستند پسراشان به ترتیب عبارتند از مجید و داود و توفیق و و حمید و دخترانشان عبارتند از جمیله و مریم و روحیه و کمالیه.

تصویر ص 130 پی دی اف

جناب میرزا کتابچه‌ئی محتوی شرح احوال خود و پاره‌ئی از وقایع امری آذربایجان مرقوم داشته‌اند که در نزد خانواده‌ی ایشان موجود است اما چون آن کتابچه هنگام پیری و شکستگی یعنی در سنی قریب به هشتاد نگاشته شده از لحاظ نگارندگی ارزشی ندارد ولی مطالبش مهم و ذیقیمت است بهمین جهت از آن کتابچه در اینجا چیزی نقل نگردید و در عوض برای نمونه‌ی انشای ایشان در صفحات قبلی صورت یکی از مکاتیبشان مندرج گشت.

اما این تاریخچه تماما باستثنای شرح صعود از خود جناب میرزا تحقیق گردید بدین کیفیت که بنده چند روز متوالی به منزلشان می‌رفتم و خواهش می‌نمودم که سرگذشت خویش را به ترتیب نقل کنند و ایشان هر روز مقداری از شرح حیات خویش را بیان می‌کردند و بنده سراپا گوش می‌شدم و مطالب را به کمال دقت به خاطر می‌سپردم و بعد از برگشتن بخانه‌ی خود جوهر و عصاره‌اش را برشته‌ی تحریر می‌کشیدم تا تمام شد و بعد از اتمام دانستم که ایشان کتابچه‌ئی هم نوشته‌اند لهذا آن را نیز گرفته از نظر گذراندم و معلوم شد اظهارات شفاهی جناب میرزا با مندرجات آن کتابچه هم منطبق بوده

¹ صنیعی عبارت از نام خانوادگی جناب میرزا است.

است ولی از شرح وفات ایشان آنچه در این فصل ثبت گردید از مشاهدات خودم بوده است. و السلام
علی من اتبع الحق و الهدی.

جناب صدیق العلمای شهید

در قریه دوع آباد که نام امری آن فروغ و از توابع تربت حیدریه خراسان است زن و شوهری بنام
ملاعلی و خدیجه بگم زندگانی می‌کردند که هر دو صاحب کمال و خوش اخلاق بودند. خدیجه بگم
زوجهی ملاعلی صبیهای جناب ملا میرزا محمد فروغی بقیة السیف قلعه طبرسی بود که شمهائی از
اوصافش در صدر تاریخچهی فرزند ارجمندش جناب میرزا محمود فاضل فروغی در جلد سیم این
کتاب درج گردید. ملاعلی بر اثر تعدی مغرضین و تمادی ایضای مفسدین با عائله‌اش از فروغ به شفیع
آباد که دهی است از توابع کاشمر کوچیده ساکن شد و در اینجا بسبب حسن روش و سلوک مورد
محبت اهالی گشت و بعلت تنزیه و تقدیس محل وثوق و اعتماد سکنه‌ی آن گردید.

ملاعلی قبل از انتقال بمحل جدید دارای پسری شده نامش را میرزا عبدالمجید گذاشته بود. در شفیع
آباد هم یک پسر و دو دختر دیگر آورد که همگی اهل ایمان شدند لکن پسر ارشدش میرزا عبدالمجید
بعدها در سلک علما و شهدا قرار گرفت و او همان بزرگواری است که درصدد نگارش ترجمه‌ی
احوالش می‌باشیم.

میرزا عبدالمجید در سال هزار و سیصد و پنج قمری دیده بدنیا باز کرد و در کوچکی یعنی مابین
سنین فطام و طفولیت نزد مادر باسواد و خوش‌بیان خویش خواندن و نوشتن آموخت سپس از پدر
دانشمند خود مقدمات عربی و ادبی فراگرفت و بعد برای تتبع حقایق و توغل در علوم بشهر کاشمر
که هفت فرسخ با شفیع آباد فاصله داشت رفته در یکی از مدارس قدیمه سکنی گزید و نزد حاجی
میرزا احمد مجتهد و حاجی سید اسمعیل که دو تن از فحول علما بودند بکسب معارف عالیه اشتغال
ورزید آن دو مرد عالم که باطنا محبت و ارادتی بجناب حاجی ملا میرزا محمد جد میرزا عبدالمجید
داشتند در تعلیم آن طفل کوتاهی نمی‌کردند و چون خودش هم استعدادی شدید و حافظه‌ئی قوی داشت
در جمیع دروس بسهولت پیشرفت می‌نمود. در این اثنا خبر فوت پدرش ملاعلی باو رسید لذا به شفیع
آباد رفته به سوگواری نشست و بعد از برگزاری مراسم ماتمرداری و تفقد مادر و اطفال بکاشمر
مراجعت نموده با ادامه‌ی تحصیل مشغول گشت. بعد از چندی خبردار شد که خالوی بزرگوارش

جناب میرزا محمود فاضل فروغی پس از گردش در مدن و قصبات و قری و گذراندن زندان و تحمل صدمات بسیار در راه ترویج امرالله رجوع بوطن کرده است لهذا بعزم دیدار دائی بفروغ رفت و از ملاقات آن مرد جلیل و اصغای بیانات پرشورش مشتعل و منجذب گشت و چون از خلال سرگذشت‌های حضرت فروغی استنباط نمود که جند غیبی هنگام قیام بخدمت بمدد می‌رسند و سالکان سبیل هدی را نصرت می‌کنند او هم مصمم شد که قدم در این طریق گذارد و ایام عمر را صرف رهبری گمگشتگان نماید و باین نیت چون به کاشمر مراجعت کرد بساط درس و بحث را برچید و طومار فقه و اصول را درنورید و گوش را از الفاظ قال و اقول بپرداخت و تن را از تنگنای مدرسه آزاد ساخته با قلبی فارغ و عزمی راسخ سفر باطراف خراسان نمود و هرکجا گذر کرد بوی خوش اخلاص و ایمان متضوع نمود و بهرکس که رسید در او روح خلوص و اطمینان دمید و پس از چندی باقامتگاه خود بازگشته بعد از ایامی قلیل مجدداً برای نشر نفحات الهی و ملاقات احباب و زیارت مشرق‌الاذکار توجه بعشق آباد نمود و گویا در این سفر حضرت فروغی یعنی دائی بزرگوارش نیز در عشق آباد بوده است و یا اینکه به معیت یکدیگر این سفر را انجام داده‌اند اما تاریخ این مسافرت هم معلوم نیست و احتمال قوی آن است که ورودشان به عشق آباد هنگامی بوده است که حضرت حاجی میرزا محمد تقی افغان بانی مشرق‌الاذکار هنوز در آن شهر تشریف داشته‌اند.

یکی از احباب می‌گفت در اولین باری که صدیق العلماء به اتفاق دائی خود نزد افغان رفت جناب فروغی شروع به معرفی او نموده گفت ایشان همشیره‌زاده‌ی بنده هستند اسمشان میرزا عبدالمجید است و لقبشان صدیق العلماء است اطلاعات علمی ایشان خوب است صرف و نحو و معانی و بدیع خوانده‌اند فقه و اصول هم دیده‌اند.

بهرصورت صدیق العلماء پس از یکماه به ایران مراجعت نمود و این هنگام معصومه خانم صبیبه‌ی جناب فروغی را که دختر دانش بود نامزد کرده بعزم اعلاى کلمةالله طریق طهران را پیش گرفت و در اثنائی که در امصار و دیار گردش می‌کرد و نفحات مسکیه‌ی الهیه را در آفاق منتشر می‌ساخت بدریافت لوح منیعی سرفراز گردید که از جمله عباراتش این است: (اعظم مواهب الهیه آن است که لسان به هدایت خلق بگشائی و یناسائی و بقدر قوه نشر نفحات الهی نمائی فی ای ارض شئت و علی ای بقعة مررت من نیز بدرگاه الهی تضرع و زاری نمایم و از برای تو تایید نامتناهی خواهم و هذا لحي لک و تحنی علیک و شغفی بک فعلیک بالخفوض فی هذا البحرالخضم المواج و الطیران فی

هذا الاوج الرفيع المعراج و التغنى بابدع الالحن فى هذا الروض الانيق و التمسك بالعهد الوثيق و عليك البهاء الابهى) انتهى.

وصول این لوح مبارک سبب مزید روح و ریحانش گردید و بیش از پیش بر انجذابش افزود و چنان شد که دیگر جانب حکمت را مراعات ننمود و با هر که رو برو گشت صحبت امری پیش آورد و مدت چهار سنه اغلب در طهران و گاهی در صفحات قم و کاشان و نقاط دیگر بخدمت قیام داشت آنگاه چون مدتی می‌گذشت که معصومه خانم نامزدش در فروغ لاتکلیف بود و در عین حال می‌ترسید که خانه داری سبب گرفتاری شود و از امر تبلیغ بازماند لهذا ضمن عریضه‌ئی از حضرت مولی‌الوری تکلیف خواست در جواب لوحی نازل شد که در آن می‌فرمایند: (یا خود بخراسان روید یا آن ورقه‌ی منجذبه را به طهران آرید قصور و فتور جایز نه من در حق تو دعا نمایم که توفیق رفیق گردد و تأیید شدید شود) انتهى

صدیق العلماء پس از زیارت این لوح امتثالا للامر راه خراسان را پیش گرفت در یکی از منازل بین راه دسته‌ئی از قاطعان طریق باو برخوردند اموالش را بغارت بردند و خودش را لخت کردند به همین مناسبت لوحی باعزازش نازل گشت که از جمله عبارتش این است: (حال آن جناب را به کمال احترام راه بران نزع رداء و قبا و عبا نمودند تا برهنه و عریان گشتید ارباب حقیقت را این تعلیم است و اشاره‌ئی واضح و مبین که باید آزادگان از هر لباسی برهنه و عریان باشند یعنی از هر قیدی رهائی یابند و از هر تعلقى بگذرند.

سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو با چنان گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

البته شما از این اشاره عبرت کافیه و افیه گرفته‌اید و چنانکه باید و شاید برهنه از هر قمیصی گشته‌اید طوبی لک من هذا الاشارة التی ینتبه بها قلوب المخلصین) انتهى.

صدیق العلماء قبلا از مضامین پاره‌ئی از الواح خود بوئی برده بود که به شهادت خواهد رسید اما از مفاد این لوح مبارک یقین کرد که این تاج موهبت حتما زیب تارکش خواهد گشت اگرچه در این خصوص بصراحت چیزی در این لوح نازل نشده لکن متضمن تلویح ملیحی است ابلغ از تصریح و حاوی اشارتی است اصرح از عبارت که فی‌الحین صاحب ذوق سلیم بکنه مقصود پی می‌برد بهرحال صدیق العلماء برای انجام امر عروسی بفروغ وارد شد اتفاقا آن ایام جناب فروغی پدر دختر در مشهد

بود و همان شب که عقد زناشویی مابین معصومه خانم و صدیق العلماء جاری و جشن زفافشان در فروغ برپا شد جناب فروغی در مشهد هدف گلوله گشت و شرح این قضیه در تاریخچه‌ی خود ایشان که در جلد سیم این کتاب درج است گذشت. باری صدیق العلماء بعد از دامادی مدتی در کاشمر و اطراف بنهایت وجد و انبساط ندای الهی را بسمع اهالی می‌رسانید و با هر طبقه خصوصاً با اهل علم صحبت می‌داشت که پاره‌ئی از آنان بشریعت الله داخل شده بعضی اسیر چنگال اعداء و گرفتار ظلم اشقیاء گشتند و برخی بدار بقا شتافتند و جمعی هم از محل خود مجبور بر مهاجرت گردیدند.

صدیق العلماء در سال 1339 قمری مسافرتی پرخیز و برکت باطراف خراسان نمود و بعد از سیر در بیرجند و قانات و بجستان و فردوس و بشرویه بطیس وارد گشت و چون در این شهر نسبت به سایر نقاط مذکوره اهل علم بیشتر بودند مدتی در آنجا مانده با طلاب و علما مباحثات بسیار کرد و چون در مجالسی که برای این کار منعقد می‌گشت نصرت و غلبه با جنابش بود رفته رفته آتش حسد و بغضاء در سینه‌ی علمای سوء روشن گشت و گروهی از آنان بر اثر تحریک آخوندی ملقب بنصیرالاسلام درصدد ایجاد فتنه و فساد برآمدند و چون علامات آشوب و ضوضاء نمودار گشت صدیق العلماء از آنجا خارج شده بکاشمر مراجعت کرد و در آن شهر خدمات تبلیغی را از سرگرفت و ضمناً آیات بسیاری از قرآن و احادیث فراوانی از کتب معتبره که دلالت بر حقانیت این ظهور اعظم می‌نمود استخراج و در جزوه‌ئی ثبت کرد تا عندالفرصه آن آیات و اخبار را بصورت کتابی استدلالی درآورد ولی چنین مهلتی بدستش نیامد مختصر آن جناب در اوایل سنه 1342 قمری نیز سفری دیگر بعزم نشر نجات الله باطراف نمود.

جناب میرزا قدرت الله مهرآئین که یکی از احبای نازنین و تنی از دوستان قدیم فدوی می‌باشند در سنه 1325 شمسی مرقومه‌ئی در جواب نامه سئوالیه‌ی بنده از احوالات حضرت صدیق العلماء شرحی مرقوم داشته‌اند که تاحدی کیفیت تبلیغ و اندازه‌ی شهادت آن شهید را بیان می‌کند و این جناب مهرآئین در آن زمان مشهور به (مهاجر) بوده و در اداره‌ی معارف فردوس خدمت می‌کرده و گویا سمت مدیریت مدرسه‌ی دولتی آنجا را داشته‌اند و اکنون قسمتی از نامه‌ی ایشان بعین عبارت درج می‌گردد و آن این است: (... باری در باب شرح حال متعارج الی الله حضرت شهید صدیق العلماء که مرقوم فرموده بودید فدوی آن مرحوم را فقط دو سه روز در فردوس هنگامی که از طیس مراجعت فرموده بودند ملاقات نمودم و اطلاعی از شرح حال و خدمات برجسته‌ی ایشان ندارم بطوریکه

خودشان در فردوس حکایت فرمودند سه ماه در طبس بعنوان روضه‌خوانی منبر رفته و حقایق امری را در لفافه بیان می‌نموده است بطوریکه اسباب حسد و ضدیت علماء شده قصد اذیت داشته‌اند ولی چون حکومت سردار مکرم بهائی بود دو نفر از نوکرهای مخصوص خود را مأمور می‌کند همیشه پشت سر ایشان حرکت نمایند و این نیز بر حسد اعدا می‌افزاید به هر حال بعد از سه ماه مراجعت بفردوس نمودند در همان ساعت ورود حاجی میرزا محمد علی مجتهد فردوسی و دو سه نفر دیگر از علما و مرده‌ی¹ ایشان برای دیدن ایشان آمده بودند از احباب هم مرحوم غیائی و حاجی جلال پسر حاج شاه و فدوی و دو سه نفر دیگر از احباب حاضر بودند مرحوم صدیق العلماء رشته‌ی صحبت را گرفته از مجتهد فردوسی پرسید الخاتم لما سبق و الفاح لما استقبل را شرح دهید.

مجتهد گفت یعنی می‌خواهید بگوئید بعد از پیغمبر ما کسی دیگر هم خواهد آمد. فرمودند بلی نه یک نفر بلکه یا بنی آدم اما یأتینکم رسل الی آخر آیة مبارکه را خواند و جنگ درگرفت توسل به تفسیر شد فوراً تفسیر صافی را درآورد از حدیث و آیه قران جناب مجتهد و سایرین (را) کاملاً مثل طومار در همپیچید در این بین صدای اذان ظهر بلند شد مجتهد بی‌بانه‌ی نماز ظهر عذر خواست و رفت و صحبت را بوقت دیگر موکول نمود همان شب مرحوم صدیق العلماء در بنده منزل دعوت داشتند و محفل روحانی هم بود بعد از حضور کاغذی را ارائه نمودند که حاجی میرزا محمد علی مجتهد معهود ایشانرا به منزل خود بناهار دعوت نموده بود حاج شاه بایشان گفتند این شخص قصد فساد دارد خوب است عذر بخواهید و نروید ایشان فرمودند دعوت را باید اجابت نمود متوکلاً علی الله می‌روم بعد فرمودند که اگر تشریف می‌برید حتی الامکان در صحبت ملاحظه داشته باشید ایشان فرمودند اگر صحبتی نشود من هم اصراری نخواهم داشت ولی اگر صحبت شد و خواستند توهین بامر مبارک نمایند اگر هرچه پیش آمد من از جواب خودداری نخواهم کرد هرچه اراده‌ی حق باشد همان خواهد شد. فردا مقارن ظهر می‌روند به محض ورود ملاحظه می‌فرمایند قریب سی نفر از علما و طلاب دور تا دور اطاق نشست‌اند ایشان سلام می‌دهند مجتهد در جواب می‌گوید علیک السلام آقای صندوق العلماء ایشان می‌فرمایند جناب. بنده با شما شوخی ندارم و از شخص مجتهد شوخی مناسب نیست مجتهد می‌گوید حضرت رسول هم شوخی می‌فرمودند. ایشان می‌گویند خیر حضرت شوخی

¹ مرده بر وزن کسبه که جمع مارد است بمعنی متکبر و بی‌ادب می‌باشد ولی پارمئی از مردم آنرا جمع (مرید) پنداشته‌اند و حال آنکه چنین نیست.

نمی‌فرمودند مجتهد می‌گوید این شوخی نیست که حضرت روزی در مجلسی نشستند بودند جمعی در حضور مبارک بودند ایشان پای خود را دراز نموده از حاضرین پرسیدند پای من بچه می‌ماند هرکس به چیزی تشبیه نمود بعد حضرت پای دیگر خود را دراز نموده فرمودند این پای من باین پایم می‌ماند. جناب صدیق العلماء دست خود را حرکت داده می‌گوید به به کمالات حضرت آقا معلوم شد حضرت پیغمبر خواستند بان جماعت بفهمانند که رسول خدا را بخود او بشناسید نه بغیر و مرا با هیچ چیز دنیا غیر از خودم تشبیه نکنید و خواست یک حقیقتی را بآن جماعت تفهیم نماید شما این نکته‌ی عرفانی را شوخی و قول بی‌معنی دانسته‌اید. جناب مجتهد خیلی خجل شده دیگر ابداء صحبتی نمی‌شود و ناهار را صرف نموده شب را مراجعت نمودند و بعد مسافرت بکاشمر نموده بعد از چند ماه شهید شدند.....) (انتهی).

اکنون که از مندرجات مکتوب جناب مهرآئین کمی از چگونگی حالات صدیق العلماء بدست آمد بذکر کیفیت شهادتشان می‌پردازیم و قبلاً بعرض مطالعه کنندگان محترم می‌رساند که شرح احوال این شهید را زوجه و فرزندان خود او تنظیم کرده برای بنده ارسال داشته‌اند که این تاریخچه بااستناد همان نوشته مرقوم گشت و بعضی اطلاعات هم که از مأخذهای دیگر بدست آمده بود بر آن افزوده شد اما چون شرح شهادت را نمی‌توان مختصرتر از آنچه هست نمود لهذا عین عباراتی که در تاریخچه‌ی ارسالی می‌باشد بی‌زیاده و نقصان در اینجا درج می‌گردد و با درج آن شرح این فصل به پایان می‌رسد ولی از ذکر این مطلب نیز گزیری نه که بنده‌ی نگارنده در موقع نقل انشای دیگران هرگز بخود اجازه‌ی حک و اصلاح

تصویر ص 243 پی دی اف

در عبارت را نداده و نمی‌چه این عمل برخلاف امانت و دیانت است.

باری این است شرح شهادت حضرت صدیق العلماء که به امضای آن خلل الله فروغی نزد این عبد موجود می‌باشد:

(در سال هزار و سیصد و چهل و دو 1342 قمری مطابق با 1303 شمسی جلال السلطان پسر رکن‌الدوله مرحوم که بعداً رکنی سجل گرفته است حاکم کاشمر بود و جناب صدیق العلماء در ششم عید نوروز سال 1303 شمسی از شفیع‌آباد به کاشمر می‌آیند که ضمن تبریک عید ملاقات حاکم

سفارشات لازم را جهت حفظ و حراست احبای حصار و نامق که در تحت حاکمیت او بودند و در ای موقع فوق‌العاده در فشار و اذیت بسر می‌بردند باو بنمایند و از آنجائیکه اهالی این شهر بسیار متعصب و وجود امامزاده‌ی موسوم به سید حمزه رضا (مشهور بباغ مزار) که در این شهر و واقع است بیشتر اهالی را بر مراسم دینی و ازدحام جمعیت وامی‌دارد حکومتهم که شخصی بی‌سیاست و ترسو بود یکنفر نامقی را دو روز قبل از شهادت یعنی سیزدهم نوروز که فوق‌العاده ازدحام مردم از خارج و داخل شهر زیاد بوده است برای تبرئه‌ی خود از دیانت بهائی در سر چهارسوق عممی با اسم بهائی چوبکاری می‌نماید این عمل حکومت باعث تحریک و هیجان و جرأت و جسارت اهالی شده و لوله‌ی غریبی می‌افتد که حکومت اقدام به گرفتن بهائیان نموده و زمینه را برای اجرای افکار شوم برخی مفسده جوین که در کمین بودند مستعد می‌سازد و نظر به شهرت و معروفیت زیاد ایشان در شهر در روز شنبه پانزده فروردین ماه 1303 مطابق اول رمضان 1342 قمری عده‌ی نزدیک ظهر به منزل صدیق العلماء آمده در حالیکه صاحبخانه مشغول تهیه نهار بود درب حیاط را می‌کوبند زن صاحبخانه موسوم به (سلیمه خانم) که از دوستان مسلمان بوده در را باز کرده می‌گوید صدیق العلماء الساعه از بازار وارد و می‌خواهند نهار بخورند اگر شما بآنها کاری دارید بعدا بیائید آنها جدا ایشان را می‌خواهند که صدیق العلماء خود صدا را شنیده و جهت جوابگویی دم درب حاضر می‌شوند به محض اینکه چشم اشرار بر ایشان می‌افتد مهلت نداده دست بکمر ایشان انداخته به کمک یکدیگر از منزل به خارج پرت می‌نمایند و شروع به کتک و لگد زدن می‌کنند بطوریکه عبا و عمامه‌ی ایشان افتاده و در اثر سروصدای زیاد عده‌ی از ساکنین کوچه زن و مرد که ایشان را می‌شناختند برای محافظت و پشتیبانی خودشانرا سپر نموده و حائل می‌شوند که این شخص بدون تقصیر را چگونه و برای چه شما آزار داده و کتک می‌زنید اگر خلاقی نموده یا حرفی با او دارید بحکومت یا شرع رجوع نمائید و عبا و عمامه‌شان را برداشته برایشان می‌پوشانند و در ضمن عده‌ی راه افتاده و ایشان را هم با خودش می‌برند تا چهارسوق عمومی شهر و در آنجا جمعیت و ازدحام زیادی از خارج و داخل گردآمده محلی را برای صدیق العلماء تعیین می‌کنند تا ایشان صحبت‌های خود را بنمایند و از گوشه و کنار هرکسی چیزی می‌پرسد و می‌خواهد و هر یک سروصدائی می‌کنند و قال مقال راه انداخته چند نفر اظهار می‌کنند که چنانچه می‌خواهی جانت در امان و آسوده باشد و از این ورطه نجات یابی باید از عقیده و مرام خویش تبری نموده و به مقدسات خود لعن نمائی و ایشان با لحن فصیح و بلیغی شروع به بعضی بیانات نموده و خلاصه می‌فرمایند که ای مردم چگونه می‌خواهید تبری و لعن کنم

بر مقدساتیکه آرزو و آمال تمام انبیا و اولیا بوده است و نرسیده‌اند و اینک من فائز شده‌ام و بسیاری از مطالب مهمه‌ی تبلیغی دیگر می‌فرمایند که این مختصر را گنجایش درج آن نه تا اینکه بر اثر جدیت و پافشاری اشرار در لعن و تبری بدین و آئین و تهدیدات پیاپی بدین بیت ناطق شده می‌فرمایند:

کشته گشتن منتهی آمال ماست جان سپردن بهترین اعمال ماست

ای خوش آن عاشق سرمست که دریای حبیب سرو دستار نداند که کدام اندازد

از این بیانات و اشعار که در منتهای عشق و انجذابات روحانی سروده و القاء می‌شود هیجان بعضی از مردم را تخفیفی حاصل و از کردار خود نادم می‌گردند و چون مفسده جویان اصلی قضیه را بدین منوال دیده و کلام ایشان را در خلق مؤثر می‌بینند صداها را بیا علی گویان و دادینا بلند نموده همهمه و غوغای شدیدی برپا می‌کنند.

ظالمی که صباغ بوده است می‌گوید ای مردم هنوز هم ایستاده‌اید و گوش به حرفهای او می‌دهید که علنا تبلیغ دینش را نماید و خودش شمش آهنی را از دکان آهنگری بلند نموده درحالیکه دیگری عمامه را برمی‌دارد بضربت تمام بر سر ایشان فرود می‌آورد که بر اثر آن مغز سر پریشان می‌شود و بلافاصله مردم از هر طرف هجوم آورده و هرچه بدستشان می‌آید از سنگ و چوب و غیره کوتاهی نموده با ضربات پیاپی ایشان را مجروح و از پا درمی‌آورند بعدا شال کمر را بپاها بسته و کشان کشان یک میل راه را از وسط بازار بخارج شهر می‌برند و از اطراف هم مردم به سنگ پرانی مشغول و به قرار مسموع در تمام طول راه تا خارج دروازه‌ی شرقی شهر که خود اشرار ذکر می‌نمودند جسارت ایشان باقی بوده و بر اثر هریک از ضربات سنگ که از دست یکی از ناکسان بی ایمان بر هیکل مظلومش وارد شده یک نفس و صدای ضعیفی از حنجرش ظاهر و بلند می‌شده است تا اینکه آن ظالمان بی‌شرم و حیا ترس و آزرم از خدا را کنار گذارده آن جسد قطعه قطعه را در شکاف آن رفت کالی که در قسمت شرقی شهر و در نزدیکی چشمه‌ی آب است انداخته و زمین را بر رویش خراب می‌نمایند. این خبر بسمع حکومت رسیده بفوریت خود را باین محل می‌رساند درحالیکه کار از کار گذشته و عمل خاتمه یافته بوده است مردم را پراکنده می‌نماید فردای آن روز این واقعه‌ی مؤلمه و خبر وحشت اثر به محل ایشان (شفیع آباد) رسیده و اشرار فوراً بخانواده‌شان اطلاع می‌دهند و همهمه در محل می‌افتد که صدیق العلماء را کشتند و با شادی و شعفر فوق‌العاده

یکدیگر را تبریک می‌گویند و در فکر از بین بردن بقیه‌ی فامیل ایشان می‌افتند خانواده‌ی صدیق العلماء عبارت بودند از یک برادر موسوم به محمد حسین و مادر و دو خواهر و زوجه‌ی ایشان و سه طفل صغیر موسم بجمال الله هشت ساله و خلل الله سه ساله و صدیقه دو ماهه و در همان روز برادرشان محمد حسین چون موقع را فوق‌العاده سخت و اشرار را در کمین خود می‌بیند از محل فرار اختیار نموده همه جا با پای پیاده از بیراهه خود را به فروغ می‌رساند که شاید جناب فاضل فروغی در صدد اقدامی برای جلوگیری از صدمه‌ی خانواده برآیند جناب فروغی هم فوراً بمشهد تلگراف و قضیه را باولیای امور اطلاع می‌دهند از طرفی وضعیت خانواده پس از رفتن برادرشان فوق‌العاده سخت و دشوار و یک‌عده زنان و طفلان بی‌سرپرست و در ولایت غربت و دشمن درنهایت درجه‌ی سختی و فشار بسر می‌بردند و اعدا نیز در کمال بی‌شرمی و جسارت منتظر و مهیای همه‌گونه توهینات و صدمات بوده حتی املاک و باغات ایشان را خراب و یک عده احشام را بسرقت می‌برند و مدت یک‌هفته بی آب و نان دور منازل این عائله‌ی بی‌کس را محاصره نموده از اطراف منزل بنای سنگ اندازی و هتاک می‌گذارند حتی سنگی بپهلوی طفل دو ماهه (صدیقه) خورده و مدتی مدهوش می‌شود و مخصوصاً برای دلشکستن عائله‌ی بی‌کس در همان ایام عروسی از طرف یکی از اشرار فراهم آورده و برحسب رسومات محلی برای تجلیل و تجهیز عروس و حمل جهازیه چند رأس شتر را با تزیینات فوق‌العاده بدون سبب درب منزل تجهیز و نگاه می‌دارند و با ساز و دهل و آواز و ازدحام جمعیت ضمن عیش و سرور عروسی بنای شرارت و هتاک می‌گذارند که در این موقع غفلة پسر هشت ساله‌ی صدیق العلماء موسوم به جمال الله جهت تماشا از منزل خارج و اشرار بمحض دیدن وی دورش را گرفته و بنای اذیت و آزار را می‌گذارند و فی الحین شیریری کاردی را درآورده بگردن طفل می‌اندازد و می‌گوید که زود بر پدر و جدّ و آئینت لعن نما والا تو را هم مانند پدرت ریز ریز می‌نمائیم ولی در این وقت عمه او خیرالنساء شجاعانه بی‌محابا خود را بیرون انداخته طفل را در بغل و بزحمت تمام از گیرودار به منزل می‌کشاند تا آنکه بنا به مشورت این چهار زن بی‌کس که عبارت از مادر و دو خواهر و زوجه‌ی ایشان بود کاغذی بحکومت نوشته و شرح حال را بعرض می‌رسانند لکن نظر به نبودن شخص مطمئنی برای رسانیدن عریضه بحکومت خواهر بزرگ (خیرالنساء خانم) که بسیار عالمه و فهیمه و شجاع بوده باتفاق یکی از نسوان شبانه همه جا با لباس مبدل از بیراهه به شهر کاشمر آمده و عریضه را رأساً بخود حکومت می‌رساند و خود نیز با حکومت مذاکراتی می‌کند که این چه وضع است و این چه حکومت و انتظام است که با وجود شما باید اینگونه

ظلم و تعدیات بر بیچارگان وارد آید حکومت سخت از وضعیت متأثر شده در همان شب چهار نفر را جهت رسیدگی باحوال و رفع مظالم به شفیع‌آباد اعزام می‌دارد و خانم را نیز مطمئناً روانه‌ی محل می‌نماید.

مأمورین نیز به محض ورود به محل و بازدید خروارها سنگ و کلوخ و خرابیهای دیگر که در باغ و منزل وارد آورده بودند دو نفر را مشلق نموده از رئیس محل التزام کامل می‌گیرند که دیگر متعرض این بی‌گناهان نشوند. ده روز بعد در اثر تلگراف جناب فروغی عده‌ی سوار از مشهد بسرگردگی ذوالفقارخان جهت فحوص قضیه مأمور کاشمر می‌شوند و عده‌ی زیادی را گرفته استنطاقات لازمه می‌نمایند و سپس جسد شهید را از زیر خاک بیرون آورده تا چگونگی شهادت و نوع صدمات و جراحات را جهت تعیین دیه و خونیها معلوم نمایند و چون جراحات وارده از حد احصا خارج و بدن را بکلی قطعه قطعه می‌بینند لهذا صرف‌نظر نموده مجدداً جسد را در اراضی کنار همان کال در خاک پنهان می‌نمایند و دو نفر سوار نیز به منزل آن مظلوم می‌فرستند که بیائید و دادخواهی مقتول خود را بنمائید و خونبها او را مطالبه نمائید. مادر شهید (خدرجه بگم) در جواب مأمورین که باتفاق عده‌ی از اشرار محل آمده بودند اظهار می‌دارد (ما خونی را که در راه خدا داده و ریخته‌ایم پس نمی‌گیریم شما به تکلیف خود عمل نمائید) لهذا مأمورین مراجعت می‌نمایند و در شهر کاشمر خود برای انجام کار از عده‌ی زیادی با ضرب کتک و چوب زخارف بسیاری اخذ نموده به مشهد مراجعت می‌کنند. در خلال این احوال که عائله شهید در نهایت سختی بسر می‌بردند تلگراف مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه از حيفا مورخه 26 سپتامبر 1924 مطابق 4 میزان 1303 خطاب به جناب فروغی واصل که می‌فرمایند (طهران توسط دواچی فروغی محزون مباشید دم مطهر صدیق العلماء هدر نمی‌رود. شوقی) و همچنین توقیع منیعی که ساحت مقدس حضرت ورقه‌ی علیا در تسلیت و دل‌جوئی زوجه‌ی ایشان بعد از آن واصل می‌گردد که عین آن محض اطلاع و زیارت زینت بخش این نامه می‌گردد (بواسطه‌ی حضرت فاضل فروغی علیه بهاءالله الابهی امة الله المحترمه صبیبه‌ی حضرت فاضل فروغی حرم حضرت شهید سعید جناب ملاعبدالمجید صدیق العلماء علیه بهاءالله الابهی. آن امة الله المحزونة المهمومة الصابرة الشاکرة الراضیة المرضیه را در نهایت حزن و اندوه از این ارض نورا مراتب تسلیت و تعزیت خود را بیان و اظهار می‌دارم درحالیکه این فانیه و اهل حرم مستغرق در دریای احزان و از وقوع مصیبت عظمی صعود مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا

لرمسه الاطهر فداء اشک از دیده‌ها در جریان و قلب و فؤاد از نار حرمان در احتراق ناگاه خبر وحشت اثر شهادت بدر نورا کوکب زهد حضرت صدیق العلماء علیه رضوان الله البهی الابهی به سمع این غمزدگان رسید این خبر بزم عزا را رنگین و خوان بلا را بحزنی جدید آراسته و تزئین نمود ظلم و جفا وارده بر احباء الله و اماءالرحمن نیز مزید تأثرات روحیه گشت مراد آنکه این فانیه و عموم و رقات سدره‌ی مبارکه شریک و سهیم احزان آن امة الله المقربه هستیم و از حین نزول این بلیه عظیمه وقوع شهادت کبری آنی از یاد و ذکر آن محزونه فارغ نیستیم در اعتبار مقدسه‌ی مبارکه در نهایت تضرع و ابتهاج اجر جزیل و صبر جمیل و فضل و الطاف و احسان بی‌بدیل برای آن ورقه‌ی مبتله‌ی متضرعه مسئلت می‌نمائیم حضرت منادی میثاق الله فاضل جلیل والد محترم علیه بهاءالله الابهی و عموم منتسبین را از قبل این فانیه و اهل حرم تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید الله ابهی 22 ذیحجه 1342 بهائیه) خلاصه پس از این وقایع اخوی ایشان محمد حسین در اثر اینکه عائله‌ی برادر را بی‌کس و بلاصاحب می‌بیند برای سرپرستی اطفال بازمانده برادر که عبارت بودند از جمال الله و خلیل الله و صدیقه بنا بصلاحدید حضرت فاضل و پیشنهاد مادر خود زوجه‌ی برادر را عقد می‌نماید و از او یک طفل بنام بدیع الله باقی است و خود پس از یک سال از این مقدمه که سال سوم از شهادت صدیق العلماء و سنه 1345 قمری بود بعد از گذراندن مشقات بی‌پایان که پیوسته جانش در معرض خطر و مزاحمت اشرار و چندین دفعه چه در مشهد و چه در خود محل درصدد قتل وی بودند از این جهان درگذشت و نیز همشیره‌ی بزرگ خیرالنساء که ذکر آن قبلا گذشت پس از زحمات زیاد و مصیبات بی‌شمار که همیشه در مهام امور خانواده دخالت داشته و با رشادت تمام چندین بار جلوی اشرار را گرفته و از بعضی جسارات آنها جلوگیری می‌نمود با ایمان و عقیدت کاملی که داشت در رمضان سال 1311 شمسی شبی را چند نفر اشرار بخانه‌ی مشارالیها ریخته ویرا مقتوله و خفه می‌نمایند و مادرش را نیز بصد گشتن صدمه وارد آورده و مایملک را بسرقت می‌برند ولی مادر جان به سلامت دربرده پس از مدتی داغ و فراق اولادان خود در همان محل جان بحق تسلیم و مدفون می‌گردد ولی جسد مقتوله خیرالنساء را برای معاینه‌ی طبیب قانونی از طرف اداره‌ی ژاندارمری از شفیع آباد بشهر کاشمر برده و پس از تشریفات قانونی در قبرستانی که قبر آقا (قبر آقای مدرس وکیل مجلس معروف) معروف است مدفون ساختند ولی مدفون آن مرحومه که واقعا بانهایت مظلومیت شهید شده بود و در زمان حیات نیز تا آخرین نفس در امر مبارک جانفشانی و سرپرست اطفال صغیر برادر بود تاکنون بتصرف امر درنیامده است قبرستان مزبور در جنوب غربی و مدفون برادر شهید او صدیق

العلماء در جنوب شرقی و مزار سید حمزه رضا (باغ مزار) برادر حضرت امام رضا علیه السلام در شمال شرقی شهر کاشمر واقع شده است و همشیره‌ی کوچک (صغری) که دخترخانه بود جهت حفظ و مصونیت از محل خارج و در فروغ ساکن می‌شود که هنوز هم با ایمان و عقیدت خود در آن محل زندگانی می‌نماید. بقیه خانواده نیز چون محل را دیگر برای زندگانی غیرمقدور و نامناسب دانستند کلیه‌ی املاک و اثاثیه‌ی خویش را در آنجا واگذار و در سال 1314 شمسی به مشهد مهاجرت نمودند و اینک نیز در ظل امر مبارک هرکدام بادامه‌ی زندگانی مشغول و قائمند محل دفن که اراضی وسیعی بوده کنار مسیل (معروف بکال آب قلقلی) و دروازه‌ی محولات بزحمات زیاد با جدیت محفل مقدس روحانی مشهد و عده‌ی از احبای خدوم مهاجر و مجاور آن حدود بنام امر خریداری گردیده و چون محل حقیقی جسد نامعلوم و به مرور زمان و باران و برف مفقود بود تصمیم گرفتند تمام زمین را برای کشت و زرع شیار نمایند تصادفا در ضمن شیار استخوان شهید مرحوم کشف می‌گردد که فوری استخوانها را جمع‌آوری و در صندوقی و جای امنی محفوظ می‌دارند بعدا در سال 1322 شمسی که در شهر کاشمر با ورود احبای مهاجر محفل مقدس روحانی تشکیل می‌شود با دستور و صلاحدید محفل صندوق جسد را در وسط زمین مزبور دفن و برای نشانی محل درختی بر سر قبر غرس می‌نمایند خاتمه یادآور می‌شود که وقایع فوق عین مشاهدات و مسموعاتی است که والدهی اینجانب (معصومه فروغی) دیده و شنیده‌اند و حسب الامر محفل مقدس روحانی مشهد و سفارشات حضرت آقای سلیمانی جهت ثبت در تاریخ نوشته و تقدیم می‌دارم. خاکپای احبای الهی خلیل الله فروغی تیرخاه 1326 شمسی) انتهی.

جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری

تصویر ص 257 پی دی اف

این ذات محترم را بنده در سال هزار و سیصد و یک هجری شمسی در شهر ساری عاصمه‌ی مازندران در اخیانی که مدیر یکی از مداس شش کلاسه بود زیارت نموده‌ام. آن ایام جنابش قبا و عبا در بر و عمامه‌ی بزرگی بر سر و تسبیح دانه درشتی در دست داشت. هیکلش قدری قوی و محاسنش سفید و پشتش کمی خمیده و لهجه‌ای کاملاً یزدی بود از حیث خلق و خوی ملایم و متواضع و در چهره‌اش وقار و هیبتی مشاهده می‌گشت که انسان در حضورش خویش را ملزم می‌دید که مؤدب و خاضع بنشیند و مواظب اقوال و حرکات خود باشد. از جمله‌ی اوصاف نمایانش وارستگی و انقطاع

بود که در جمیع شئون زندگانش خودنمایی می‌کرد. آن اوقات عده‌ئی از احبای الهی که طالب علم و اطلاع بودند عصرها در خدمتش بقدم زدن می‌رفتند و پی‌درپی از جنابش سئوالات ادبی و امری می‌کردند و گاهی هم الواح را با خود برداشته در اثنای گردش معانی آیات را می‌پرسیدند آن بزرگوار هم با حوصله‌ی تمام کلمه به کلمه برای آنان توضیح می‌فرمود. باری شرح مختصری از تاریخچه‌ی حضرتش را تنی از تربیت یافتگان ایشان نگاشته و برای فانی ارسال داشته است که تلخیص آن تاریخچه ذیلا از نظر مطالعه کنندگان محترم می‌گذرد.

جناب شیخ در سنه هزارودویست و چهل و سه هجری شمسی در مدینه یزد پای بعصره‌ی وجود گذاشت. پدرش آقا میرزا محمد رضای کرمانی یکی از معاریف مجتهدین بود که در یزد اقامت و نزد علمای آن بلند عزت و مکانت داشت. جناب شیخ هنوز طفل بود که مادرش فوت شد و او در سایه توجهت دایه و خاله خود که گویا جانشین مادرش گردیده بوده است پرورش یافت و در موقع خود به مکتب رفته بعد از آموختن خواندن و نوشتن بتحصیل مقدمات پرداخته سپس داخل در رشته فقه و اصول گردید.

در ایام طفولیت گاهی اسم بابی بگوشش می‌خورد ولی نمی‌دانست که بابی آدم است یا چیز دیگر و چون سرگرم کسب دانش بود پروای آنکه در این خصوص از کسی چیزی بپرسد نداشت تا اینکه روزی هیاهوئی در کوچه بلند گشت و از اهل خانه شنید که بابی می‌آورند لذا بالای بام رفت تا ببیند بابی چیست پس مشاهده کرد که جماعتی از مسلمین شخصی را در میان گرفته فحش می‌دهند و کتک می‌زنند و با آنکه پیکرش آغشته بخون است دست از زدن بر نمی‌دارند و باین حال او را آوردند به منزل ایشان تا از پدرش فتوی بگیرند و آن بابی را مقتول سازند آقا میرزا محمد رضا پدر جناب شیخ گفت حکم قتل باید بعد از سئوال و جواب نوشته شود و این شخص اکنون حال گفتگو ندارد شما او را بگذارید و خودتان بروید تا من وقتی که بحال آمد با او مذاکره و تکلیفش را معین نمایم آن جمع که این حرف را شنیدند متفرق گشتند و آقا میرزا محمد رضا آن شخص را غذا و شربت داده با کمال محبت او را نگهداری کرد و شب مرخصش نمود بعدها بر حضرت شیخ معلوم گشت که آن شخص حاجی آقا محمد علاق‌بند بوده که آن روز صبح زود به مناسبت حلول یکی از اعیاد بهائی بحمام رفته و دست و پا را خضاب بسته و لباس نو پوشیده و بعد از خروج از گرمابه در کوچه گرفتار اشرار شده بوده است.

رجوع به مطلب کنیم جناب شیخ در اثنای تحصیل هنگامی که جوانی بیست و یک ساله بود پدرش مریض و مشرف بموت گشت و چون این جوان نزد پدر به سبب مزایای علمی و اخلاقی عزیزتر از سایر برادران بود و به همین جهت همیشه در منزل والد بسر می‌برد لهذا تنها کسی از اولاد آقا میرزا محمد رضا که هنگام بیماری مواظبت و پرستاری از او می‌کرد جناب شیخ بود. مختصر آقا میرزا محمد رضا در آخرین روز حیات در اواخر شب نزدیک بساعت نزع رو بایشان کرده گفت بین در اینجا کسی هست یا نه. جناب شیخ بعد از جستجو عرض کرد کسی نیست آقا میرزا محمد رضا گفت فرزند بعد از آنکه مرا بخاک سپردی و بساط عزاداری را برچیدی البته برو بمنزل حاجی محمد تقی وکیل الدوله و در امر دین تحقق کن و هرچه فرمودند بپذیر چرا که حضرت ایشان بحق و حقیقت راه یافته‌اند. آقا میرزا محمد رضا چنانکه بعدها بر فرزند محترمش معلوم گشته است بشرف لقای حضرت نقطه‌ی اولی عز اسمہ الاعلی مشرف و بفوز ایمان فائز گردیده بوده است ولکن ایمان خویش را بطوری مکتوب می‌داشته است که تا حین وفاتش احدی حتی حضرت افغان هم مطلع نشده بودند.

باری جناب شیخ بعد از ختم تعزیت برحسب وصیت پدر نوکر خود را خدمت حضرت افغان فرستاده وقت ملاقات خواست اما ایشان بلحاظ آنکه این جوان مجتهدزاده و طلبه بود بدفع الوقت گذراندند و چون این عمل سه چهار دفعه تکرار شد و نتیجه نبخشید جناب شیخ شخصا خدمت حضرت وکیل الحق رسید و عرض کرد چون پدرم در لحظات موت سفارش کرده است که حتما خدمت جناب شما برسم و درباره‌ی دیانت تحقیق کنم بدین جهت وقت برای ملاقات خواست. حضرت افغان که آن جوان را طالب صادق یافتند در اظهار حق مضایقه فرمودند و جناب شیخ بعد از چند مجلس در سلک احباب منسلک گشت و بزودی از وجنات احوال و فلتات لسانش اطرافیان خصوصا برادرانش که از جانب مادر از هم جدا بودند پی به تغییر عقیده‌اش برده بهانه برای مخالفت بدست آوردند و در قفایش نقشه‌ها طرح کردند تا اینکه دایه‌ی جناب شیخ از مقاصد حضرات آگاه گشته نزد او آمده گفت زین العابدین مگر تو بابی شده‌ئی که اخوان دربارہات بشک افتاده و مصمم شده‌اند ترا بمحضر علماء بکشانند و بلعن وادارت کنند که اگر از دین بابیان تبری کردی از تو درگذرند و الا ترا مثل سایر بابیها مجازات نمایند. جناب شیخ سکوت فرمود. همانا والدهی مرحومه‌ی شیخ تمام دارائی خود را به ایشان بخشیده بود زیرا جز او فرزندی نداشت این موقع که حضرت شیخ بخطر افتاد نیمه‌ی شب هنگامی که جمیع اهل منزل خوابیده بودند کلید را برداشته بصندوقخانه‌ی مادر رفت و یکی از جعبه‌ها

را گشوده مقدری وجه نقد از آن برداشت سپس قاطر سواری خود را از طویله بیرون آورده زین بر پشتش نهاد بعد شوهر دایه را بیدار کرده گفت من عازم ده هستم و شاید تا دو سه رزو دیگر مراجعت نکنم اهل خانه از جهت من دل واپس نباشند این را گفت و پای در رکاب گذارده خارج شد و استر را در جاده‌ی طهران انداخته روانه گردید و تا صبح درجائی نیارمید. علی الصباح برای استراحت در محلی فرود آمده قاطر را بدرخت بست و خود چیزی را بالین قرار داده بخواب رفت وقتی که بیدار شد اثری از قاطر و اشیای دیگر ندید و چون جز مقدار کمی وجه نقد که در جیبش مانده بود سرمایه‌ی نداشت ناچار پیاده قدم در راه نهاد و برای اینکه بتواند خود را با همان پول کم بمقصد برساند در بین راه بیشتر اوقات خوراکش سبزی و علف بود و با این کیفیت آهسته طی طریق می‌کرد و روز بروز بنیه‌اش بتحلیل می‌رفت تا اینکه بعد از یک ماه در دهی از قلمرو مدینه‌ی قم بیمار گشت و با حال بسیار خرابی در کنار جوی آبی افتاده دل بر هلاک بست. در این اثنا سواری از آنجا عبور نمود و جناب شیخ از او پرسید که آیا در این نزدیکی قهوه‌خانه هست جواب داد که اری. حضرت شیخ قدری پول باو داده گفت خواهش می‌کنم این را بگیرید و محض رضای خدا کمی آب گرم بمن برسانید آن شخص قبول کرد و پول را گرفته روانه شد ولی دیگر خبری از او نیامد. جناب شیخ پس از اینکه مدتی در آنجا نشست و از خستگی بیرون آمد و مرضش که شبیه به وبا بود اندکی بهبود یافت بقوه‌ی اراده رمقی بدست و پا داده از جای حرکت کرد و افتان و خیزان خود را بقهوه‌خانه رسانید از حسن اتفاق قهوه‌چی باطنا مؤمن بامرالله بود و چون آن جوان را آنگونه خسته و ناتوان دید و در سیمایش علامت بزرگی و اصالت مطالعه کرد پیش رفته از نام و نشان و موطن و مقصدش جويا گشت و چون بر جریان احوالش وقوف پیدا کرد و دانست که این مجتهدزاده‌ی نجیب در عرض راه اول مرکوب و ملبوسش را دزدیده‌اند و بعد مجبور شده است که فرسنگها مسافت را پیاده بپیماید درحالیکه عادت برهنوردی نداشته و بعد بیمار گشته سپس مورد خیانت سوار رهگذر گردیده است لهذا دلش بر او سوخته بعد از مهربانی و تفقد جنابش را بر مرکبی نشانده به یکی از قرای نزدیک نزد خانواده‌ئی از اقوامش فرستاد تا از احوالش مواظبت نمایند. جناب شیخ بعد از اینکه در آن قریه تحت مراقبت قرار گرفت و صحتش بازگشت به طهران روانه شد پس از ورود در مسجد شاه منزل کرد و چون در صنعت خط ماهر بود شغل خویش را کتابت قرار داد و از درآمد آن امرار معاش می‌کرد و مازادش را ذخیره می‌نمود و چون در طهران احدی را نمی‌شناخت در این سفر بیدار هیچیک از احباب فائز نگردید. بهرحال پس از آنکه مقدار کافی وجه پس انداز نمود طریق عتبات

را پیش گرفت و آنجا در حوزه‌ی درس مجتهد معروف مرحوم حاجی سید کاظم طباطبائی یزدی صاحب کتاب عروة‌الوثقی داخل شده به تکمیل تحصیلات پرداخت و از ممر کتابت گذران می‌نمود.

پس از سنواتی چند برادرانش بوسیله‌ی زوار یزدی از احوالش مطلع گشته به طباطبائی نوشتند که برادر ما بابی است بهتر این است که او را از حوزه‌ی درس خود برانید و از عتبات عالیات هم اخراجش کنید. مرحوم طباطبائی در جوابشان مرقوم داشت که آقا شیخ زین العابدین مسلمان است و اخیرا بمقام اجتهاد هم رسیده و باید بزیارت کعبه برود ما از میراث پدر پول برایش بفرستید تا بتواند بمکه رفته بیت الله را طواف کند. برادران که چنین نوشته‌ئی از چنان پیشوای بزرگی دریافت داشتند بلافاصله خرجی کافی برای جناب شیخ فرستادند و آن جناب به مکه مشرف گشت. در مراجعت به صلاحدید استادش حاجی سید کاظم طباطبائی در نجف رحل اقامت انداخت و چون در آنجا سمت پیشنمازی داشت عیال اختیار کرد زیرا کسی که امامت جماعت را برعهده می‌گیرد باید متأهل باشد مختصر از آن زن دختری بوجود آمد که در پنج ماهگی فوت شد.

جناب شیخ بعد از مدتی اقامت در نجف ناگهان از جانب حضرت مولی‌الوری مأمور خراسان برای نشر نفعات الله گردید اما نه تاریخ این مأموریت معلوم است و نه چگونگی آن زیرا فاصله‌ی مابین ترک پیشنمازی و قیام بخدمت نامعین و طبعا حوادث فیما بین نیز مجهول است و گویا اولین سفر تبلیغی جنابش به مشهد و شاید نخستین لوحی که باعزازش نازل گشته این باشد:

هو

خ- جناب حاجی میرزا زین العابدین علیه بهاءالله

هوالله

ای زین عابدان انشاءالله زین ثابتان گردی و زینت راسخان و مسرت مشتاقان و حرارت عاشقان تا دست افشان و پاکوبان و رقص کنان یک دست جام محبت یزدان و یک دست تحفه‌ی جان بقربانگاه عشق بشتابی و اینحیات فانیه را نثار روی جانان کنی و البهاء علیک ع ع

باری چندی که در شهر مشهد جناب شیخ در میدان خدمت جولان کرد و در هدایت نفوس اهتمام ورزید ثانیاً لوح مبارک ذیل بنامش شرف صدور یافت:

هو الله

بواسطه‌ی جناب آقا میرزا احمد قاننی جناب میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای منقطع الی الله خوشا خوشا که چنین آزادی و دلشاد و پاکی و تابناک بندگان حقیقی جمال ابهی را چنین سزاوار که بکلی از این جهان بیزار گردند و از هر لذتی و راحتی و رفاهیتی و ثروتی در کنار شوند گنج ملکوت در آستین آرند و ثروت محبت الله اندخته نمایند از جواهر معرفت الله تاجی و هاج بر سر نهند و از لئالی حقایق و اسرار طوقی در گردن اندازند ملوک مملوک ایشانند و سلاطین محتاج چارق و پوستین ایشان حقا که بیک پیرهن ساختی و نرد محبت باختی و ولوله در قلوب انداختی سرّ انقطاع بنمودی و حقیقت تنزیه و تقدیس مشهود فرمودی طوبی لک بشری لک ایها المنقطع الی الله و المنجذب الی جمال الابهی تا انقطاع حاصل نگردد نفس انسان را تأثیری نباشد الحمد لله بآن موفق و مؤیدی و علیک التحية و الثناء ع ع

حضرت شیخ پس از مدتی اقامت در مشهد حسب الامر مبارک به سبزوار شتافت و چون مشام اهل آن دیار را بنفحات مشکبار معطر ساخت طریق شاهرود را پیش گرفت و در آنجا لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است:

بواسطه‌ی حضرت اسم الله – شاهرود- جناب حاجی شیخ زین العابدین یزدی علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت مستقیم بر محبت نور مبین تحریری که بجناب اسم الله ترقیم نمودی مضامین نفحات بهشت برین بود و معانی شیرین‌تر از شهد و انگبین زیرا بر ثبوت و استقامت احبای الهی دلیل جلیل بود و از انجذاب قلوب مخلصین حکایت می‌کرد پس بشارت بود و قلوب را فرح و مسرت بخشید و صدور را انشراح و حبور داد زیرا عبدالبهاء را در این طوفان بلا تسلی خاطر اشتعال قلوب ابرار است و خبر ثبوت و استقامت احرار قسم بجمال قدم روحی لاحبائه الفداء که در ظلمات احزان چون خبر استقامت یاران رسد نور مسرت درخشد و شمع شادمانی برافروزد و ظلمت کدورت و مصیبت را ابدای حمی نماند جناب آقا میرزا محمد را تحیت مشتاقانه برسان و جناب آقا میرزا علی اکبر را نهایت

محبت از این عبد ابلاغ کن زیرا این دو برادر یادگار آن شهید مهرپرورند و در نزد عبدالبهاء از جان عزیزتر آن سرور ابرار در میدان فدا جام شهادت کبری بفرح و سروری آشامید که لذت و حلاوتش در مذاق عبدالبهائی شیرین‌تر از شهد و شکروشیر مادر است پس شب رو روز بشکرانه‌ی جلیل اکبر پردازید که برادران آن یار جان پرورید و همداستان آن نور انور و علیکم التحية و الثناء
ع ع

جناب شیخ بعد از انتشار امر الهی در مدینه‌ی شاهرود برحسب امر حضرت مولی الوری بصوب مازندران شتابید و در آن نقطه سنواتی چند شهر بشهر و قریه بقریه برای تشویقی یاران و هدایت طالبان مسافرت نمود و در همان نواحی بدریافت لوح مبارک ذیل سرفراز شد:

بواسطه‌ی حضرت حیدر قبل علی جناب الشیخ زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من اختاره الله لنشر نجات القدس فی الآفاق قم بكل قوة و الاقتدار و انشر اثار رحمة ربک فی تلك الديار موطن محبوبک المختار و لاتهن فی هذا الامر و اغتنم زمن الحیات موسم البیدر فی الحقل الجلیل و فصل الربیع و الفضل البدیع و شمر عن ساعد الجهد و تمسک باهداب رداء العهد ودع اهل المهد و اظهر الثعبان المبین و البهاء علیک یا من ایده الله علی تبلیغ امره بین العالمین ع ع

باری جناب شیخ مدتی مدید در آن حدود بسربرد و چون خواست از آن دیار رخت سفر ببرند و بنقاط دیگر گذر کند احبای مازندران مانع شدند و از حضرتش ملتمس گشتند که در همان ولایت به خدمت امرالله پردازد. لهذا نامه‌ی به جناب حاجی میرزا حیدر علی مرقوم نمود تا از محضر مبارک در این خصوص کسب تکلیف نماید و در جواب این لوح مبارک نازل گشت:

هو

بارفروش- جناب آقا میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من وقف نفسه علی خدمة امرالله رقیمه‌ی بدیعه که بجناب حاجی مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید. چون به عشق آباد تشریف برده‌اند لهذا این عبد بخط خویش با وجود عدم فرصت جواب مرقوم نماید

در خصوص مکتب در ارض میم نظر بخوازش یاران و اماء رحمن مأذون هستید فی الحقیقه آن ارض چون اقلیم و موطن جمال قدم است لهذا در نهایت اهمیت است و باین جهت بود که شما را بآن صفحات فرستادم حال نیز بقای در آن کشور بسیار موافق. البته دائما نفسی در آن طرف مثل شما لازم و واجب لهذا دائما جهد و کوشش باید نمود که آن اقلیم بنسبیم عنایت در اهتزاز باشد بلکه انشاء الله مانند سائر والایت بلکه اعظم از آن شعله زند ولوله در ارکان امکان اندازد اگر ممکن بود که محلی را ول در نهایت ستر مشرق الاذکار می نمودید بسیار موافق بود ولی در نهایت حکمت که مبادا سبب فساد اهل عناد گردد چون این امر عظیم در نهایت اهمیت است بقدر امکان قصور نباید نمود و البهائ و علی اهل البهائ ع ع

جناب شیخ برحسب اجازه ی مبارک در مازندران مقیم گشت و پس از مدتها باذن حضرت عبدالبهائ برای نشر نفعات الله راه خراسان را پیش گرفت و در هر نقطه خدمتها کرد و در قلوب یاران از اخلاق حمیده و بیانات مفیده خاطراتی شیرین باقی گذشت و در سبزوار بدریافت این لوح مبارک متباهی گشت:

سبزوار - جناب مسیرا زین العابدین علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت بر پیمان الحمد لله مدتی در مازندران بخدمت عهد و پیمان پرداختی و موفق بنشر نفعات در آن صفحات گشتی حال عازم خراسان شدی تا در آن اقلیم ابواب جنت نعیم بگشائی و هدایت بصراط مستقیم نمائی. آن کشور مانند مشک و عنبر همیشه بنفعات رائحه ی محبت الله معطر بود حال نیز باید بقوت پیمان چنان جذب و ولهی در آن سامان اندازی که عقول حیران گردد دلبر محبت الله شاهد انجمن شود و نفوس مانند شمع روشن گردد بزم تقدیس آرایش یابد و صهبای معرفت الله جهان آفرینش را بجنبش آرد الیوم نفوس را باید روح حیات داد و نفعه ی انقطاع به مشامها عرضه کرد قلوب را از آرایش این جهان فانی پاک و مقدس نمود تا قابل ظهور فیوضات تجلی اقدس گردد و علیک التحیة و الثناء ع ع

حضرت شیخ علاوه بر مسافرتها ی مذکوره بموجب الواح مقدسه ی دیگری که سوادش نزد بنده نیست مسافرتها ی بزنجان و همدان و سنگسر و شه میرزا د هم نموده اند و سنوات چندی نیز هر ساله از ماه

دویم بهار تا اوایل پائیز در خراسان و طهران سفر می‌کرده و پائیز و زمستان را در مازندران بسر می‌برده‌اند و الواح مبارکه‌ئی که در این تاریخچه درج گردید در خلال همان مسافرتها بنام ایشان عز وصول ارزانی می‌داشته است. اکنون مقتضی است قسمتی از عین عبارات تاریخچه‌ی تلمیذ ایشان که سرگذشت جناب شیخ را از آن به بعد روشن‌تر بیان می‌کند ذیلا درج گردد و هی هذ:

(مطالبی که این جانب از خود ایشان شنیده و یا خود شاهد آن بوده و وارد در آن بوده‌ام بطوریکه بخاطر می‌آید این جانب یازده ساله بودم که پدرم بنده را بایشان برای اینکه در خدمتشان شبانه روزی بوده و تعلیم و تربیت ظاهری و روحانی یابد سپردند مقارن سال 1323 هجری قمری. در این تاریخ محل زندگانی حضرت ابراری در بارفروش مازندران (بابل فعلی) بوده و در لرحله مقابل منزل ملاحسین غضنفری که در بابل مشهور است زندگانی می‌فرمودند. محل اعاشه و زندگانی‌شان تحریر ایات و الواح بود که چون خط شیوائی داشتند مرقوم و احباء مازندران هدیه می‌نمودند و هر چند وقت یک مرتبه به یکی از دهات مازندران برای تشویق و ترغیب احباء و تبلیغ طالبین مسافرت می‌فرمودند و در مدت یک سال که در مازندران در خدمتشان بودم هر وقت مسافرت می‌فرمودند من هم در خدمتشان بودم و شبها را هم مرتبا در منازل احباء یا در محافل و مجالس یاران را تشویق می‌فرمودند و به تبیین آیات می‌پرداختند و یا مبتدی داشته به تبلیغ مشغول بودند تا آنکه در سال 1324 هجری قمری قصد طهران فرمودند..... در این موقع ابوی این جانب را بایشان سپرده که در خدمتشان باشم و مرا بطهران آورده تحت نظر مستقیم خود ایشان باشم و هر جا تشریف می‌برند من هم باشم اگر طهران توقف می‌فرمایند در طهران باشم و مشغول تحصیل شوم از زمانی که به ایشان سپرده شدم شروع فرمودند بتدریس عربی از کتاب صرف میر از امثله شروع فرمودند در حقیقت آنچه این جانب عربی تحصیل نمودم در خدمت ایشان بود. در سال 1324 قبل از واقعه‌ی مشروطیت وارد طهران شدند در ورود به طهران در سر قبر آقا (باغ فردوس فعلی) در منزل مرحوم آجی سوسن منزل نمودند. در آن موقع جناب آقا میرزا نصرالله بزاز خادم پدر آقای ذکراالله خان خادم و جنابان آقا میرزا مسیح خان و میرزا نصرالله خان رستگار در آن منزل می‌نشستند و پس از چندی معلم مدرسه تربیت سرقبر آقا (شعبه‌ی مدرسه تربیت) شدند و منزل را به آنجا انتقال دادند مدرسه مجاور منزل آجی سوسن بود. در آن موقع آقا سید ابراهیم پسر آقا سید رضا شه میرزادی معروف که بقیه السیف قلعه شیخ طبرسی با جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری که از مبلغین معروفند در آنجا زندگانی

می‌کردند تربیت آقا سید ابراهیم ... برحسب امر مبارک حضرت عبدالبهاء بایشان سپرده شده بود بطوریکه در بالا بآن اشاره شده است و حضرتشان مدتها معلم در آن مدرسه بودند روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تربیت بودند و شبها را به محافل و مجالس یاران برای تشویق و تبلیغ تشریف می‌بردند تقریباً سه سال پس از توقف در طهران قصد ازدواج نمودند و با جناب حاجی آقا محمد علاقبند یزدی باجناق شدند و با پیره خانم دختر جناب آقا محمد حسین تاجر قزوینی که خانمی بیوه ولی بی‌اولاد بودند ازدواج نمودند از زمان ازدواج با جناب حاجی آقا محمد همسایه شده و زندگانی در مدرسه را ترک فرمودند این جانب نیز در خدمت ایشان بودم بعداً صاحب اولاد پسر شدند ابتدا نام او را ذبیح الله گذاشته ولی بعداً بنام محمد رضا اسم پدر خود نام نهادند پس از تولد فرزند پسر چون مدرسه تربیت بنین معلم عربی نداشت ایشان را برای معلمی عربی انتخاب و جزء معلمین مدرسه تربیت بنین که در آن موقع در چها راه حسن آباد بود شدند و تا سال 1330 هجری قمری معلم مدرسه تربیت بودند و منزلشان هم دائماً با جناب حاجی آقا محمد. در سال 1330 بهائیان بابل مدرسه‌ئی از خود بنام مدرسه سعادت بارفروش داشتند (جناب آقا میرزا روح الله خادم نیز برادر جناب آقا میرزا نصرالله بزاز که سالهای دراز معلم مدرسه شعبه تربیت بودند معلم آنجا بودند) حضرت ایشان را برای معلمی دعوت نمودند ایشان هم نظر بسوابقی که داشتند قبول فرموده در سال 1330 بیارفروش (بابل فعلی) تشریف بردند در این موقع صاحب اولاد دوم شدند که دختر بود بنام منیره و به مناسبت اینکه طفل کوچک بود و مسافرت مشکل آن هم در آن موقع با اسب و قاطر تنها تشریف بردند و در سال 1331 خانمشان را خواستند که باتفاق این جانب در تابستان 1331 از راه سمنان و سنگسر و شه میرزاد بماندران تشریف بردند دخترشان شیرخواره و از شدت گرما و گرد و خاک راه بین طهران و سمنان چشم دخترشان درد گرفت مدتی در سنگسر مشغول معالجه ولی بالاخره یک چشم مختصر لکی پیدا کرده که هنوز باقی است سالها ایشان در بارفروش تشریف داشتند و مدرسه را اداره می‌فرمودند تا اینکه سردار جلیل معروف مازندرانی و سایر بهائیان ساری مانند آقا سید حسین حاجی مقدس و آقا میرزا ذبیح الله درخشان و سایر بهائیان مدرسه‌ئی برای اطفال بهائی تأسیس ولی غیرهائی نیز داخل شدند و از جناب حاجی شیخ تقاضا نمودند بساری تشریف ببرند ایشان هم قبول فرموده برای اداره‌ی مدرسه ساری تشریف بردند و مدیر آن مدرسه بود تا اینکه پس از چند سال معارف ساری اقدام نموده و سردار جلیل و سایرین نیز موافقت نمودند که آن مدرسه دولتی شود و از تاریخ دولتی شدن مدرسه ایشان مستخدم رسمی وزارت فرهنگ شدند. در تمام مدت دوره‌ی

زندگانی ثانوی ایشا در مازندران روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تدریس و شبها را در محافل و مجالس احباب به تربیت روحانی مشغول و یا در محافل تبلیغی به تبلیغ طالبین حقیقت مشغول بودند. در سال 1311 که این جانب پس از مراجعت از اروپا در ساری به زیارتشان مشرف شدم متأسفانه ایشان را در حال فلج ناقص دیده بطوریکه حرکت بزمتم برایشان میسر و از ملاقات ایشان هم بی‌نهایت متأثر و چون دو مرتبه مربی حقیقی خود را زیارت نمودم مسرور شدم. روز بروز کسالتشان شدت یافت تا اینکه در 20 مهرماه 1315 صعود فرمودند بدبختانه در مازندران نبودم تا بوظیفه‌ی وجدانی درباره ایشان قیام کنم بدهی است از اواخر سال 1330 قمری که ایشان مجدداً به مازندران تشریف بردند تا تاریخ صعودشان چون در خدمتشان نبودم از جزئیات زندگانشان اطلاع ندارد ولی بطورکلی می‌داند که ایشان در سفر دوم مازندران روزها را باده‌ی مدرسه مشغول و شبها را یا در محافل و مجالس ملاقاتی یاران به تشویق و تربیت روحانی احباء مشغول و یا در محافل و مجالس تبلیغی به تبلیغ طالبین حقیقت مألوف بودند و دقیقه‌ی از عمرشان از خدمات امری غفلت فرمودند..... حضرت حاجی شیخ زین العابدین در عالم انقطاع و تسلیم و رضا و صبر و بردباری و تحمل مشقات و صدمات در بین یار و اغیار و خودی و بیگانه و داخلی و خارجی که این جانب با آنان تماس داشت بی‌نظیر بودند و سختی و راحتی زندگانی ظاهری و یا دارائی و نداری مادی ایشا تأثیر نداشت فکر و زکری جز خدمت امر نداشتند و بانهایت محبت و مهربانی با شاگردان معامله می‌فرمودند و ابراز علاقه‌ی شدید در تعلیم و تربیت شاگردان خود می‌فرمودند بنوعی با رفق و مدارا با شاگردان رفتار می‌فرمودند که تنها شاگردانی که علاقمند بکسب معلومات بودند از حضورشان استفاده می‌نمودند برای انتشار آیات و هدایت نفوس از هیچ نوع فداکاری دریغ نمی‌فرمودند و با آنکه خود هیچ نداشتند معذک برای تبلیغ نفوس و پذیرائی مسافرینی که بایشان وارد می‌شدند از همه چیز خود می‌گذشتند و نوعی پذیرائی می‌فرمودند که شخص وارد بر ایشان با روحی شاد و زنده و با کسب معلومات روحانی از حضورشان خارج می‌شد در عالم خضوع عالمی داشتند که همیشه خود را مصدق مفهوم بیان حضرت عبدالبهاء که می‌فرمایند باید شخص خود را نادان‌تر و جاهل‌تر و پست‌تر از دیگران بداند قرار می‌دادند و در مجالس و محافل وقتی شروع به بیان و صحبت می‌فرمودند که شخص طالب نطق و بیان و یا تبلیغ در آن محفل وجود نداشت ابداً مایل بخودنمائی و خودستائی نبودند..... هیچوقت راضی نبودند که اظهار فضل و دانش فرمایند و حال آنکه شایسته‌ی این مقام بودند زیرا بظاهر ظاهر نیز دارای فضائل و معلومات عالی‌ه‌ی روز بودند و قبل از ایمان

پس از فوت پدر بزرگوارشان در مسجدیکه پدرشان نماز می‌خواندند و وعظ می‌فرمودند ایشان نیز جانشین پدر شده همان محراب و منبر را دارا شدند و با وجود صغر سن جمعی کثیر بایشان اقتداء می‌نمودند و بعد از مسافرت بعثت مراتب علمی عالی‌هی خود را تکمیل فرمودند و مخصوصا در ریاضیات قدیم و کتب فیثاغورث دست داشتند تسلیم و رضایشان بحدی بود که وصف ندارد و اگر اغراق نباشد و فهم این جانب درست تشخیص داده باشد با در نظر گرفتن مقتضیات زمان و مکان و اوضاع و احوال صبر ایوب بیای صبر ایشان نمی‌رسید و این جانب که امروز بخيال واهی خود تا اندازه‌ئی درک مطالب می‌نماید از آستان مقدس رجا دارد که صد هزار یک مراتب خلوص و ایمان و انقطاع ایشان را طبق بیانات مبارک و تعالیم الهیه دارا شود باری آنچه درباره‌ی معلم بزرگوار و مربی روحانی خود معروض دارد باز از هزار یک نگفته است و برای اینکه طولانی‌تر نشود در ذکر صفات و حالات شخصی ایشان به همین اختصار قناعت می‌نماید (انتهی).

این بودمقداری از عین نوشته‌ی تلمذی ایشان که حرفا بحرف نقل گردید. باری چون آن مرد جلیل در بیستم مهرماه 1315 هجری شمسی درحالیکه هفتاد و دو سال از حیات کم هیا هو و پرطهارتش گذشته بود در ساری مازندران بجوار رب منان پرواز کرد جسد پاکش در ماهفروزک که دو فرسخ با شهر ساری فاصله دارد نزدیک آرامگاه علویه خانم ضلع حضرت ملاعلیجان شهید بخاک سپرده شد و باین ترتیب زندگانی مشقت آمیز و منقطعانه‌ی آن زبده‌ی ابرار و نخبه‌ی اخیار بسرآمد.

این بنده قبل از اینکه به شاگرد حضرت شیخ برای تاریخچه‌ی ایشان مراجعه نمایم سراغ همسرشان را گرفته جوپای شرح احوال آن بزرگوار گردیدم و نیز خواهش نمودم که یک قطعه عکس از ایشان به بنده بدهند آن خانم بنده را باطاقی برده عکس حضرت شیخ را که بزرگ کرده و قاب گرفته بود نشان داد و درحالیکه اشک از دیده‌اش روان بود با خفقان قلب اظهار داشت که از حاجی شیخ جز همین یک قطعه عکس باقی نمانده است و از دادن آن معذورم زیرا تنها یادگار اوست و شرح مفصل احوالش را هم باید از فلان آدم پرسید. بنده علت گریه و حزنش را سؤال نمودم در جواب گفت برای این است که من قدر چنین شوهری را نمی‌دانستم و آن مظلوم را با زخم زبان می‌آزردم و ببهانه جوئی و تندخوئی دائما زندگی را بر او تلخ می‌کردم و حالا که از دستم رفته است می‌فهمم که چه مرد بزرگی بوده و چقدر در مقابل خشونت و بداخلاقی من صبر مدارا می‌نموده و افسوس می‌خورم که چرا لیاقت همسری او را نداشته‌ام. خلاصه از حضرت شیخ علاوه بر نیره خانم عیالش یک پسر

و یک دختر باقی ماند که ذکر هر دو در طی نوشته‌ی شاگرد ایشان گذشت. اینک خاتمه‌ی تاریخ آن خادم امرالله و سالک الی الله و فانی فی الله را بیک لوح دیگر از الواح مقدسه‌اش که از خامه‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری صادر گشته است می‌آرئیم . قوله عز بیانه:

هو الله

بار فروش- جناب شیخ زین العابدین علیه بهاءالله الابهی

هو الله

الهی الهی هذا عبدک الصادق الامین و رقیقک الموقن القدیم قد سمع ندائک و لبی لخطابک و اهتز من نسیم ریاض احدیتک و التذ مذاقه من حلاوة ذکرک حتی ایدته علی اعلائی لکمتک و نشر نفحاتک فی موطن جمالک و مطلع نوار جلالک رب رب قد انقطع عن کل الوجوه و وجه وجهه الی شطر رحمانیتک و قبل فردانیتک و مرکز صمدانیتک و اخلص قلبه فی دینک المبین و نادى باسمک بین العالمین و اوضح برهانک للطالبین و بین سلطانک للناظرین رب رب اجعله رایة الهدی و آیه التقی و مشکوة مصباح العرفان و زجاجة سراج الايقان حتی یلوح وجهه کصبح ساطع الفجر علی الآفاق و یدلع لسانه بنغمات حمامة القدس فی جنة الرضوان و یخدم هذا التبیان و یقاوم اهل الطغیان و یشوق نوعالانسان علی الدخول فی ظلك یا رحمن رب تم به رحمتک و اسبغ به نعمتک و اقم به حجتک و انشر به نفحاتک و اوضح به آیاتک و بین به بیناتک حتی یطر به هدير الورقاء و حفیف اشجار حدیقة النوراء و خریر ماءالحیات فی الروضة الغناء و صریر قلمک الاعلی من ملکوتک الابهی الهی الهی ان عبادک فی موطن جمالک یشتاقون الی لقائک و یطلبون رضائک و یتنهجون بذکرک و یلتجئون الی ظلك و یلوذون بفنائک و یحطون الرحال فی ساحتک و یحترقون بنار محبتک و یبصرون بنور معرفتک رب اجعل قلوبهم مرايا صافية منطبعة مرتسمة بانوار احدیتک و صدورهم الواحا منقوشة بسطور من اسرار موهبتک و اعینهم ناظرة الی افق تقدیسک و آذانهم ملتدة بنغمات طیور توحدک انک انت الکریم المقتر العزیز الرحیم. انتهى

جناب اقا محمد حسین الفت

این جناب از جهاتی چند قلیل العدیل بل بی‌نظیر بود چه که ظاهری پاکیزه و قلبی طاهر و فکری روشن و برهانی قوی و نطقی بلیغ و خضوع طبیعی و انقطاعی حقیقی داشت و هرکه یک بار به

ملاقاتش نایل می‌شد به صحبتش گوش می‌داد جمیع اوصاف مذکوره را در او مشاهده می‌کرد و بر گنجینه‌ی عطایای حق جل جلاله که این همه مواهب را برایگان بیاره‌ئی از عباد مبذول می‌دارد آفرین می‌گفت.

این عبد در سنه 1301 شمسی در طهران بیدارش فایز و از بیانات پرمغز و جانپورورش مستفیض گردیدم. آن موقع در سرای حاجب الدوله حجره‌ی عطاری داشت. تجار آن تیمچه با اینکه می‌دانستند او از اکابر مروجین دین بهائی است معهذا وثوقی کامل بحضرتش داشتند و در غیاب خود وزن کردن چائی و سایر مال‌التجاره‌ی خویش را باصرار و التماس باو واگذار می‌نمودند چه خاطر جمع بودند که اگر او در این کار نظارت کند خیانتی رخ نمی‌دهد.

در زمان جناب الفت نیز مثل سایر اوقات مبلغین نامی و زیردست در طهران بسر می‌بردند و برخی از آنان بحلیه‌ی علم هم آراسته بودند معذک اگر لازم می‌شد که با شخص لجوج یا منافق و یا مستهزئی مذاکره شود بقصد اینکه آن شخص در میدان محاوره بزانو درآید جناب الفت برای این کار نامزد می‌شد و همینکه با چنان شخصی طرف مباحثه می‌گشت بفاصله‌ی تقریباً یک ربع ساعت چنان او را عاجز و بیچاره می‌کرد که دیگر قدرت تکلم حتی جرأت سؤال نداشت دریغ که هیچیک از مجالس محاوراتش ثبت نشده است تا مطالعه کنندگان بکیفیت آن وقع یافته بدانند که جناب الفت تا چه اندازه در نطق و بیان ماهر و در تمهید مقدمات برای اخذ نتیجه مسلط بوده است و به همین سبب مبتدیان محقق که طالب صادق بودند وجودش را مغتنم می‌شمردند و مشتاقانه به محضرش حاضر می‌شدند اما از نفوس مغرض و مجادل هرکه یک دفعه با او روبرو گشته و زور بازویش را آزموده بود از مقابله و مناظره‌ی با جنابش اجتناب می‌کرد.

باری مختصری از شرح احوال ایشان از جناب جلال الفت و مقداری هم از نوشته‌ی جناب حاجی محمد طاهر مالمیری که در شرح زندگی خویش درج کرده‌اند و قدری هم از تاریخ شهدای یزد که آن هم از آثار جناب مالمیری است اخذ گردید که عین آن مطالب را ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود. اما نوشته‌ی جناب جلال الفت این است:

(مرحوم آقا محمد حسین الفت یکی از مبلغین معروف بهائی است که در دوره‌ی حیات خویش بخدمت و تبلیغ امر الهی پرداخته و آنی از القاء کلمة الله بنفوس مستعده غفلت نمی‌ورزید. مرحوم الفت در

قوت برهان و استغنائی طبع و انقطاع کامل و ابتکار در طرز تبلیغ بی نظیر و مشاربالبنان بود و دبون اغراق می‌توان او را آیت تقوی و مظهر صفات کریمه‌ی ممتازه الهیه دانست و با همه این اوصاف همواره از خودبینی و تظاهر دور و نسبت به عموم خاضع و خاشع بود و با آنکه از علوم عصریه حظی وافی نداشت معذک با همان غریزه فطری وجودت طبیعی در اقامه‌ی برهان و اجوبه‌ی طالبان با بیانی ساده و در عین حال قوی و منطقی هر نفسی را مطابق ذوق و سلیقه‌اش قانع می‌ساخت. اینک شرح حال او را در ایام قبل از ایمان بظهور جمال اقدس ابهی و بعد از آن بطور اختصار بیان می‌نمائیم. مرحوم الفت فرزند محمد مهدی در سال 1232 شمسی در یزد متولد و پس از طی دوره صباوت بطوریکه معمول آن زمان بوده در مکاتب یزد به تحصیل زبان مادری و مختصری عربی پرداخته و چون پدرش عطار بوده او نیز به همین شغل مشغول و با این کسب زندگانی خود را اداره می‌نموده است. مادرش از اهل شیراز و دارای سواد خواندن و نوشتن کامل بود اسمش خدیجه بیگم و در حدود یکصد سال عمر نموده است. محمد حسین الفت بنا بر ذوق فطری و استعداد خدادادی اغلب ساعات فراغت را به مطالعه‌ی کتب عرفانی و دیانتی مصروف می‌داشت و از اینرو متدرجا با رؤسا و بزرگان طایفه‌ی شیخیه یزد محشور و رفته رفته به مذهب ایشان درآمد و چون ذوق عرفانی سرشار و هوش و ذکاوت مفرط و همچنین ناطقه‌ی شیرین و بیانی دلنشین داشت بنا بر دعوت رؤسای شیخیه در مجاس آنان بایراد نطق می‌پرداخت و در نزد ای طایفه فوق العاده عزیز و محترم گردید. در قوه‌ی استدلال و تفهیم موازین عقلیه و نقلیه یدی طولی داشت و با زبانی ساده به بیان حقایق و معانی می‌پرداخت و بیانش در مستمع تأثیری بسزا می‌نمود. بقول شاعر- سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل

مرحوم الفت شرح تصدیق خود را باین امر اعظم چنین حکایت می‌نمود که روزی در دکان خود نشسته و به مطالعه کتاب ارشاد العوام مشغول بودم ناگاه یکی از آشنایان نزد من آمده و چون مشاهده نمود که به مطالعه کتاب ارشاد العوام مشغولم اظهار داشت که چرا اوقات خود را مصروف مطالعه‌ی چنین کتابی می‌نمائی و من کتابی که به مراتب از ارشاد العوام بهتر و مفیدتر است بدست آورده‌ام که نویسنده‌ی آن شرحی نیز بعنوان حاج محمد کریمخان مؤلف ارشاد العوام مرقوم داشته است اگر مایل باشی آن کتاب و آن نوشته را برای مطالعه می‌آورم جواب دادم چطور ممکن است از ارشاد العوام کتابی مهمتر باشد. بالجمله پس از مذاکرات مختصری قرار شد آن کتاب و نوشته را

بیاورد (مقصود کتاب مستطاب ایقان و لوح معروف است که بعنوان حاج محمد کریمخان رئیس شیخیه از قلم حضرت بهاءالله نازل گردیده است). روز بعد به وعده‌ی خویش وفا نمود و کتاب ایقان و لوح را آورده و خیلی محرمانه به من داد و من به مطالعه‌ی لوح پرداختم و چون آن را قرائت و زیارت کردم چنان آن بیانات الهیه در اعماق روح و روانم تأثیر نمود که آن کیفیت را نتوان در قوالب الفاظ درآورده بیان نمود و چون به مطالعه‌ی کتاب ایقان پرداختم و معضلات کتب مقدسه‌ی سماویه را درک کردم متدرجا با معاریف بهائیانمعاشر و جلیس و انیس گشتم و از خرمن عرفان هریک خوشه‌ئی چیدم و بالنتیجه بدیانت بهائی متدین شدم و قبل از ایمان باین امر اعظم با جناب آقای حاج محمد طاهر مالگیری که از مشاهیر و معمرین بهائیان یزد است چندین جلسه ملاقات نموده و با کمال جرأت و جسارت به مصاحبه و مفاوضه می‌پرداختم و در جلسه اول ملاقات حاضر نشدم که به بیانات جناب آقای مالگیری توجهی ننمایم و چنان مغرور معلومات خود بودم که ارزشی برای کمالات و اطلاعات معظم الیه قایل نمی‌شدم. بالجمله پس از اقبال باین امر اعظم به تبلیغ امرالله پرداختم و شب و روز در ازدیاد معلومات دینی و عرفانی کوشیدم تا آنکه اقبال باین امر اعظم و تبلیغ کلمة الله سبب شد که نزد حضرات مسلمین و نفوس شیخیه مشهور و معروف گشته و همگی علیه من قیام نمودند و پیوسته مترصد و منتظر فرصت بودند که عناد خود را ظاهر سازند و بالاخره کردند آنچه را که خواستند انتهی. قبلاز بلوای یزد مسلمین متعصب دکان مرحوم الفت را آتش زده و درنتیجه این آتش سوزی تمام سرمایه‌ی او که در آن زمان بالغ بر چند هزار تومان بود بکلی از دست رفت. با وجود این خسارت در نزد احدی ابداء اظهار تأثر ننموده و عمل معاندین را بحق واگذار نمود) انتهی.

این بود عین عبارات جناب جلال الفت تا زمان تصدیق جناب آقا محمد حسین عطار. اما شرح مفصلتر اقبال ایشان که بقلم مالگیری نگارش یافته این است:

(آقا محمد حسین الفت شیخی بودند و بسیار در این عقیده متعصب بودند و روزها برای عده‌ئی از شیخیه کتاب ارشاد العوام می‌خواندند و تفسیر و تبیین می‌کردند و در مسجد شیخیه نماز می‌کردند روزی به آقا حسن استاد احمد فرموده بودند طاهرک مالگیری خیلی فضولی می‌کند و مردم را گمراه می‌نماید آقا حسن استاد احمد چندی جلوتر تصدیق به امر مبارک داشته ولی بحسب ظاهر هنوز در سلسله شیخیه سالک بودند و آقا محمد حسین الفت اطلاع از تصدیق ایشان نداشت آقا حسن آمدند نزد حقیر و گفتند آقا حسین عطار چنین گفته استو خیال دارد بیاید منزل شما و با شما گفتگو نماید و گفته

است می‌خواهم بروم و طاهرک را پروپیت¹ نمایم یعنی پروبالش را بکنم بنده با آقا حسن گفتم شما دو سه روز دیگر یادآورش کنید و بگوئید شما فرمودید که خیال دارید بروید منزل طاهر مالگیری من هم خیلی میل دارم در خدمت شما بیایم بلی خیلی اسباب گمراهی خلق شده است به همین عنوان به آقا محمد حسین گفته بود و ایشان را به حرکت آورده بود آقا محمد حسین گفته بود فرداشب می‌رویم آقا حسن آمدند به بنده خبر دادند (که) قرار است فرداشب بیائیم حالا زمستان در ماه بهمن است و خیلی هوا سرد است و ما یک اطاق داریم خیلی سرد است در هر صورت فرداشب یک ساعت که از شب گذشته بود از مسجد شیخیه‌ها که از نماز فارغ شده آمدند در همان اطاق سرد قدر قلیلی خاکه ذغال آتش کرده بودیم که اینقدرها گرمی نداشت و وارد صحبت شدیم کم‌کم شب نصف شد بنده گفتم شما شب شام خورده‌اید یا خیر آقا محمد حسین گفتند ما منزل نرفتیم از مسجد که بیرون آمدیم اینجا آمدیم بنده گفتم ما در خانه قدری نان خشک داریم دیگر خوراکی در خانه چیزی نداریم آقا حسین گفتند نان خشک هم خیلی خوب است حالا اهالی خانه تماما خوابیده‌اند بنده رفتم دانه نان خشک و یک کاسه آب آوردم این نانهای خشک را با آب خوردند و مجدد داخل صحبت شدیم تا صبح شد و تقریباً دو ساعت از روز برآمده بود (که) آقا حسین فرمودند من باید بروم دکان را باز کنم دکان عطاری باید زود باز شود دیر هم شده است. گفتند امشب می‌آئیم و رفتند و شب همان وقت شب گذشته از مسجد بیرون آمده تشریف آوردند اول مجلس گفتند حاجی محمد کریمخان در این امر چه مقامی دارد بنده عرض کردم حاجی محمد کریمخان نقطه ظلمتی است برابر نور به مجرد استماع این کلمه فوراً برخاستند و گفتند من حاضر نیستم و به سرعت رفتند در صورتیکه گمان نداشتم که دیگر بیایند باز امشب هم آمدند و فرمودند پریشب تا صبح خواب نکردم و دیشب هم از این حرف شما بقدری پریشان شدم که تا صبح ابداء خواب نرفتم ولی آدمم که بپرسم این چه حرفی بود که شما زدید بعد مطلب را حالی ایشان کردم به آیات قرآن در سوره دخان که ذکر اثم شده است و آیه در سوره جاثیه ویل لكل افاک اثم و حدیث از بیان حضرت امیرالمؤمنین و بعضی مطالب عقلی دیگر آقا محمد حسین فرمودند از این هم گذشتند² و آن شب هم دو سه ساعتی نشستند و تصدیق کامل نمودند و بکلی مراوده با

¹ بر وزن سروین

² مقصد از این جمله معلوم نشد.

حضرات شیخیه را قطع کردند و دیگر به مسجد آنها نرفتند و با یک شور و انجذابی به تبلیغ امرالله پرداختند در تمام شهر انتشار عظیم یافت که آقا حسین ولد آقا مهدی عطار بابی شده است) انتهى.

جناب آقا محمد حسین الفت پس از ایمان بشرحی که در نوشته‌ی جناب الفت و حضرت مالمیری گذشت از قلم اعلیٰ لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است:

جناب حسین علیه بهاءالله ع ط

بنام یکتا خداوند بمانند- یا حسین بمحبت الهی و شعله‌ی نار مودت رحمانی بر خدمت امر قیام نما امروز هر نفسی اراده‌ی نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد یا حسین امروز دریای کرم موج و اشراقات انوار آفتاب جود کل وجود را احاطه نموده هر نفسی لله برخاست قعود او را نبیند و توقف او را اخذ نکند بجنود بیان بروح و ریحان گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد از این کلمه علیا نفسی تعجب ننماید ابن مریم علیه السلام و سلام انبیائه صیادی را ملاحظه فرمود که بصید ماهی مشغول. فرمود دام را بگذار و بیا تا تو را صیاد انام نمایم بعد از این کلمه کلل بود نطق یافت جاهل بود ببحر علم درآمد فقیر بود بملکوت غنا راه یافت دلیل بود صد ذروه‌ی عزت نمود گمراه بود بانوار فجر هدایت فائز گشت چه که از خود گذشت و بحق پیوست آمال را بنار حب سوخت و حجابات را باصبع یقین شق نمود تا در دنیا بود به یا روح الله ناطق و چون میل عقبی نمود بمقامی فائز که اقلام عالم از زکرش عاجز طوبی از برای نفوسی که الیوم شبهات معرضین و اشارات منکرین و ضوضاء اهل بیان ایشان را از مقصود امکان منع ننمود. امروز روز استقامت است و روز خدمت جهد نمائید که شاید فائز شوید به آنچه که لدی الله مذکور و در کتاب مسطور البهء علیک و علی کل ثابت مستقیم. انتهى

باری جنا آقا محمد حسین بمجرد اقبال از شدت اشتعال آنی آرام نگرفت و در اثنای کسب و کار خصوصا در شبها با لسان فصیح به تبلیغ نفوس پرداخت و به هدایت بسیاری از گمراهان موفق گشت و بدین سبب اعدای خدا تخم بغض او را در سینه کاشتند و شجر عداوتش را در دل پرورش دادند و مترصد فرصت نشستند تا هنگامی که ضوضای بزرگ 1321 برپا شد و شعله‌ی آن آتش چندین کرت خانه و کاشانه‌ی آن بزرگوار را دربرگرفت و شرح دربردی و صدمات گوناگونی که در آن

ایام بر خاندان آن مرد جلیل وارد شده است جناب مالگیری به تفاریق در تاریخ شهدای یزد در صفحات 113 و 177 و 267 نوشته‌اند که بعین عبارت این است:

(... روز بعد خیر رسید که در اردکان نیز فسادی برپا شده و دو نفر از بهائیان شهید شدند حضرت والا از خبر اردکان بسیار پریشان گشتند مجدد حضرت حاجی میرزا محمود را احضار و سفارشات اکیده بر اخراج بعضی نفوس مشهوره و مخفی شدن سایرین می‌فرمودند که حالا دیگر مشکل است شهر هم محفوظ بماند فکری کنید که نفوس را متفرق سازید امر شدید است و هنگامه عظیم. حضرت افنان فرستادند عقب جناب آقا محمد حسین عطار که از مبلغین و معروفین بهائیان شهر بودند و در خانه‌ی جناب آقا میرزا حسین شعریاف که از احباب بسیار صحیحی است مخفی بودند با ایشان و جمعی دیگر از احباب که درخانه‌ی ایشان حاضر بودند مشورت نموده در حرکت بعضی احبابی معروف حسب الامر حضرت والا تأکید فرمودند که خورده خورده کار سخت شده و هیجان غریبی در خلق پدیدار گشته و اریاح امتحان و افتتان بهبوب آمده خداوند قدرت را از حکومت اخذ فرموده و بخلق داده از قضا صبح همان روز پنجشنبه بیست و هشتم کهریز قبل از ضوضاء شهر است دو مبلغ یکی جناب آقا میرزا محمود زرقانی و دیگر آقا میرزا قابل آبدائی و ورقه‌ی مقدسه بی‌بی روحانی از اهل بشرویه که در شئون روحانیه بر بعضی از رجال سبقت حاصل نموده نیز وارد یزد و در منزل حضرت افنان آقای حاجی میرزا محمود ورود فرمودند حضرت والا از ورود ایشان مطلع شده فرمودند بی‌بی روحانی که در اندرون خانه باشند و لکن آن دو نفس باید فوراً حرکت نمایند لهذا حضرت افنان جناب آقا محمد حسین عطار و جمعی از احباب را احضار فرمودند و به موجب امر حضرت والا جناب آقا میرزا محمود زرقانی و آقای آقا محمد حسین عطار را در همان یوم پنجشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول به‌مراه قافله روانه به مروست و بوانات فارس می‌نمایند و جناب قابل را به آبداء اقلید روانه فرمودند..... و بعد از آن دسته‌ی سنگینی از اشرار که اغلب اهل محله‌ی مالمیر و فهادان و کوشکنو و بازارنو و محلات نزدیک بودند با چوب و چماق و زنجیر و تفنگ و شش تیر و سنگ بعضی با چوب قپان و چهارچوب شکسته باین حالت می‌روند درب بیت شریف آقا محمد حسین عطار که قبل از این هم دو سه دفعه به آنجا رفته بودند و درب آن خانه را سوزانیده بودند این دفعه درب خانه را بکلی خورد می‌کنند و می‌ریزند درخانه حرم محترم ایشان مع ابناء و بنات ایشان صغیرا و کبیرا در خانه بودند سوای اقا علی نجل اکبر ایشان چون صدای هیاهو

بلند می‌شود درب خانه از درب میانجی همسایه آقا جواد عطار فرار می‌کنند به آن طرف که قوم نزدیک هستند ولی آنها میل نداشتند که این مظلومین را در خانه پناه دهند و با کمال بی‌اعتنائی به آنها سلوک می‌نمودند و آن بیچارگان لابد ساکت و صامت و با تسلیم و رضا در گوشه‌ئی نشسته و اشرار مشغول بتاراج و تالان و شکستن و ریختن و سوزانیدن و خراب کردن بودند در عرض دو ساعت این خانه را چنان کردند که صد دینار شئی قیمتی باقی نگذاشتند حتی اجرهای آن خانه را کردند و بردند یک وقتی رو بطرف خانه آقا جواد عطار نهادند و آن درب میانجی را شکسته که داخل شوند آقا جواد بنای فحش و هرزگی گذارده نمی‌گذارد کسی داخل شود..... و اما بلایای واردهی بر مظلومه‌ی محترمه حرم حضرت آقا محمد حسین عطار بسیار مؤثر است. یوم قبل که یوم جمعه بود آن بیت شریف را غارت کردند و خراب نمودند و آن محترمه با اطفال در خانه‌ی جواد عطار که قرابت نزدیک داشته بودند آن شب را بدون قوت و غذا بسربردند صبحی چادر بر سر کرده از خانه بیرون رفته خود را در محله‌ی وقت و ساعت به آقا سیدی که قرابت حسبی داشتند رساندند و جزئی وجه از آقا سیدی گرفته قدری نان و میوه بجهت اطفال خریده بخانه‌ی جواد عطار مراجعت نمودند مشغول غذا خوردن بودند که صدای هیاهوی عظیم در این حدود بلند شد اما دیگر گمان آنکه باین خانه‌ی خرابه بیایند نداشتند که ریختند در خانه‌ی خرابه و آمدند حوالی درب مابین دو خانه چند نفر داخل خانه‌ی جواد عطار شده جویای عیال جناب آقا محمد حسین شدند حال آن محترمه در میان چند نفر نسوان ایستاده به جواد عطار می‌فرمایند بگو اینجا نیست بعلاوه‌ی اینکه بگوید اینجا نیست به آن محترمه خطاب می‌کند که شما بیائید از خانه‌ی من بیرون روید حالا خانه من را بجهت شما خراب می‌نمایند آن گروه ناپاک از عتاب و خطاب جواد ملتفت می‌شوند که این است حرم محترم آن روح پاک که جواد حمال اهل همان محله‌ی فهادان پیش می‌آید و دست آن مظلومه را می‌گیرد با همان چادر نماز چیت که بر سر داشته از خانه بیرون می‌برد حالا قریب یکصد نفر آدم در کوچه و اطراف خانه پشت در پشت ایستاده و اطفال گریه کنان از عقب مارد مهربان دوان که یک دفعه یک شاهی کشیدند و آن محترمه را جلو انداختند که باید برویم خانه‌ی نواب وکیل هرگاه سب و لعن کرد او را رها می‌کنیم و هرگاه نکرد او را به قتل می‌رسانیم حالا این گروه چنان مغرورند و عربده می‌کشند یکی به خنجر اشاره می‌کند و رجز می‌خواند یکی کارد حواله می‌کند یکی شش تیر می‌کشد و حال دقیقه به دقیقه بر جمعیت می‌افزاید و کوچه‌ها پر از زن و مرد است اغلب تماشائی با این شاه و قبه و هیاهو آن مظلومه را آوردند سر قدمگاه همان محله‌ی فهادان نواب وکیل هم با برادرها محض تماشا از خانه

بیرون آمده بان جمعیت ملحق شدند و چند نفر با دست و چوب بقدری آن مخدره را زدند که ضعف عارض وجود مبارکش شد و آن محترمه جوان و بسیار باعصمت که به یک مرتبه چادر از سر آن محترمه کشیدند و چارقدر را دریدند و مویهای ایشان را دور دست پیچیده بنای زدن گذاشتند و قصد کشتن داشتند حال تمام خلق تماشا می‌کنند و به شادی و خنده مشغول و احدی نگفت چرا چنین می‌کنید. محمد باروت کوب که حال عطاری می‌کند و بسیار متمول و صاحب مایه هست و از احباب است ولی چون دولت دارد می‌ترسد که مراوده با احباب نماید و در مجالس احبای الهی داخل شود لهذا لباس درویشی پوشیده چون لباس امنی است و اکثر دراویش لامذهب صرف و لاقید محض هستند کسی با اینها گفتگو و بحثی ندارد و صدای مهیبی دارد رو کرد بجواد عطار و گفت جواد عطار اف بر تو و تف بر تو یا نامرد بی‌غیرت چرا این مظلومه‌ی محترمه را دادی بدست این گروه بی‌دین نسناس خدانشناس که با او چنین کنند و با آن صدای مهیب رو کرد به خلق و گفت ای مردم بی‌دین چه خبر است شما چه دین دارید اگر مسلمانید که این زن نامحرم شماسست چطور چادر از سرش کشیده‌اید و مویهای او را مکشوف کرده‌اید این چه دینی است که شما دارید خدا لعنت کند شما گروه بی‌دین را که ایستاده بر عیال مردم که نظر بسویش حرام است به کمال سرور تماشا می‌کنید پس روید پرسوخته‌های بی‌دین این بیچاره را که کشتید و پیش می‌آید چادری دیگر که عیال جواد از عقب فرستاده بود گرفته بر سر آن مخدره می‌اندازد و رو می‌کند بنواب وکیل و می‌گوید آقای نواب شما می‌گوئید من نظم ولایت می‌دهم عج‌نظمی می‌دهید آمدید تماشا چرا این خلق را منع نمی‌کنید باری خداوند چنان قوت و قدرتی به جناب آقا محمد داد که جای حیرت است نواب خجل شد و گفت رجوعی به من ندارد او را بدهید بدست غلامحسین کدخدا محفوظا ببرد خانه‌ی امام جمعه حکم این امر با امام جمعه هست میرزا محمد ولد حاجی میرزا حسن شیخی بسیار میل باذیت و قتل آن مظلومه داشت آن محترمه را دادند بدست غلامحسین کدخدای همان محله‌ی فهادان که ببرد بخانه‌ی امام جمعه برساند و هرچه امام جمعه حکم کرد آنوقت مجری دارند لهذا آن محترمه را برداشته روانه گشت و برد ایشان را در خانه‌ی خودش در زیرزمینی حبس کرد و گفت ده تومان پول بیاورید تا من همراهی به شما نموده امر شما را باصلاح‌گذرانم آن مظلومه در محبس صدای عیال غلامحسین زده همشیره‌ی غلامحسین آمد ایشان به او التماس نمودند و فرمودند از کشته شدن نمی‌ترسم لکن می‌ترسم بدنم را عریان کنند و جلو روی نامحرمان در کوچه و بازارها بکشند و گوشواره‌ی طلائی در گوش داشتند آن را بیرون می‌آورند و می‌دهند به همشیره‌ی غلامحسین و می‌گویند این بیست تومان قیمتش هست

بده بغلامحسین مرا از این خنه رها کند حال اطفال آن مظلومه در کوچه‌ها بخاک و خون می‌غلطند و یک نفر این اطفال را جمع‌آوری نمی‌کند و دلداری نمی‌دهد. باری غلامحسین هنوز در فکر و تأمل است که ملاحسین خادم و مؤذن مسجد جامع که نزد امام جمعه مقرب و قرابت نزدیک هم بآن محترمه دارد بمحض اطلاع خود را می‌رساند در خانه‌ی غلامحسین کدخدا و می‌گوید خاک عالم بر سر جواد عطار باد که کار شما را باینجا رسانید که باید بعد از این صدمات بسیار سپرده‌ی خانه‌ی کدخدا و در حبس باشید برخیزید برخیزید برویم خدمت امام جمعه ببینیم شما چه گناهی دارید که در حبس‌خانه‌ی کدخدا باشید ایشان را برداشته می‌برد نزد امام جمعه مادر امام جمعه خیلی مهربانی بایشان می‌نمایند و نوازش می‌کند امام جمعه خواب بوده بیدار می‌شود می‌پرسد که کیست تصیل را بیان می‌نماید بعد می‌گوید شما هم به عقیده‌ی آقا محمد حسین هستید یا خیر می‌گویند من از عقیده‌ی آقا محمدحسین اطلاعی ندارم زنی هستم در خانه صاحب چند اولاد صغیر و کبیر بواسطه‌ی توجه به اطفال و خدمات لازمه در خانه آنی فراغت ندارم آقا محمد حسین عطار صبح قبل از طلوع آفتاب از خانه بیرون می‌رود ساعت چهار از شب به خانه می‌آید که در اکثر لیالی و ایام وقتیکه می‌آید من خواب هستم وقتی هم که می‌رود هنوز من خواب هستم من چه خبر از عقیده‌ی ایشان دارم امام جمعه تصدیق می‌کند و می‌گوید راست می‌گوید بعد می‌گوید شما اسوده باشید که احدی بشما کاری ندارد. ایشان من باب بی‌خبری از اطفال فوراً روانه‌ی خانه می‌شوند و ملاحسین خادم محض حفظ همراه ایشان می‌آید تا بخانه‌ی جواد عطار ایشان را می‌رساند آنوقت اول شماتت خویش و اقوام بوده سبحان الله بر این مخدیره‌ی مظلومه‌ی محترمه چه وارد آمد که صد هزار درجه از کشته شدن بالاتر بود فی الحقیقه کبد اولیای الهی را می‌گدازد) انتهی

باری جناب آقا محمد حسین که هنگام ضوضاء در مروست بود پس از حصول امنیت به طهران روانه شده مقیم گشت و بعد عائله‌ی خویش به آن مدینه انتقال داد و چنانکه قبلاً گذشت در تیمچه‌ی حاجب الدوله بعطاری مشغول شد و در اندک مدتی شهرت نطق و بیان و قوت برهانش در تمام شهر پیچید لهذا در مجالس و محافل بزرگ و مهم راه یافت و در هر مجمعی از مجامع روحانیان شمع انجمن گردید و از پرتو افاضات خویش حاضران را حرارت و روشنی می‌بخشید و در میان مبلغین و بزرگان طهران از جهت حاضر جوابی و شیرین کلامی و حسن استدلال همان تابندگی و منزلتی را

داشت که ماه آسمانی در بین اختران دارد. آقای جلال الفت در جزوه‌ئی که ببنده تسلیم نموده چنین مرقوم داشته است:

(مرحوم الفت پس از ورود به طهران روزها به کسب مشغول و شبها را در منازل احبای الهی به تبلیغ می‌پرداخت و با بیانی واضح و سلیس با اقامه‌ی دلیل و برهان اثبات این امر اعظم می‌نمود. سبک تبلیغ مرحوم الفت بدین‌طریق بود که بدوا مستمع را با بیاناتی دلپذیر برای فهم مطالب و درک معانی روحانیه حاضر می‌ساخت و سپس باکمال محبت و مهربانی هر موضوعی که مطرح می‌شد بدون حشو و زواید توضیح کافی و وافی می‌داد و بعضی اوقات از مستمع بیان آن موضوع را تقاضا می‌نمود و چنانچه مستمع در فهم معانی اشتباه نموده بود مرحوم الفت مجدداً بآدای توضیحات لازمه می‌پرداخت تا رفع هرگونه سوءتفاهم بشود و چه بسا در جلسات عدیده بشرح و بسط یک موضوع با ذکر شواهد و بینه‌ی عقلی و نقلی می‌پرداخت و بقدری در استدلال مواضع عقلانی مهارت داشت که عده‌ئی از احبای الهی و حتی مسلمانان ایشان را آقا محمد حسین (عقل) می‌نامیدند. مرحوم الفت در مسافرت‌های تبلیغی بشهرهای مختلفه ایران از قبیل قزوین- همدان - کرمانشاه- رشت- اصفهان- قم- یزد- سنگسر نموده و به تفاوت مدت در این نقاط بهدایت نفوس مشغول بود.

مرحوم الفت در دونوبت بحضور حضرت عبدالبهاء ارواح العالمین لرمسه الاطهر فداه مشرف گشته و مورد عنایات و الطاف واقع گردیده است....) انتهى

جناب آقا محمد حسین الفت حیات پرخیر و برکت خویش را در طهران بیابان برد و در تاریخ بیست و ششم اردیبهشت ماه 1315 شمسی درحالیکه هشتاد و سه سال از مراحل عمر را طی کرده بود طایر روحش از جهان تنگ ناسوت برپرید و در فضای جانفزای ملکوت مقر گزید. از آن متعارج الی الله اولاد و احفاد صالح و با ایمانی باقی مانده که هر یک فراخور احوال خود اقتداء به آن بزرگوار نموده مصدر خدماتی گشته‌اند. باعزاز آن جان پاک از خامه‌ی مبارک حضرت مولی الوری الواحی نازل گردیده که یکی از آنها را در اینجا درج نموده باین فصل خاتمه می‌دهیم.

هوالبهی- ارض یا- جناب آقا حسین عطار ملاحظه نمایند.

هو الله

ای عطار نفعه مشکبار بر اقصار نثار کن و نسیم جانپرور از مهلب عنایت استنشاق نما صبح مبین
را از افق ملکوت رب کریم مشاهده کن و نجم بازغ را از مطلع آمال شارق بین و از کلفتی فارغ شو
سحاب رحمت در ترشح است و دریای حقیقت در تموج نور تأیید از ملاء الهی بر جمیع آفاق منتشر
ولی اهل فتور محروم و مهجور و غیرمختبر ملائکه‌ی نصرت صفا بعد صف در نزول و جنود
سجود از هر جهت در هجوم و نجوم سعود از هر افق مشهود و معلوم حیف صد حیف که افسردگان
از بصر ظاهر نیز محروم ملاحظه در ارض یا نما که چند سنه قبل اهل طغیان چگونه سبیل را بر
اهل عرفان تنگ قطع نموده بودند و افق آن ارض را چنان بظلمات ظلم مکرر کرده که هر شمعی
خاموش بود و هر قلبی از شدت حرقت پر جوش حال ملاحظه نما که حال چگونه است وصیت نفوذ
امراالله چسان علم مبین در جمیع جهان خافق است و صبح منیر بر کل کیهان شارق کوکب بازغ
امراالله ساطع

تصویر ص 303 پی دی اف

است و نور جمال لامع این است نصوص موعود در کتب و زبر و الواح با وجود این نفوسی خفاش
صفت با دیده کور فریاد این النور می‌نمایند بگو هذا النصر هو النور و هذا هو الفیض الموفور هذا هو
الماء الطهور هذا هو البحر المسجور هذه هي الكأس التي مزاجها کافور و یل لکم ایها المجرمون تعصا
لکم ایها المحتجبون سحفا لکم ایها المرتابون و ضلالا لکم ایها المتزلزلون و خسرانا لکم ایها الناکثون
و حبابا کلم ایها المارقون باری بکوش تا در آفاق خادم میثاق گردی و دافع نفاق و البهائم علیک. ع
جناب حاجی محمد طاهر مالگیری

جناب حاجی محمد طاهر مالگیری که از مبلغین زبده و نفوس تاریخی یزد بود در سنه‌ی 99 تاریخ
بدیع باصرار پسرش آقا حبیب الله طاهرزاده سرگذشت خود را در یکصد و پنج صفحه بزرگ نوشته
و آن نسخه را بنده از فرزند دیگرایشان آقای ادیب طاهرزاده که جوانی فرخنده و دل زنده است
بامانت گرفته ترجمه احوال آن شخص جلیل را خلاصه می‌نمایم و اصل آن سرگذشت که بقلم جناب
مالگیری است جزوه‌ی مفید و حاوی فواید تاریخیه و مسائل استدلالیه می‌باشد که قرائتش سرور
می‌آورد و فرح می‌بخشد.

حاجی محمد طاهر در سنه 1272 هجری قمری در محله‌ی مال میر یزد بدنیا آمده نام پدرش حاجی عبدالغفور است که به وسیله‌ی آقا سید جعفر شوهر خواهر خود به امر مبارک حضرت اعلی ایمان آورده است و این آقا سید جعفر از فضایل اصحاب حضرت وحید دارابی است که در قلعه‌ی خواجه جزو مبرزین یاران بشمار می‌آمده و بالجمله هنگامی که جناب وحید بیزد تشریف برده بودند و آقا سید جعفر با ایشان بیعت کرد چون شوهر عمه‌ی مال میری بود و با آن خاندان خویشی داشت بهدایت آنها همت گماشت. اول والدهی مال میری و بعد بواسطه‌ی آن خانم حاجی عبدالغفور پدر مال میری را بامر حضرت نقطه اولی دعوت و هدایت کرد و این زن و شوهر بقدری به مؤمنین خدمت کردند که مزیدی بر آن متصور نیست مخصوصاً والدهی حاجی محمد طاهر که در خدمت به احباء الله بی اختیار بود و هر روزه آدم می‌فرستاد و از کاروانسراها تحقیق می‌کرد و هر مسافری از احباب که وارد می‌شد بخانه می‌آورد و پذیرائی می‌کرد بدین جهت آن منزل فرودگاه مسافری بود و آن خانه بنام امر در بین اغیار شهرت یافت و هر که طالب مطالب حقه بود به آن منزل می‌رفت و بسیاری از نفوس مهمه بامر الله ایمان آوردند.

باری آقا سید جعفر مزبور بعد از زحمات و مشقات و مسافرت‌های زیاد که شرحش موجب تطویل است از قریه‌ی هرات با عائله‌ی خود به یزد کوچید و چون روز ورودش مصادف با یوم تولد حاجی محمد طاهر بود این طفل را برای اسم گذاری نزد آقا سید جعفر بردند ایشان قرآن طلبیده اوراقش را از هم گشودند و چشمشان در اول صفحه به سوره مبارکه ط افتاد لذا اسم بچه را محمد طاهر گذارند و این کودک چون در خانواده‌ی اهل ایمان بوجود آمده بود از پستان عنایت شیر خورد و در دبستان هدایت پرورش یافت. در طفولیت به مکتب رفت و خط و سواد فارسی آموخت و بعد در مدرسه‌ی مصلاهی صفدرخان یزد مقدمات عربی را فراگرفت و تحصیلات را تا پانزده سالگی ادامه داد.

در این موقع میرزا نظرعلی تاجر کرمانی پدر زن آقا محمد حسین اخوی حاجی محمد طاهر صلاح دانست که آن جوان بشغل شعربافی مشغول شود لذا با مصلحت دید ایشان با آنکه در منزل خود کارگاه نساجی داشتند در کارخانه‌ی حسین غلامعلی زبردست شاه ابوالقاسم بشعربافی مشغول گردید و مدت سه سال در آن کارخانه بسربرد و اولین وظیفه‌ی ایمانی را در آنجا انجام داد یعنی لب به تبلیغ گشود و چهار نفر را هدایت کرد که یکی از آنها بالاخره به رتبه‌ی رفیع‌ی شهادت رسید و از آن پس منزل حاجی محمد طاهر محل آمد و شد مبتدیان گردید و مردمان حقیقت طلب برای تحقیق مطالب

به آنجا می‌رفتند و از جمله کسانی که بوسیله‌ی او تارکشان بدیهیم ایمان زینت یافت جناب میرزا محمّد افشار مؤلف کتاب بحرالعرفان است که ان‌شاءالله شرح احوال ایشان جداگانه مرقوم خواهد گردید. همچنین داماد افشار حاجی محمد اسمعیل گندلی که از تجار محترم و بقدری متعصب بود که مرحوم افشار از او احتیاط می‌کرد و ایمان خود را از او مکتوم می‌داشت تا آنکه در یکی از روزهای ماه رمضان موافق با تیرماه افشار داماد خود را به بهانه‌ی ملاقات از حجره‌ی تجاری به منزل یکی از احباب برد و مرحوم افشار با مالمیری قرار داده بود که ایشان هم بانجا بروند. بعد از ظهر آن روز افشار و حاجی محمد اسمعیل به آنجا رفتند و در اطاق زیرزمین نشستند حاجی محمد اسمعیل که براستی مسلمان بود و در آن هوای گرم روزه داشت عبا‌ی خود را بر سر کشیده دراز کشید حاجی محمد افشار از مالمیری سئوالی از امر جدید کرد و او شروع به صحبت نمود و افشار من باب حکمت بسیاری از دلایل را ردّ می‌کرد و ایراداتی می‌گرفت این مذاکرات تقریباً سه ساعت طول کشید و حاجی محمد اسمعیل در زیر عبا گوش می‌داد ناگهان بلند شده عبا را بکناری انداخته گفت جای بیاورید بخوریم افشار گفت هنوز افطار نشده گفت من دیگر روزه اسلامی نمی‌گیرم و بهائی هستم آن مرد متعصب باین ترتیب ایمان آورد و در سال ضوضاء ثروت سرشار خود را در راه خدا بیاد داده به طهران آمده بعدها دوباره کارش بالا گرفت.

و از جمله‌ی تبلیغ شدگان مالمیری جناب آقا محمد حسین الفت است که از مبلغین نامی و بزرگوار بوده و ترجمه‌ی احوال او در فصل دیگر مرقوم گشته و همچنین از جمله کسانی که بوسیله مالمیری بنعمت ایمان متنعم شد آقا میرزا احمد کاظم اف یزدی معروف به شیرازی است که بعد از تصدیق دو برادر خود آقا میرزا محمد کاظم اف و میرزا عبدالله شهید را تبلیغ کرد و خانواده‌ی کاظم اف‌های امری از آن دودمانند. همچنین آقا محمّد جعفر یوزدارانی یزدی که سنواتی در طهران می‌زیست و مشغول هدایت نفوس بود از تبلیغ شدگان مالمیری است که بعد از تصدیق تمام فامیل خود را هدایت نمود و این نفوس که اسامیشان ذکر شد از مشاهیر بودند و گرنه در آن زمان افراد بسیاری بوسیله‌ی مالمیری بامر الله گرویده‌اند.

مالمیری بهمین کیفیت مشغول نشر نجات الله بود و ایام را در عین اشتغال بشغل نساجی بکمال اشتغال باعلا‌ی کلمه الله می‌گذرانید و با اهالی یزد بنهایت بی‌پروائی سروکله می‌زد تا آنکه شبی از شبهای سنه 1296 هجری قمری به منزل جناب حاجی محمد تقی وکیل الحق الدوله احضار شد دید

جمعی از حضرات افنان حاضرند و جناب افنان کبیر بمالمیری فرمودند که از اصفهان محرمانه خبر رسیده که دو برادر از جواهر احبا را شهید کرده‌اند در صورتیکه هر دو از سلسله‌ی سادات و تجار معتبر بوده‌اند و یقین است که این خبر چون به یزد برسد ضوضا خواهد شد شما باید بزودی از یزد حرکت کنید و ببوانات فارس بروید و حرکت بتنهائی هم صلاح نیست آقا سید موسی با شما همراه می‌شود و فردا صبح با قافله‌ئی که از کلبار برای ما برنج حمل کرده‌اند و الاغ سواری هم دارند که بشما کرایه بدهند حرکت کنید مالمیری گفت من الاغ سواری رهواری از خود دارم گفتند بسیار خوب پس یک الاغ برای آقا سید موسی کرایه نمائید و البته البته با همین قافله بروید و مقصود جناب افنان از آن دو برادر سلطان الشهدا و محبوب الشهدا بود. مالمیری در مراجعت به منزل تهیه‌ی سفر را دیده و با آقا سید موسی صبح زود بهمراهی قافله حرکت کردند و چون مالها بی‌بار بودند چاروادارها با تاخت می‌رفتند و تا غروب آفتاب منزل اول را که در بیست فرسخی یزد واقع بود طی کردند و ون منزل دویم تا محل فعلی بیست و پنج فرسنگ راه است سه چهار ساعت توقف و استراحت کرده از نیمه‌ی شب براه افتادند ولی در نزل اول هر دو نفر شناخته شدند و باهل قافله معرفی گردیدند و آنها به ترکی با هم صحبت از این دو رفیق می‌نمودند حالا تقریباً بیستم عید نوروز و شب تاریک است اهل قافله این دو نفر را از هم جدا کردند یعنی الاغ آقا سید موسی را ملحق به دسته‌ی جلوی کردند و الاغ مالمیری را به دسته‌ی دنبالی. و همینطور تاختند تا صبح روشن گردید و کم‌کم ظهر شد و نوزده فرسخ راه طی شده بود که بر سر چاهی فرود آمده الاغها را که چهارصد رأس بودند در صحرا بچرا سردادند و خود نان و آبی خوردند و هنوز جمعی نشسته بودند که بعضی از اهل قافله الاغها را پیش انداخته بردند و مکاریان بسرعت دویده بر مالها سوار شده رفتند مالمیری هر قدر دوید به قافله نرسید و در آن صحرا که درست شش فرسخ تا بوانات فاصله داشت پیاده و تنها ماند و الاغ و اثاثیه‌اش از دستش خارج شد و بیش از چهار ساعت هم بغروب آفتاب نمانده بود. در همانجا شخصی که از قافله جدا شده به آبادی دیگر می‌رفت به مالمیری گفت تو هر قدر بدوی به قافله نمی‌رسی اگر بتوانی خود را بسر این کوه برسانی قافله را خواهی دید و از راه کوه می‌توانی بکاروان بررسی مالمیری به سرعت راه کوه را پیش گرفته بزحمت خود را به قله‌ی آن رسانید و بهر طرف که نگاه کرد نه قافله‌ئی دید و نه جاده‌ئی که قابل عبور و مرور مال باشد لذا برگشت و غروب آفتاب بسر جای اول رسید تشنگی و خستگی هم بر او غلبه کرده در همانجا نشست و کم‌کم خوابش گرفته دراز کشید و خوابید. نصف شب سرمای هوا بیدارش کرد در جیب یک قوطی کبریت داشت قدری خار و

خسک از اطراف خود جمع نموده آتش افروخت و قدری که گرم شد دوباره خوابید وقتی بیدار شد که دو سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود بهر طرف که نگاه کرد راه دیروزی را تشخیص نداد و ندانست که از کدام طرف آمده است لهذا با شتاب بجانبی روانه شد. پس از طی دو فرسخ از بعضی علایم فهمید که براه دیروزی برگشته است و آن هنگام ظهر بود و بواسطه‌ی غلبه‌ی عطش و تعب یقین کرد که دیگر به منزل نخواهد رسید و در آن بیابان هلاک خواهد شد معه‌ها مراجعت کرده چهار فرسخ بهر جان‌کنندی بود در نوردید تا چشمانش از ضعف سیاه شد و پاهایش از رفتار بازماند. این موقع هرچه در جیب داشت از کبریت و زنجیر و پول مسکوک بیرون آورده در میان راه انداخت و در کناری نشسته منتظر مرگ شد و نامیدانه بکوه و صحرا می‌نگریست ناگهان در پیچ و خم تلها نظرش به بزهای کوهی چندی افتاد که از دره بر تپه‌ها بالا می‌روند با خود اندیشید که شاید این حیوانات برای آب خوردن بعمق دره رفته‌اند که همه از آنجا بیرون می‌آیند این امیدواری قوتی به او بخشید و بهر زحمتی بود خود را به آنجا رسانیده دید مقداری آب باران در گودالی جمع شده و از تابش آفتاب گرم گشته بهرحال سرش را روی آب گذاشت و بقدری که می‌خواست آشامید و از حال رفته غش کرد چون بهوش آمد دید باز عطش زیادی دارد مجدداً آب خورده بی‌هوش افتاد و یک ساعت به غروب مانده بحال آمد و باز تا توانست آب نوشیده براه افتاد و هنگام غروب برودخانه‌ی بوانات رسیده رفع عطش کرد و سروصورت و دست و پای خود را شست و بجانب قلعه‌ئی که در آن نزدیکی بود و مهدی‌آباد نام داشت روانه شد.

نزدیک قلعه چند سگ درنده باو حمله‌ور شده یکی از آنها قسمتی از ماهیچه‌ی پایش را با ندان کند و مالمیری افتاده از حال رفت اهل قلعه بیرون آمده یکی از آنها او را بر پشت گرفته بده برد مالمیری چشم گشوده دید در اطاقی است و معلوم گردید که منزل مشهدی اسمعیل کدخدا می‌باشد کدخدا گفت آن کسی که در کند گم شده شما هستید گفت آری کدخدا گفت الاغ شما را ما از اهل فلان قلعه پس گرفتیم و اقا سید موسی سوار شده بمنج رفت تا قضیه را خبر بدهد اما خورجین شما اینجاست مالمیری گفت در خورجین یک شیشه سکنجبین است بیارید تا من بخورم زیرا خیلی عطش دارم آوردند و قدری از آن را با آب آشامیده تشنگی را فرونشاند ولی چون از پایش خوی می‌ریخت از ضعف دوباره از هوش رفت وقتی چشم باز کرد دید او را در رختخواب خوابانیده و با قاشق گل گاوزبان جوشانده بدهنش می‌ریزند وقتیکه خوب بهوش آمد با پارچه‌ی سوخته زخم پایش را بستند کدخدا گفت اقا سید

موسی از گم شدن شما خیلی گریست و برای الاغ و خورجینتان نیز هم او و هم ما خیلی زحمت کشیدیم و اقا سید موسی بمنج رفت تا یک نفر سوار برداشته شما را جستجو کند.

باری مالمیری تحت پرستاری کدخدا قرار گرفته حالش بهتر شد. اما اقا سید موسی از مفقودی مالمیری بسیار متأثر شده اول به کمک کدخدا الاغ و اثاثیه‌ی او را از مکاریان پس گرفت و چون آن الاغ رهنوار بود سوار شده بمنج نزد حاجی سید علی مهریزی که یکی از احباب بود رفته ماجرا را با گریه بیان کرد حاجی سید علی سواری با او همراه نموده که اول از آبادیها سراغ مالمیری را بگیرند و اگر او را در دهات نیافتند بکنند رفته هرطوری که هست جسدش را پیدا کرده برای دفن بمنج انتقال بدهند لهذا از هم جدا شده در آبادیها می‌گشتند تا آنکه سوار مزبور بمهدی آباد رسیده وارد بر کدخدا شده پرسید که یک نفر مسافر یزدی باین ده آمده یا نه کدخدا گفت آری اینجاست سوار با مالمیری ملاقات نموده گفت زود برخیزید که اقا سید موسی از گریه نزدیک است بمیرد مالمیری که قدری حالش بهتر شده بود بر اسب آن سوار نشست و خود او پیاده راه پیموده بمنج رفتند و وقتی وارد شدند که اقا سید موسی هم در آنجا بود و حاجی سید علی و اقا سید موسی از سلامتی مالمیری بسیار شاد شدند و تقریباً بیست روز در آنجا استراحت نموده بعد هر دو باتفاق دو نفر تفنگچی که حاجی سید علی همراهشان کرده بود روانه‌ی نیریز شده سه ماه در آنجا ماندند و در این مدت مالمیری بدرگلو مبتلا بود و هرچه مداوا می‌نمود علاج نمی‌شد و این مرض از صدمات راه عارضش گذشته بود بعد از سه ماه بطرف شیراز حرکت کرده چون به آن شهر رسیدند در کاروانسرای منزل نمودند و مالمیری بمرض اسهال دچار گردید و هر قدر معالجه کرد سودی نبخشید تا آنکه هفت ماه گذشت و از زحمت آن بیماری خیلی لاغر و از حیات مأیوس گشت یکروز صبح مطابق دستور طبیب دواجاتی جوشانیدند و همینکه خواستند آن را صاف کنند قهوه جوش سرنگون شد مالمیری به اقا سید موسی گفت من دیگر دوا نمی‌خورم و با همین حال بیزد می‌روم اقا سید موسی گفت چگونه این امر ممکن است مالمیری گفت این تصمیم قطعی است و بالجمله اقا سید موسی نتوانست او را از این فکر منصرف کند ناچار با قافله‌ی سیوندی که از همان کاروانسرا بار گرفته بود قاطر کرایه کرده بعزم یزد براه افتادند و چون مالمیری از ضعف بدن قدرت بر ضبط خود بر روی مال نداشت او را روی قاطر طوری نشانند که در وسط بار قرار گرفت و بدنش را با حال نشسته بقاطر بستند و براه افتادند بمنزل اول که رسیدند مالمیری گفت برای من نان کشک تهیه نمائید اقا سید موسی کشک را برای

اسهال مضر می‌شمرد لکن مالگیری اصرار کرده اظهار داشت من جز کشک چیزدیگر نمی‌خواهم بالاخره حاضر کردند و با نان خورد و در خویش احساس بهبود نمود پس خورش خود را کشک قرار داده روز به روز قوت گرفت تا بجائی که بدون کمک سوار می‌شد و وقتیکه به یزد رسید دیگر از آن مرض اثری نمانده بود.

در ورود به یزد بشغل سابق خود یعنی نساجی مشغول گشت و پس از یک سال شوق لقا او را بی‌اختیار کرد لذا یک قفیز از املاک خود را به مبلغ چهل تومان فروخته حواله‌ی رفسنجان گرفت و از قافله‌ی شترداران یک شتر کرایه کرده به رفسنجان رفته به منزل آقا محمد علی نامی از احبای جانفشان آن نقطه فرود آمد و حواله‌ی رفسنجان را بدل بحواله‌ی بندر عباس نموده بان شهر روانه کردید بعد از ورود در منزل پدر زن خویش فرود آمد و شبی در یکی از مجالس ملاقاتی با محمد خان بلوچ کهحاکم بلوچستان بود برخورد محمد خان پرسید شما کیستید و از کجا می‌آئید و به کجا می‌خواهید بروید مالگیری نام و نشان خود را گفته اظهار داشت که قصد ساحت اقدس دارم. محمد خان پرسید از کدام طرف می‌رید گفت از راه بندر عباس. خان گفت ما چند روز پیش از بندر عباس آمدم هوای آنجا گرم بود حالا که دو ماه از نوروز می‌گذرد به مراتب گرمتر است و نمی‌توان از آنجا عبور کرد من هم خیال تشرف بساحت اقدس دارم ولی چون رو به فصل تابستان می‌رود می‌خواهم از طریق تبریز و طرابزون سفر کنم تا در بلاد بین راه بزیارت احباءالله نیز نایل شده باشم شما هم خوب است به یزد برگردید تا با هم از طریق تبریز برویم مالگیری گفت اگر به یزد برگردم اقوام مانع خواهند شد و از سفر باز می‌مانم زیرا وقت خروج از یزد کسی از مسافرتم مطلع نشد خان گفت بسیار خوب حال که چنین است من با شما همراهی می‌کنم اکنون از والی تقاضا کرده‌ام که منشور حکومت بلوچستان را در غیاب خودم بنام عمه‌ام صادر نمایند چند روز دیگر انشاءالله با هم حرکت می‌کنیم و از راه بندرعباس و بمبئی رو به مقصد می‌گذاریم.

مالگیری دو ماه در رفسنجان ماند تا آنکه کارهای محمد خان بانجام رسید بعد با هم حرکت نمودند و به سیرجان رسیده یک ماه توقف نمودند در آن نقطه میرزا محمد علی نامی از احبای اصفهان دکان بقالی داشت روزی نزد محمد خان آمده گفت شما در این سفر لابد یک نفر نوکر لازم دارید مرا همراه ببرید تا در راه خادم شما باشم اگر قبول می‌فرمائید بروم دکانم را بفروشم خان قبول کرد و میرزا محمد علی دکان خود را بیک قبضه خنجر غلاف نقره‌ی بلوچی فروخته خنجر را آورده نزد خان

گذاشت و گفت دکان و محتویاتش را بده تومان فروختم مشتری پول نقد نداشت و این خنجر را ده تومان قیمت گذاشت و به من داد. دارائی من منحصر به همین است خان خنجر را برداشت و او را بخدمت خویش گماشت و هر سه حرکت کرده در مرداد ماه به بندر عباس وارد شدند از قضا جماعتی از حجاج عازم مکه بودند که در میانشان تقریباً صد تن از بلوچ بودند اینها بگمانشان که خان هم عازم مکه است لهذا طرف صبح تمامشان آمده جلو خان صف بسته زبان بحمد و ثنا گشودند که شکر خدا را این سفر بر ما مبارک شد که حضرت خان با ما همسفر است خان هم بملاحظه‌ی حکمت اظهار نداشت که قصد کجا دارد و از ناچاری ب فکر افتاد با حجاج بمکه برود و اعمال حج را من باب مصلحت بجای آورده از طرف پرتسعید به عکا روان شود پس این نیت خود را به مالگیری گوشزد کرد لکن او راضی نشد در صورتی که راه هم دور نمی‌شد به مسافرت مکه تن درنداد و هیچ دلیلی را از خان نپذیرفت و گفت اگر شما می‌خواهید بمکه بروید من از شما جدا شده از راه هند بساحت اقدس می‌شتابم. بالاخره روزی خان به بلوچها گفت من منتظر پست کرمان هستم و ممکن است یک هفته طول بکشد شما معطل نشوید بلوچها خداحافظی کرده رفتند و مسافران ارض مقصود هم از راه دریا به بمبئی و از آنجا بپرت سعید و از آن شهر هم به حیفا رهسپار شده در منزل آقا محمد ابراهیم مسگر کاشانی که به امر مبارک برای پذیرائی مسافرین و ارسال و دریافت مراسلات پستی در آنجا اقامت داشت فرود آمدند. آقا محمد ابراهیم خود به عکا رفته ورود حضرات را بعرض رسانید جمال قدم امر فرمودند که مالگیری بمنزل اخوی خود حاجی علی برود و خان و میرزا محمد علی هم در مسافرخانه منزل نمایند و صبح فردا کروسه‌ی حضرت عبدالبهاء را آوردند و حضرات را بعکا بردند و مالگیری در خانه‌ی برادرش حاجی علی فرود آمد. هنگام شب اخوی حاجی علی گفت می‌خواهیم برویم بدیدن سرکار آقا. مالگیری اندامش بلرزه افتاده پیش خود گفت من با ریو سیاه و روح مکدر و قلب تاریک چگونه بحضور سرکار آقا بروم و با حالت یأس به اتفاق برادرش روانه‌ی حضور شد و به مجرد تشرف قلبش روشن و دلش شاد گردید و چنان مسرور بود که از عهده‌ی تقریر بر نمی‌آمد و بعد از نیم ساعت که مرخص شد از شدت وجد و انجذاب مثل این بود که در آسمان سیر و حرکت می‌کند.

بعد از دو روز محمد خان و میرزا محمّد علی و مالگیری احضار شدند چون خان و میرزا محمد علی در مسافرخانه منزل داشتند و آن به بیت مبارک از منزل مالگیری نزدیکتر بود خان و میرزا

محمد علی چند دقیقه زودتر و مالمیری چند دقیقه دیرتر شرف مثل یافتند. مالمیری بمحض اینکه وارد بیت و بزیارت فائز شد جمال قدم فرمودند آخر بی‌اذن آمدی مرحبا بک بارک الله و بعد فرمودند مردم به مکه می‌رفتند و تو مکه را حبا لله ترک کردی و ورود به سجن اعظم را مقدم دانستی فی الحقیقه درست فهمیدی مکه اگر باذن و اجازه حق واقع شود همان اجری که از پیش داشته است دارد و اگر بی‌اذن باشد هیچ ثمری ندارد و بعد فرمودند فی امان الله.

چون هر سه از بیت مبارک بیرون آمدند مالمیری رو بخان کرده گفت جناب خان ملتفت بیان مبارک بودید این مطلب راجع به بندرعباس بود خان گفت آری و بالجمله مالمیری از شدت سرور و حبور در پوست نمیش گنجید. دفعه‌ی دویم که مشرف شد فرمودند هر سه روز یکبار اذن تشریف داری مالمیری مدت نه ماه تمام در سجن اعم بود و هر سه روز یکبار مشرف می‌شد و مورد عنایت می‌گردید. روزی از خادم الله خواهش کرد که از جمال قدم رجا کند چند کلمه از خط مبارک باو مرحمت شود خادم الله گفت چنین چیزی ممکن نیست چه از موقعیکه جمالقدم بعکا تشریف فرما شده‌اند قلم بدست مبارک نگرفته‌اند مالمیری خیلی مأیوس و مغموم شد تا آنکه روزی هنگام شرف به او فرمودند لوحی بخط خود برای تو نوشته‌ایم بتو خواهد رسید از این بیان مبارک بسیار مشعوف گردید. چند روز بعد مالمیری نام چند تن از احبا را بر صفحه‌ی کاغذی نوشته توسط خادم الله بحضور فرستاده رجا نمود که ابسم هریک لوحی نازل فرمایند و بعد از چند روز که مشرف بود لسان عظمت فرمود الواحی که به اسامی احباب خواسته بودی نازل شد لکن صلاح نیست که تو با خود ببری از بعد با پست بتو خواهد رسید مالمیری گمان کرد لوحی هم که بخط مبارک برای خود اوست با الواح احباب همراه استو این مطلب را در خاطر نگاه داشت و بعد مسئله‌ی دیگر در نظر گرفت که در حضور مبارک با لسان قلب بعرض برساند زیرا می‌دانست که هر فکری بخاطرش خطور کند جمالقدم بآن آگاه است و هر مسئله‌ی که در قلب داشته باشد بدون آنکه بر زبان جاری سازد جواب آن از لسان مبارک صادر خواهد شد. باری مطلبش این بود که آیا حضرات ائمه‌ی هدی علیهم آلاف التحية و الثناء در رتبه و مقام یکسانند یا بعضی بر بعضی برتری دارند این مطلب را بارها قبل از تشریف خاطر نشان ساخت که در حضور علام الغیوب از ضمیر بگذراند و جواب استماع نماید لکن چند مرتبه که مشرف شد فراموش کرد تا آنکه روزی برای شرفیابی عازم قصر گردید و در بین راه پی‌درپی به خود تلقین می‌کرد که مبادا این دفعه فراموش کنی و خاطر جمع بود که در یادش خواهد ماند وقتیکه از پله‌های

قصر بالا می‌رفت صوت مبارک را شنید که فرمودند مرحبا. سر را بالا کرد و جمال مبارک را دید که روی پله‌ی دیگری ایستاده‌اند و مطلب مذکور را بکلی فراموش کرد بعد جمال قدم باطاق تشریف برده فرمودند بسم الله پس داخل شد و دم در ایستاد فرمودند بنشین اطاعت کرد و همانجا نشست هیکل انور در اطاق مشی می‌فرمودند و در همان مجلس لوح مبارکی بزبان فارسی بنام مالمیری عز نزول یافت که در بین آن فرمودند ائمه فی الله آمدند و لله گفتند والی الله راجع شدند معلوم شد که ائمه‌ی اطهار کل یک حقیقت و یک ذات و یک صفات بودند نهایت این است که فضلنا بعضهم علی بعض بودند.

باری مالمیری حسب الاجازه هر سه روز یکبار در هر محلی که جمال مبارک تشریف داشتند مشرف می‌شد. نزدیک بهار آن سال به مزرعه‌ئی که در دو فرسخی شهر واقع است تشریف بردند مالمیری روزهای مقرر را برای تشریف به مزرعه می‌شتافت و از نعمت لقا کامیاب می‌شد و شب را در مهمانخانه بسربرده صبح بعکا مراجعت می‌نمود.

در ایام هاء آن سنه یکی از احباء جمال قدم و جمیع احباب را در مزرعه مهمان نمود لذا قریب سیصد نفر از یاران که همگی از طبقه‌ی رجال بودند به مزرعه رفتند مالمیری هم جزو آنها بود خیمه‌ی مبارک در خدام آستان در آنجا بلند کردند و جمالقدم در آن خیمه نزول اجلال فرمودند و احباءالله کلا مشرف گشتند و خادم الله دعای سحر را که در همان روز از مصدر وحی نازل گشته بود ایستاده تلاوت کرد و ظهر کهقدری از موقع ناهار گذشت جمال قدم فرمودند چرا ناهار نمی‌آورند احباء فورا به مطبخ دویده با طبخ کمک کردند و در جلو جمالقدم میز بزرگ کوتاهی گذاشته سفره بر روی آن گسترده و غذا آوردند جمیع اغصان بر گرد آن میز نشستند و هنز جا برای چند نفر دیگر داشت جمال مبارک چند تن را به اسم طلبیدند و بر دور میز جا دادند من جمله فرمودند آقا طاهر بیا بنشین مالمیری رفت و نشست و همگی مشغول تناول شدند بعد بقیه احباب آمدند و بقدری که محل گنجایش داشت نشستند و غذا هم پی‌درپی از مطبخ می‌آوردند و احبا کلا میل کردند و باقیمانده‌ی طعام جمالمبارک را هم مابین خود تقسیم نمودند.

مالمیری از ایام نه ماهه‌ی تشریف خاطرات بسیار شیرینی دارد که هر یک موجب عبرت و علت ازدیاد بصیرت است اما ذکر آنها در اینجا نمی‌گنجد.

مالمیری روزی به حضور مبارک مشرف شد فرمودند بنشین و به خادم الله فرمودند عبد حاضر به آقا طاهر چای بده خادم الله چای آورده بدست او داد مالمیری که هوش و گوش بسوی جمالقدم داشت ملتفت چیزی نبود یکوقت جمال مبارک فرمودند آهای چای را ریختی عبا را خراب کردی این عبا را حفظ کن که تا خاک عجم لباس توست مالمیری چون بخود آمد دید استکان افتاده و نعلبکی در دستش مانده و چای روی عبا ریخته و عبا و قبا و لباسش تر شده ولی او در بهجت مشاهده و لذت لقا چنان مستغرق بوده که مصداق این بیت گشته بوده است:

گر بسوزند دو صد بار ز یا تا بصرم بتو مشغول چنانم که زخود بیخبرم

و بالجمله ایام مرخصی رسید و چون در وقت مفارقت بدون اختیار می‌گریست و پی در پی اشک می‌ریخت جمالقدم فرمودند لوحی که بخط خودم برای تو نوشته‌ام در ایران به تو می‌رسد. باری چون رخصت مراجعت و حج کردن یافت بهمراهی شیخ سلمان راه مکه را پیش گرفت و در جده مریض شده بر اثر مواظبت شیخ سلمان صحت یافت و در مکه اعمال حج را معجلا بجا آورده هر دو بجده بازگشتند و در خانه‌ی حاجی محمدحسین بوشهری که دفعه‌ی اول هم در آنجا منزل کرده بودند فرود آمدند مالمیری خورجین خود را که محتوی همان عبا و مقداری از شعرات مبارک و سایر اشیاء مع هفده لیره‌ی عثمانی بود پشت پنجره مشرف بر کوچه که میله‌های آهنی داشت گذاشته بود شبی دزد آمده از خلال میله‌های آهن با کارد خورجین را بریده اشیاء را یک یک بیرون برد صبح که مالمیری از خواب برخاست دید جز یک پیراهن و یک زیر شلواری که در بر اوست چیز دیگر برایش باقی نمانده شیخ سلمان هم دیناری پول نداشت و قرار بود که مالمیری خرج کند و در شیراز شیخ سلمان سهم خود را به او بپردازد.

باری مالمیری خیلی از این پیش آمد ملول شد مخصوصا از فقدان شعراتمبارک بی‌اندازه مکدر بود و بارها بشیخ سلمان گفت من راضی هستم که دزد شعرات مبارک را بدهد و باقی اشیا را بر او حلال نمایم و هر روز در کوچه‌های جده می‌گشت که شاید شخص سارق شعرات مبارک را که بدرش نمی‌خورد در کوچه انداخته باشد سه چهار روز گذشت و شیخ سلمان هر روز بیرون می‌رفت که شاید یکی از حاجیه‌های ایرانی را پیدا کند و مبلغی پول بقرض بگیرد و در ایران بپردازد ممکن نشد زیرا همه‌ی حجاج مراجعت کرده بودند صبح روز چهارم شیخ سلمان در بازار جده گردش می‌کرد ناگهان عبا‌ی مالمیری را در دست شخصی دید که به معرض فروش گذارده فی الفور به مدد پاسبان

آن شخص را بنظمیه برده با شتاب به منزل آمده مالگیری را خبر کردند او فوراً برخاسته به نظمیه رفت و دید مرد جوانی آنجا نشسته عبا هم در پهلوی اوست مالگیری آن را برداشته بدوش انداخت و گفت این مال من است و این شخص هم دزدی است که اشیاء مرا ربوده مرد سارق گفت من این عبا را در کوچه یافته‌ام. پاکت‌های شعرات مبارک هم از سارق مذکور بدست آمدند ع رئیس نظمیه مالگیری و شیخ سلمان را مرخص کرده گفت ما این شخص را استنطاق می‌کنیم و شما فردا بیائید مالگیری که شعرات مبارک و عبا را بدست آورده بود دیگر به نظمیه نرفت لکن شیخ سلمان برای اینکه بی‌اعتنائی نشده باشد فردا صبح به نظمیه رفت. رئیس گفت ما در استنطاق چیزی از این شخص نفهمیدیم حال اگر میل دارید او را حبس کنیم و شما مبلغی که دولت معین کرده برای مخارج روزانه‌ی او بپردازید شیخ سلمان برگشته از مالگیری تکلیف خواست گفت او را مرخص کنند.

باری چون این دو مسافر خرجی نداشتند شیخ سلمان نزد حاجی محمد حسین لاری که وکیل جهازهای تجاری بود رفته احوال خود و رفیقش را گفت و حاجی مزبور دو بلیط تا بمبئی و ده روپیه هم پول نقد تسلیم کرد و هر دو داخل جهاز گشته روانه شدند و چون اوایل زمستان و هوا سرد و لباس مالگیری منحر به پیراهن و زیرجامه و یک عبا بود شبها می‌لرزید و بعد از هفده شبانه روز وارد بمبئی شده مالگیری که پیراهن و زیرشلوارش بکلی از کار افتاده بود در محل بسیار کثیفی موسوم به (باره امام) توقف کرد و شیخ سلمان به منزل حضرات افغان رفته قضایا را نقل کرد. مالگیری در محل مذکور نشسته بود که دید شیخ سلمان باتفاق گماشته‌ی افغان وارد شدند و یک بچه محتوی یکدست لباس کامل با خود آوردند پس آنها را پوشیده به منزل افغان رفت و با جناب حاجی میرزا محمود افغان و جناب آقا سید میرزای افغان و حاجی محمد ابراهیم مبلغ ملاقات کرده بعد از چند روز آقایان افغان دو بلیط تا بوشهر و مخارج مسافرت تا یزد را به آنها تسلیم کرده روانه شدند و از راه بوشهر به شیراز رسیده در آنجا از هم جدا گشتند مالگیری از شیراز به سروستان و نیریز رفته چند روز در منزل حاجی محمد رحیم شوهر بی بی نوریجان عمه زاده‌اش توقف کرده پس از ملاقات احباب راه یزد را پیش گرفت.

عندالورود چون موقع مراجعت حجاج از مکه بود احباب یزد هم به نام اینکه مالگیری از زیارت مکه بازگشته است دسته دسته به ملاقاتش می‌رفتند. در یزد آخوند مبعوض و معاندی بود بنام شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری که جمال مبارک او را بظالم ارض یاء مخاطب فرموده‌اند روز سیم ورود

نوکر همین شیخ بمنزل مالمیری آمده گفت جناب آقا شیخ محمد حسن فرموده‌اند که چون شما تازه از مکه برگشته‌اید فردا صبح من بدیدن شما خواهم آمد مالمیری گفت بر من واجب و لازم است که خدمت ایشان برسم و فردا صبح شرفیاب خواهم شد و حسب الوعهه به منزل شیخ رفت شیخ که در آنوقت کسی جز ملا عبدالمجید محرر نزدش نبود احوال پرسى کرده از اوضاع مکه جويا شد و بعد از قدری صحبت‌های متفرقه گفت شما بمکه هم رفتید؟ گفت بلی. شیخ این عبارات را گفت: (چرا باید انسان خود را به امری معروف کند که تمام خلق از وضع و شریف مخالف آن باشند من والله اگر دین اسلام برایم ضرر داشت شانه زیر بارش نمی‌گذاشتم). ملا عبدالمجید که مرد صالح و نجیبی بود و بشراوت مجتهد و قوف داشت برای جلوگیری از فساد چنین گفت: (جناب آقا این حاجی محمد طاهر پسر حاجی عبدالغفور است که در تمام شهر یزد آدم به خوبی او نبود من در جوانی در کارخانه‌ی اینها کار می‌کردم اینها مردمان نجیبی هستند و همیشه به عبادت و اعمال خیریه عامل بوده و هستند در همه‌ی شهر خانواده‌ی بنجابت اینها نیست). شیخ که این حرفها را از ملا عبدالمجید شنید رو به مالمیری کرده گفت من کتابی در توحید نوشته‌ام شما همه هفته صبح جمعه بیائید تا آن را برای شما بخوانم ملا عبدالمجید گفت البته ایشان می‌آیند باری مالمیری خداحافظی کرده برخاست و ملا عبدالمجید تا دم در منزل او را مشایعت نموده گفت البته روزهای جمعه بیائید مالمیری هم دو سه هفته رفته بعد از آن به مرور ترک کرد و در یزد مشغول نساجی گردید و ضمناً خدمات تبلیغی را دنبال کرد.

چون دو ماه گذشت اذن حضور برای والدهاش رسید و حضرات افنان صلاح دیدند که مالمیری بهمراهی والدهاش بساحت اقدس برود و او اسباب سفر را آماده کرده بود که در این اثنا لوحی بافتخار آقا سید احمد افنان رسید که در آن فرموده بودند آقا طاهر خوب است در یزد بذکر و ثنای الهی مشغول گردد شاید کهسبب احیای نفسی شود لذا والدهاش با آقا سید محمد حرکت کرد و بساحت اقدس مشرف و تا آخر عمر در آنجا مجاور گردید. پس از چندی که آقا سید محمدمراجعت کرد برای مالمیری پیغام آورد که جمالقدم فرموده‌اند لوحی بخط خودم برای تو نوشته‌ام در یزد بتو خواهد رسید مالمیری بگمانش که عنقریب آن لوح با پست می‌رسد.

پس از چند ماه یعنی در سال 1302 هجری قمری در فصل زمستان بمنشاد رفته در بالاخانه‌ی رضی الروح منشادی اعلی الله مقامه منزل کرد و به وسیله‌ی جناب ملا بابائی شهید اخوی رضی الروح با ملا محمد مجتهد که دوازده سال در نجف اشرف تحصیل کرده و علمای یزد و اطرافش با علمیت او

معترف بودند و احکامش را واجب الاجراء می‌شمردند ملاقات نمود. در مجلس اول سه ساعت تمام برای او صحبت کرد و آن مرد بکلمه‌ئی تفوه ننمود در ختم مجلس برخاست و گفت من امشب هم می‌آیم و ملاعلی اکبر را هم با خود می‌آورم و این ملاعلی اکبر سمت محرری او را داشت ملامبائی گفت ملاعلی اکبر اهل فساد است بهتر این است که خودتان به تنهائی تشریف بیاورید مجتهد گفت جائی که من باشم او جرأت فساد ندارد. و بالجمله شب باتفاق یکدیگر آمدند و مذاکرات شروع و ملاعلی اکبر داخل صحبت شد و بنای جدل را گذارد و مناظره منجر باین شد که کتاب اصول کافی را با خود بیاورد شب بعد هر دو آمدند و کتاب را هم آوردند ملاعلی اکبر حدیثی را که مطرح بود یافته عبارتش را برخلاف آنچه هست تعبیر کرد مجتهد گفت نه چنین نیست و حق با حاجی یعنی مالمیری است محرر در این باره چیزی نگفت و شروع بمناقشه در سایر مطالب نمود مجتهد باز رو به او کرده گفت جواب ایرادهای شما را حاجی درست داد. ملا علی اکبر بعد از آن به مجالس بحث حاضر نشد اما ملامحمد مجتهد تحقیقات را ادامه داده عاقبت بواسطه‌ی زیارت کتاب مستطاب ایقان برتبه‌ی ایمان فائز شد و روزی بنا بر رسم سابق بالای منبر رفته گفت ایها الناس من تابحال نمی‌دانستم که دین بابیان برحق است حال فهمیدم که قائم ال محمد ظاهر شده هرکس طالب تحقیق است بیاید بفهمد. ملاعلی اکبر مذکور که در پای منبر حاضر بود چون این حرف را شنید گفت جناب آخوند این چه فرمایشی است شما بعد از این حرف دیگر نمی‌توانید به مسجد بیائید و امام جماعت باشید ملامحمد از آن روز مسجد و منبر را ترک نمود.

بسیاری از نفوس محترم که باو ارادت داشتند نزدش رفته پرسیدند که تکلیف ما چیست مجتهد گفت تکلیف شما این است بروید مطلب را تحقیق کنید گفتند از کجا و که تحقیق کنیم جواب داد که من فردا ظهر حاجی محمد طاهر را به منزل شما می‌آورم تا حقیقت مطلب را بیان کند حضرات که معروف به کلانتریهای منشاد بودند قبول نمودند مجتهد از آنجا نزد مالمیری آمده تفصیل را گفت مالمیری با اینکه می‌دانست این قبیل مجالس عمومی اسباب زحمت و مفسده است باحترام قول این مجتهد تازه تصدیق قبول کرد و بعد از ظهر فردای آن روز که تقریباً پنج ساعت بغروب مانده بود باتفاق مجتهد بخانه‌ی حاجی قاسم نامی رفتند.

از آن سوی ملاعلی اکبر مذکور از قضیه مستحضر شده بحضرات گفته بود شما صلاح نیست که با مالمیری طرف بشوید من و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش احمد ملا غفور و حاجی

حسینعلی را هم با جمعی دیگر دعوت کنید مالگیری وقتی که به محل معهود رفت دید سی و پنج نفر در آنجا جمعند خلاصه نشستند و بعد از چند دقیقه شروع به صحبت کردند و از هر سری صدائی بلند کردید مالگیری گفت اینطور صحبت کردن بی نتیجه است شما یک نفر را از میان خودتان برای مذاکره انتخاب کنید تا او گفت و شنید کند و دیگران مستمع باشند حضرات همان ملاعلی اکبر را انتخاب کردند مالگیری چون می دانست این شخص بسیار بی انصاف و عوام فریب و جدلی است و به این جهت اگر از آیات قرآنی تلاوت شود خواهد گفت قرآن معانی بسیار دارد و بدلائل عقلیه هم آشنا نیست لذا تاریخ انبیا را از آدم شروع کرده بلیات آنها را شمرد و صدماتی که از عوام الناس بتحریک علمای هر دوره بر آنان وارد گشته بیان کرد و بعد ذکر مصائب ائمه هدی را پیش کشیده رفتار سوء مردم را نسبت بایشان ذکر کرد تا نوبت بحضرت سیدالشهداء علیه السلام رسید که از یزد و اعوانش با آنکه مسلمان بودند چها کشید. وقتیکه ذکر مسلمانی یزید بمیان آمد ملاعلی اکبر که سه چهار ساعت گوش به سرگذشت انبیا داده بود با تشدد تمام گفت یزید مگر مسلمان بود آخوند ملاغفور که جزو دسته ی مسلمین و در باطن مؤمن بامرالله بود گفت البته که یزیدی مسلمان بود ملاعلی اکبر باو گفت مگر این مطلب را بعوام می توان گفت ملا غفور گفت آخوند شما که عوام نیستید ملاعلی اکبر خجل و ساکت شد بعضی از حضار ذکر ظهور قائم را بمیان آوردند مالگیری هم احادیث مسلمیه بین خود مسلمین را با ظهور حضرت اعلی تطبیق کرد اتفاقا جلد سیزدهم کتاب بحار الانوار در آنجا بود و آخوند ملاغفور کتاب را برداشته اورا قش را باز کرد چند حدیث که خوانده شده بود در همان صفحه دیده شد ملاغفور گفت احادیثی را که حاجی خواندند اینجاست و جمیع را دوباره خواند حضار کلا ساکت شدند و بعد از ختم مجلس مالگیری و ملامحمد مجتهد و آخوند ملاغفور برخاسته به منازل خود مراجعت کردند. اما بقیه ی حضار در همانجا مانده استشهادی تقریبا باین مضمون نوشتند که حاجی محمد طاهر از یزد بمنشاد آمده آخوند ملامحمد را بایی کرد و در حضور سی چهل نفر دین بابیان را آشکارا تبلیغ نمود و آن را با قاصدی به یزد نزد شیخ محمد حسن سبزواری فرستادند و او باستناد آن استشهاد حکم قتل مالگیری را صادر کرده نزد حاجی معدل السلطنه حاکم یزد برد و اظهار داشت که این شخص باید کشته شود و الا در حکومت شما فساد ظاهر خواهد شد.

از آن طرف مالگیری که نگران نتیجه ی آن مجلس بود پس فردای آن روز هنگام صبح به (مزوار) که در یکفرسنگی مهریز واقع است رفته مشغول غرس اشجار و سرکشی مزرعه ی خویش گردید

بعد از رفتن او بفاصله‌ی دو روز مأمورهای حکومت از یزد بقصد دستگیری او به منشاء آمدند احباب مطلع شده فوراً اسدالله نامی را که جوانی مشتعل و نیرومند بود به مزوار روانه کرده قضیه را به اطلاع مالگیری رساندند و او بر الاغی سوار شده از راه مهریز و خویدک بیزد رفته در زیر زمین آقا علی عسکر پنهان شد و احدی از احباب هم محلش را نمی‌دانست. اما مأمورهای حکومت چون به منشاء آمده او را نیافتند بمزوار رفته در خانه‌ی بیلاقی او فرود آمده بعد از چند روز توقف اثاثیه‌اش را غارت کرده مراجعت نمودند مالگیری بعد از آنکه هیاهو خوابید از خویدک بمزوار مراجعت کرده بترمیم امور فلاح و زراعت پرداخت این خبر بوسیله‌ی اهل فساد به یزد رسید حاکم شهر دو نفر را مأمور کرد تا بمهریز رفته بدستگیری محمد حسن کلانتر مهریز او را دستگیر نمایند از حسن اتفاق در همان موقع یکی از تجار زردتشتی در محکمه‌ی حاکم حاضر و جریان امر را ناظر بوده در وقت مراجعت بحجره‌ی تجاری آقا سید احمد افغان رفته می‌گوید که الساعه در دارالحکومه حکمی صادر شد که دو نفر سوار برای اخذ حاجی محمد طاهر نامی که بابی است بمهریز بروند حضرت افغان استاد باقر مقنی محمد آبادی را که مرد بسیار مخلص منجذبی بوده است برای اطلاع دادن بمالگیری روانه‌ی مزوار نمود و او بکمال شتاب بانجا آمده مالگیری را از موقوف مستحضر ساخت او فوراً برخاسته باتفاق استاد باقر بمهریز رفته بمنزل آقا محمد اسمعیل وارد شد. از آنطرف مأمورها هم بمهریز آمده حکم حاکم را به کلانتر نشان دادند او هم سی‌چهل تن از رجاله را همراه آنها کرد که بمزوار رفته مالگیری را اخذ کنند اتفاقاً گذرگاهشان مقابل همان منزلی بود که مالگیری در آنجا فرود آمده بود لذا با هیاهو و عربده‌های مخیف از آنجا عبور کرده بمزوار رفتند و آقا سید حسین نامی از احبابی بزرگوار را گرفتند که حاجی محمد طاهر را نشان بدهد و هر قدر اظهار بی‌اطلاعی کرد نپذیرفتند و او را برداشته بمهریز آوردند و وارد خانه‌ی کلانترش نمودند و مآلاً سی‌تومان از او گرفته مرخصش کردند.

اما مالگیری چون دید آن محل خطرناک است نزدیک بنصفه‌ی همان شب با استاد باقر مقنی به کمال احتیاط از مهریز خارج شده بخویدک رفته در منزل حضرت ملامهدی شهید خویدکی فرود آمده دو روز توقف نمود و بعد از آنجا مخفیانه بشهر رفته در همان زیرزمین حاجی علی عسکر پنهان شد و مأمورهای حکومت این دفعه هم از پیدا کردنش مأیوس شده بشهر بازگشتند سپس بدسیسه‌ی مفسدین

چند تن مأمور حکومت بمنشاد رفته شش نفر از وجوه احبا را که بعدا در ضوضای یزد جمیعشان بعز شهادت رسیدند گرفته به یزد آوردند و مدت سه ماه آنها را در کند و زنجیر انداختند.

باری مالمیری باز مدتی در زیرزمین حاجی علی عسکر مخفی بودو در همان ایام موفق بهدایت دو نفر جوان زردشتی شد که یکی از آنها جناب ملابهرام از اجله‌ی مبلغین و خدمتگذاران این امر مبارک می‌باشد که سرگذشت آن مؤمن منجذب در جلد چهارم این کتاب گذشت و اینک عین عبارات جناب مالمیری راجع به تصدیق دو نفر مذکور درج می‌شود و آن این است: (روزی مرحوم قیافه است گاهی قدری چغندر از مریم آباد برای ما می‌آورد این دفعه که می‌آید می‌خواهم او را بیاورم پائین زیرزمین قدری با او صحبت بدارید بنده عرض کردم بسیار خوب. دو سه روزی گذشت آقا ملا بهرام که اسم ایشان بود آمدند و چغندر برای آقا علی عسکر آورده ایشان را آوردند پائین زیرزمین تقریبا یک دو ساعتی با ایشان صحبت داشتم ایشان هیچ جواب نمی‌دادند گاهی هم گریه می‌کردند آن روز رفتند باز فردا آمدند فردا هم یک دو سه ساعتی با ایشان صحبت شد تمام گریه می‌کردند و هیچ نمی‌فرمودند بنده عرض کردم آقا بهرام جای خوشحالی و سرور است تشریف بردند روز سیم آقا رستم خورسند را آوردند و ایشان هم جوان بودند و کدخدای مریم آباد بودند آن روز هم با این دو نفر خیلی صحبت شد هر دو تصدیق کردند آقا رستم گفتند امر حضرت زردشت که حق است اگر کسی اعمال شریعت قبل را عامل باشد چه فرق می‌کند گفتم خوردن نان کهنه بهتر است یا نان تازه گفت البته نان تازه عرض کردم امر خدا هم همینطور است امر جدید بهتر از قدیم است اگرچه حقیقت امر یکی است ولی امر پیش بدست دستورهای مختلف الحال افتاده امر را آلوده کرده‌اند آن اثر و کیفیت امر جدید در او نیست زیرا رأیها و بدعتها و فسادها از بعضی نفوس ریاست دوست در امور واقع شده است که انسان را از حقیقت دور می‌کند باری از این قبیل صحبتها بسیار شد هر دو نفس که سن ایشان هم قریب بهم بود که تقریبا هریک بیست و دو سه سال بود. باری جناب ملابهرام بنای تبلیغ گذارد و آقا رستم هم کدخدا بود جلو مفاصد خلق را می‌گرفت اگر بخوادم شرح خدمات و تبلیغات ایشان را عرض بکنم این اوراق کفایت نکند خلاصه اینکه امروز آنچه بهائی زردشتی در شهر و توابع یزد است تمام در اثر اقدامات آن نفس بزرگوار است) انتهى.

باری بعد از یکماه توقف مالمیری در آن زیرزمین حاجی علی عسکر صاحبخانه برای اینکه جلوگیری از بروز قضیه و ظهور خطر بنماید او را به منزل یکی از زردشتیان که در همسایگی ایشان بود

برد و او روزها در زیرزمین بسیار کثیفی بسر می‌برد و شبها بر روی یک پله‌ی پهن بام خانه می‌خوابید که از پشت بامهای منازل اطراف دیده نشود مدتی که گذشت یکی از اماءالرحمن بنام بی بی فاطمه که شوهرش او را بجرم ایمان مطلقه کرده بود شبی شش هفت نفر از اماءالله را برداشته بمحل مالمیری آمد و چادری بر سر او انداخته در میان دسته‌ی خانمها وی را بخانه‌ی خود برد و مدت چهار ماه نگاهداشت و آنچه لازمه‌ی پرستاری و خدمتگذاری است بجا آورد و کسی از محل مالمیری مطلع نبود مگر حضرات افنان که بالاخره صلاح بر این دیدند که بمنج که از جمله‌ی املاک افنان بود برود. پس آقایان افنان تدارک سفر دیده شبی که مصمم بر حرکت بود یکی از نسوان مؤمنه مسماة بحاجیه بی‌بی صاحب که از میان یک فامیل مبغض و معاند تنها او ایمان بامرالله آورده بود و همواره در کمال خلوص باحباءالله خدمت می‌نمود مبلغ سه تومان پول بعنوان خرجی راه برای مالمیری آورد. مالمیری بعذر اینکه حضرات افنان وسایل سفر را فراهم کرده‌اند آن وجه را نپذیرفت آن خانم گفت پس قدری تأمل کنید تا من بهم منزل بروم و برگردم آنگاه برخاسته رفت و بزودی برگشته لوحی بدون اسم بخط جمال اقدس ابهی آورده بدست مالمیری داد مالمیری پرسید که این لوح مبارک کجا بوده ان مؤمنه‌ی منجذبه اظهار داشت که تقریبا بیست و چهار سال قبل که جناب رضی الروح از بغداد به یزد آمدند این لوح را پیش من بامانت گذاشتند و حال دوازده سنه است که ایشان شهید شده‌اند و من امشب در نظر گرفتم که به شما بدهم مالمیری ان تحفه‌ی گرانبها را بنهایت سرور و شغف گرفته از منزل بیرون آمد و آن را به منزل آقا محمد صمدزاده برده گفت این خط را می‌شناسید؟

گفت این لوحی است بخط جمال مبارک. چون خاطرش جمع شد یک بر هزار بر وجد و مسرتش افزود و بعنوان امانت لوح مبارک را بهمان محمد صمدزاده سپرد و بعدها دوباره گرفته نزد خود نگاه داشت.

اما صورت آن لوح مبارک این است. قوله جلت عظمته

هوالبديع

فسبحانک اللهم باسمک الاعلی فی سرادق الابهی و بکلمتک العلیا فی جبروت الاسنی بان تحفظ هذا العبد الذی استأنس مع نفسک و سمع نعماتک و عرف برهانک ثم ارزقه خیرالدنیا و الآخرة ثم اجعل له قدم صدق عندک لئلا تزل قد ماه عن صراطک العزیز المنیع. انتهى

باری مالگیری چون بمنج رفت حضرات افنان در غیابش مشورت کردند و بالاخره صلاح دیدند که او چون در یزد نمی‌تواند بماند چندی در خرمی که ملک افنان است مقیم و مباشر باشد. مالگیری قریب ده سال عمر خود را در آن ده که دارای چهارصد خانوار زارع بود گذرانده امور محوله را بخوبی انجام داد تا آنکه از طول مدت اقامت خسته شد و سفری بشیراز نموده باقا میرزا آقای افنان گفت من دیگر بخرمی نمی‌روم ایشان او را برای مباشرت املاک خودشان و همچنین برای خرید و حمل اجناس به آباده فرستادند تا در زمستان آینده با هم عازم یزد شوند.

مالگیری دو سال در آباده ماند و امور را تمشیت داد و بعد از آن چون اوضاع خرمی پریشان شده بود از طرف حاجی سید احمد افنان بوسیله‌ی تلگراف مأمور آنجا گشت و بعد از آنکه کارها را سامان داد و نزاعی را که در بین رعایا رخ داده بود بحسن تدبیر خوابانید باتفاق آقا سید محمد پسر حاجی مهدی افنان بیزد رفت و حضرات افنان نگذاشتند که به آباده مراجعت کند بلکه قریه خرمی را با دهی بنام بیان باو اجاره داده روانه‌اش کردند این دفعه هم هفت سال در آنجا ماند و شرح توقف و موفقیتش که منجر بهدایت یک خانواده شده که از آنها بدیگران تسلسل یافته مفصل است و فواید و عواید حاصله‌ی از این اجاره‌کاری در مدت مزبوره بعد از وضع مخارج بیش از دو هزار تومان بوده است.

باری پس از هفت سال به نیریز رفت و با خانم لقا نوه‌ی عمه‌ی خود که در عین حال نوه‌ی مرحوم آقا سید جعفر سابق‌الذکر هم هست ازدواج کرد چند سال بعد آقا محمد حسین اخوی مالگیری در یزد مرحوم گشت و یک زن و سه فرزند صغیر از خود بجا گذاشت لذا مالگیری به یزد حرکت نمود و کارخانه‌ی نساجی اخوی مرحوم خود را براه انداخت و به سرپرستی اطفال او پرداخت و یک سال که گذشت ضوضای سنه‌ی بیت و یک هجری رخ داد که شرحش در تاریخ شهدای یزد بقلم صاحب تجربه نوشته شده و مالگیری در آن گیرودار با عیال و اولاد به اتفاق افنان و جمعی از احباب دربر شد و در نتیجه سه فرزندش در منج از گرسنگی و تشنگی مریض گشته به فاصله‌ی پانزده یوم درگذشتند و زوجه‌اش هم بشدت بیمار گردید که منتهی بجنون گشت و هر قدر کوشیدند معالجه نشد لذا او را به نیریز بردند و بعد از دو سال مداوا و پرستاری که بهتر شد او را به یزد آوردند.

اما مالگیری بعد از چند ماه به یزد بازگشته در کارخانه‌ی برادرش به نساجی پرداخت و بر اثر وقوع ضوضا بسیاری از نفوس درصدد تحقیق برآمدند و جمعی کثیر امر مبارک را بوسیله‌ی مالگیری تصدیق نمودند و مخصوصا از محله‌ی شاه ابوالقاسم که قبل از ضوضای آن سنه احدی از احباب

وجود نداشت چند نفر برای مجاهده آمدند و بشرف ایمان فائز گشتند و روز بروز بر عده‌ی مقبلین می‌افزود بالاخره کار بجائی رسید که حاجی محمد حسن پیشنماز چاره را منحصر به این دیدکه هر روز صبح بعد از نماز جماعت حاضران را بنشانند و چند حدیث بخواند که قائم لا محمد پسر بلاواسطه‌ی امام حسن عسکری است تا مردم مطلع شوند و گمراه نگردند و بعد هم دعا بخواند و آنها آمین بگویند که خدا آنها را از شرّ مالمیری حفظ کند عوام بدعای آخوند آمین می‌گفتند و ضمناً بسیاری از آنان در شبهای تبلیغی محرمانه به منزل مالمیری می‌رفتند تا ببینند چه خبر است و اغلبشان ایمان می‌آوردند.

چون مدتی بر این منوال گذشت در شهر منتشر شد که بیتش اهالی محله‌ی شاه ابوالقاسم بابی شده‌اند لهذا بعضی از نفوس سایر محلات به خیال خود برای جلوگیری از گمراهی مردم به منزل مالمیری می‌آمدند که از جمله‌ی آنها دو نفر جوان خوش آواز نوحه خوان بودند اینها چند سال آمد و شد نمودند و با بسیاری از مبلغین دیگر هم مباحثه کردند و هر هفته که حاضر می‌شدند ایرادی تازه وارد می‌ساختند تا آنکه در شهر مشهور شد که نوحه خوانها پیش حاجی محمد طاهر می‌روند. در همسایگی آن دو جوان مجتهدی منزل داشت بنام آقا سید حسین روزی در حمام یکی از نوحه خوانها را دیده حکم کرد تا او را برهنه از حمام بیرون کردند آن بیچاره بقچه‌ی لباسش را برداشته در کوچه پوشید و بعد از آن دیگر کسی آنها را برای نوحه‌خوانی دعوت نمی‌کرد تا آنکه شبی در محله‌ی مالمیر یک مجلس روضه منعقد شد و صاحبخانه آن دو جوان را هم دعوت کرد.

ملا جعفر نامی از روضه‌خوانها که بالای منبر رفت ابتدا نسبت به امرالله بدگونی کرده بالاخره گفت جماعت بابیه منکر خدا و رسول و ائمه‌ی هدی می‌باشند و بر هر زنی نوزده شوهر واجب می‌شمارند آن دو جوان از مزخرفات او بی‌تاب شده به ملای مذکور گفتند هر نسبتی که امشب باین طایفه دادی دروغ بود آیا حاضر هستی که یک مجلس با آنها صحبت بداری گفته بود آری و با هم قرار گذاشتند که فرداشب در منزل علی اکبر نامی که شغلش آبیاری و از مسلمانان بود حاضر شوند بعد به مالمیری خبر دادند او هم قبول کرده در موعد مقرر به اتفاق آن دو جوان به منزل علی اکبر رفتند ملاجعفر هم آمد و صاحبخانه میرزا محمدعلی مدرس و شیخ محمد روضه خوان را هم حاضر کرده بود مالمیری با ملاجعفر بنای مکالمه را گذاشت ملا گفت شما چه ادعائی دارید مالمیری گفت ما ادعائی از خود نداریم فقط می‌گوئیم قائم آل محمد ظهور کرده و ما باو گرویده‌ایم ملا پرسید دلیل حقانیت او

چیست گفت بهر دلیلی که جدش را شناخته‌اید بهمان دلیل باید او را بشناسید ملا جعفر گفت من به پنج دلیل پیغمبر را شناختم. اول ادعاست. مالگیری گفت دلیل متنی است. ملا گفت دویم معجز است. مالگیری گفت دلیل اول قابل انکار نیست ولی معجزه را دیگران منکر می‌شوند تنها مؤمنین به آن حضرت به معجزاتش اقرار دارند اگر تصدیق اهل ایمان حجت باشد باید معجزاتی که در کتب بهائیان از مولایشان ذکر شده و بصحت آن معترفند قبول کنید ملا گفت بحث معجزه ناقص است بعد درست می‌کنیم مالگیری گفت بسیار خوب خوب حجت سیم را بفرمائید ملا گفت حجت سیم امت است. مالگیری گفت این هم صحیح است. حاجی میرزا محمد علی مدرس گفت آخوند ملا جعفر من دیگر نمی‌گذارم شما صحبت کنید اینهایی را که گفتید همه در این جا هم موجود است در آن صورت باید بابی شوید آیا بابی می‌شوید؟ ملا گفت نه ابا بابی نخواهم شد گفت پس دیگر بس است شما صحبت نکنید ملا جعفر گفت بگذار آن دوتای دیگر را هم بگویم مدرس گفت نه نمی‌گذارم و بعد خود او از معتقدات صوفیه و موضوع وحدت وجود صحبت به میان آورد و این دفعه یکی از آن دو نوحه‌خوان با او طرف شده مغلوبش کرد مجدداً مالگیری با ملا جعفر وارد مذاکره شده چند حدیث دال بر اخبار ظهور برایش خواند. ملا جعفر گفت این احادیث در کجاست گفت در جلد سیزدهم بحار و سایر کتب معتبره ملای مذکور در این خصوص چیزی نگفت ولی اظهار داشت که شریعت حضرت رسول بر شرایع ماقبل مزیت دارد بدلیل اینکه امت عیسی روز و شب ناقوس می‌زنند که یک نوع فلز است و امت رسول الله در اوقات نماز اذان می‌گویند که ذکر خداست البته این ذکر از آن صورت بهتر است مالگیری گفت مقایسه‌ی احکام الله کار خلق نیست و تمیز حسن و قبح تعالیم الهی به بندگان مربوط نه زیرا پیغمبر هم قبله‌ی اهل عالم را سنگ سیاه قرار داده آیا سنگ سیاه بهتر است یا ننگ سفید یا فلز؟ پس بهتر این است که در قضاوت این قبیل امور داخل نشویم و هر حکمی که از جانب خدا باقتضای زمان نازل شده بپذیریم.

باری آن مجلس شش هفت ساعت طول کشید و حضار متفرق شدند چند روز بعد ملا جعفر در بالای منبر گفته بود که طایفه‌ی بابیه می‌گویند حجر الاسود که پیغمبر آن را قبله قرار داده باطل است. چند شب که از این واقعه گذشت مالگیری با ملاعباس نامی از طلاب روبرو و داخل صحبت شده در میان گفتگو به مناسبتی نام ملا جعفر و مکالماتی را که فیما بین خود و او جریان یافته بود ذکر نمود ملاعباس گفت ملا جعفر طلبه‌ی بافهمی است من خیلی میل دارم که در یک مجلس شما و او با هم صحبت کنید

و من هم باشم. مالمیری گفت ملاجعفر دیگر پیش من نخواهد آمد ملاعباس گفت او را به تدریج حاضر می‌کنم بعد بزین العابدین سلمانی گفت شما به ملاجعفر از قول من بگوئید بیائید به منزل ما یک منبر روضه بخوانید زین العابدین مزبور همین کار را کرد و ملاجعفر در شب مقرر به منزل ملاعباس حاضر شده چشمش که به مالمیری افتاد پریشان گردید. مالمیری بعد از تعارف و احوالپرسی گفت جناب آخوند شما بالای منبر فرموده‌اید عقیده‌ی طایفه‌ی بهائی این است که حجر الاسود را بی‌جهت پیغمبر قبله قرار داده ملا منکر شده گفت این مطلب دروغ است مالمیری صحبت را شروع کرد و تا نصفه‌های شب اتیان برهان نمود بعد شام آوردند و همه خوردند جز ملاجعفر که نه چای آشامیده بود و نه شام خورد و ملاعباس هر قدر اصرار کرد که شما هم آخر یک چیزی بفرمائید ملاجعفر ساکت نشست و دم برنیاورد و بالاخره مجلس تا صبح طول کشید و حضار پراکنده شدند و نتیجه‌ی آن دو مجلس این شد که ملاعباس و استاد زین العابدین سلمانی و آن دو جواننوحه خوان که چهار سال مجاهده کرده بودند ایمان آوردند و نام یکی از نوحه خوانها اجی ابوالقاسم شیدانشیدی و دیگری آقا محمد ثابت شرقی بود که در امر صدمات فراوان کشیدند و خدمات نمایان کردند و اکنون هم در سلک مبلغین منسلکند.

باری مالمیری همواره در یزد در عین اشتغال به نساجی مشغول خدمت و تبلیغ بود و نفوس بسیاری را هدایت نمود که از جمله‌ی آنها استاد عباس قالی باف است که دوره‌ی طلب و تحقیقش سه سال طول کشید ولی بعد تمام فامیل خود را تبلیغ کرد و از جمله آقا علی اصغر شوقیان است که مسلمان متعصبی بود بدرجه‌ئی که یکدفعه چون در مجلسی که او حضور داشت اسم بهائی بمیان آمد با اهل آن مجلس قهر کرد و گفت چون شما نام این طایفه را بردید دیگر بمجلس شما نمی‌آیم رفقا گفتند ما دیگر اسم آنها را نمی‌بریم گفت برای اینکه نام این طایفه به میان آمده باید الان همه برخیزیم وضو بگیریم و برویم بالای بام و دو رکعت نماز توبه بخوانیم همه قبول و بدخواهش عمل کردند و بالاخره به تدبیراتی که مفصل است حاجی را با او ملاقات دادند و خود او هم شرط مجاهده را بجا آورده با سایر مبلغین نیز صحبت داشته عاقبت ایمان آورد و مشتعل گردید.

و از جمله آقا سید علی بنادکی است که از علمای بنادک و پیش نماز آن نقطه و بزهد تقوی اتصاف داشت و بعد از تصدیق که در قیه منشاد اتفاق افتاد جمیع اعضای عائله‌ی خود را تبلیغ کرد و سمت روحانی خود را از دست داده عاقبت از شرارت اهل محل جلای وطن کرده در قره‌ی ارنان که از

محل پشت کوه است مسکن نموده بالاخره در آنجا صعود کرده و اولاد مؤمن و صالحی بیادگار گذاشت و همچنین نفوس دیگری که از ذکر اسامی آنها صرفنظر کرده است.

بهرحال در سنه‌ی هفتادم بدیع لوحی از حضرت عبدالبهاء بخط مبارک به مالمیری رسید مشعر بر اجازه‌ی تشریف لذا بار سفر بسته به معیت عیالش خانم لقا و فرزند چهار ساله‌اش حبیب الله و عده‌ی دیگر از احبا که اذن حضور داشتند از راه شیراز و بوشهر و بمبئی بساحت اقدس رفته چهار ماه و نیم در جنت لقا و جوار حضرت من طاف حوله الاسماء بسربرد و در محضر مولای خویش درک عنایات لانهایات کرد و در اواخر همان ایام جمیع احبابی که در ارض مقصود بودند بفاصله‌ی سه روز کلا مرخص شدند و مالمیری نیز با زن و فرزندش از طریق بمبئی بایران مراجعت کرده در وصول به شیراز اعلان جنگ بین المللی نشر شد و بر احبا حکمت اینکه حضرت مولی الوری همه را مرخص فرمودند معلوم گردید مالمیری از شیراز بمنج و بوانات سپس به یزد رفته ایام تابستان به منشاء رهسپار شده با آخوندهای آنجا مکالماتی کتبا و شفاهاً نموده که شرح شیرینی دارد.

در آن سنه حدود یزد و فارس مغشوش بوده و ایلات و رعایای قری و املاک سر بطغیان بلند کرده از پرداخت مالیات و حق مالکین خودداری می‌کرده‌اند بخصوص قریه‌ی طوطک که در تملک افنان بود لذا حضرات افنان برای جمع‌آوری محصول خود مالمیری را بطوطک فرستادند و او بعد از انجام مأموریت به یزد برگشت و هنگام مراجعت با میرزا فتحعلی مستوفی که برای وصول بقیه‌ی مالیات بهرات رفته بود همراه شد و او را از خطر گلوله‌ی یک نفر سوار بختیاری نجات داده مادام العمر او و خاندانش را مرهون و ممنون خود کرد و این خود داستان مفصلی دارد.

و از جمله حکایات شنیدنی این است که روزی جوانی بیست ساله موسوم به محمدعلی قناد بمالمیری برخورده اظهار داشت که من می‌خواهم با شما قدری صحبت کنم مالمیری او را برای فرداشب دعوت کرد و آن جوان در موعد مقرر حاضر شده چند دفعه‌ی دیگر هم آمد و روزی اجازه خواست که شیخ محمد نامی روضه خوان را هم که از اهل زارع بود با خود بیاورد و قرار بر این شد که مجلس را در منزل آقاچواد شهیدیان تشکیل دهند در میقات معین آن جوان شیخ روضه خوان را حاضر کرد شیخ گفت مذاکرات طرفین باید نوشته شود و دو نفر باید این کار را انجام دهند یکی از آن دو نفر خودم هستم یک نفر را هم شما معین کنید مالمیری گفت جناب شیخ نوشتن سبب زحمت و کلفت است شیخ گفت البته باید بنویسم در آن مجلس عده‌ی از احباب هم حاضر بودند که از جمله آنها بمانعلی

مقنی بود و او قلم برداشت تا بنویسد شیخ برای صحبت دهان باز کرده بطور استهزا گفت میزا علی محمد و کلمه‌ی توهین آمیزی بر آن اضافه کرد مالگیری گفت مردکه‌ی احمق تو آمدی که فحاشی کنی و ردالت بخرج بدهی یا وصل انسان حرف بزنی؟ شیخ گفت بفرمائید که اعلیحضرت آقا میرزا علی محمد باب چه ادعائی فرموده‌اند مالگیری به محمد علی قناد که شیخ را با خود آورده بود گفت شما اگر می‌خواهید صحبت دینی بدارید خوب است یک نفر آدم معقول حسابی پیدا کنید شیخ گفت اگر من اسم را سبک بر دم معذرت می‌خواهم شما عفو فرمائید و صحبت را شروع کنید. مالگیری گفت جناب شیخ شما تا مسلمان نشوید نمی‌توانید قائم آل محمد را بشناسید شیخ گفت من که مسلمانم مالگیری گفت مسلمانان بر دو قسمند قسم اول از آن طبقه‌اند که در صحرای کربلا جمع شده سیدالشهدا را کشتند و قسم دوم از قبیل نفوس معدودی هستند که با سیدالشهدا شهید شدند امروز هم همان حکایت است بعضی از کشتندگان قائم می‌باشند و بعضی از کشته شونده‌گان در راه قائم شما از کدام دسته هستید شیخ گفت قائم پسر امام حسن عسکری است و غیبت کرده مالگیری گفت غیبت او چگونه بر شما معلوم شد شیخ گفت بموجب احادیث مالمری گفت احادیث صحیحه مشعر است که بعد از امام حسن عسکری ایام فترت است یعنی رشته‌ی امامت منقطع شده و چند حدیث که دال بر این مطلب بود از اصول کافی خواند شیخ یکی از آن احادیث را که نوشت قلم را بر زمین گذاشته گفت من دیگر فرصت ندارم و بای الساعه بروم به منزل پدر همین محمدعلی قناد روضه بخوانم مالگیری گفت شما لااقل این مطلب را تمام کنید بعد هر جا می‌خواهید بروید و اگر قصدتان فرار می‌باشد اختیار با شماست شیخ گفت من نه روز در خانه‌ی پدر محمدعلی روضه خوانده‌ام امروز روز آخر است باید بروم و پول روضه خوانی را بگیرم فعلا می‌روم و هروقت مرا بطلبید حاضر می‌شوم این را گفته با محمد علی قناد بیرون رفت و این مکالمه سبب هدایت آن جوان گردید.

مالگیری شبی در مجلس ملاقاتی با جمعی از احبا نشسته بود که خبر آوردند یک آخوند با دو نفر دیگر می‌خواهند اینجا بیایند صابخانه گفت خدا بخیر کند ما که آخوندی نداشتیم و آنها را وارد مجلس کرد حضار چشمشان به شیخ متفعنی افتاد که با عمامه‌ی بزرگ و عصائی در دست داخل شده در صدر مجلس نشست و بعد از صرف چای با غرور تمام گفت در حدیث است که خداوند سه هزار از ملائکه افریده که هزارتای آنها در قیامند و هزارتای دیگر در قعودند و هزارتای دیگر در سجودند اما من می‌گویم هزار ملکی که همیشه قائمند نمی‌توانند بنحو دیگر باشند و همچنین آن دو دسته‌ی

دیگر جز کار خود نمی‌توانند بکنند بعد یک استکان دیگر که چای نوشید یک مطلب دیگر از همین قبیل بیان کردی یکی از همراهانش آهسته باو گفت آقا شما صحبت مکنید بگذارید اینها حرف بزنند یکی از احباب از آخوند پرسید که بچه جهت قوم یهود بعد از آنهمه انتظار حضرت عیسی را انکار کردند آخوند جوابی داد که هیچ ربطی بسؤال نداشت لذا گفت جناب آخوند بنده عرض کردم جهت چه بود که امت حضرت موسی منکر حضرت عیسی شدند این دفعه هم آخوند جوابی نداد که از جواب دفعه‌ی اول نامربوطتر بود بار سیم آن شخص بهائی از جای خود برخاسته گفت جناب آخوند بنده سؤال می‌کنم که امت موسی چرا حضرت عیسی را تصدیق نکردند و همانطور ایستاد و آخوند باو نگاه می‌کرد مالمیری رو بسائل کرده گفت موسویان منکر رسالت حضرت عیسی شدند و روح ایمان از آنها سلب گشت و از اموات محسوبند ایضا عیسویان که حضرت رسول را انکار نمودند فاقد روح ایمان و جزو اموات می‌باشند مسلمانان هم که منکر قائم موعود گشتند روح ایمان از آنها گرفته شد مردند حال شما از مرده چه می‌خواهید بپرسید. آن شخص نشست و آخوند گردن خود را مثل گردن خروس گرفته به مالمیری گفت من نفهمیدم شما چه فرمودید مالمیری گفت جناب آخوند من بشما چیزی نگفتم فقط به آقا غلامحسین (یعنی آن شخص بهائی) می‌گویم که شما را اذیت نکند آخوند گفت من هنوز دین ندارم و دنبال یک دینی می‌گرم که دنیا و آخرتم را اداره کند. بعدالوهاب نامی از احبا به آخوند گفت اگر میل به مذاکره دارید شب چهارشنبه تشریف بیارید بنده منزل جناب حاجی هم می‌آیند با هم صحبت کنید آخوند آدرس منزل را پرسید و رفت و دیگر نیامد بعد معلوم شد که این آخوند شیخ عبدالصمد احمد آبادی بوده که در محل خود به علم و فضل شهرت زیادی داشته است.

یکی دیگر از وقایع شنیدنی مذاکره‌ی مالمیری با شیخ بهلول است این شیخ از اهل گناباد و همان کسی است که موقعی که مرحوم رضاشاه پهلوی می‌خواست کلاه‌های ایرانیان را بکلاه متحدالشکل بدل کند در مسجد گوهرشاد جنب بارگاه حضرت رضا علیه الصلوة و السلام فتنه انگیزت و عده‌ی بسیاری را بکشتن داده به افغانستان گریخت. شیخ مذکور همیشه در اطراف ایران سفر می‌کرد و زیاده از حد سنگ اسلام به سینه می‌زد و خود را یکی از حامیان بزرگ شریعت محمدیه قلمداد می‌نمود و بالجمله چندی قبل از فتنه‌انگیزی و خونریزی مشهد گذارش به یزد افتاد و با مالمیری مذاکراتی نمود که مالمیری شرح آن را چنین نوشته است:

(در چند سنه‌ی قبل شیخ محمد تقی گونابادی معروف به بهلول بود به یزد آمد و سه چهار مسجد معروف شهر را اشغال می‌کرد صبح تا قریب به ظهر در یک مسجد و از بعد از ظهر تا قریب بغروب آفتاب مسجدی دیگر و از شب تا سه چهارساعتی شب در مسجدی دیگر بالای منبر می‌رفت و صحبت می‌داشت کار بجائی رسید که تمام علمای معروف را تکذیب می‌کرد بقسمیکه تمام توجه خلق یزد از انات و ذکور باو بود و بتدلیس پول از احدی قبول نمی‌کرد و می‌گفت من محتاج نیستم ملکی دارم در کون‌آباد که روزی چهار عباسی اجاره عاید من می‌شود و این روزی چهار عباسی امور من را می‌گذراند که محتاج احدی نیستم کار بجائی رسید که تمام خلق از وضع و شریف و زن و مرد او را پرستش می‌کردند و یک لباس کرباس که سر تا پا داشت و یک پوستین کهنه‌ی مندرس داشت تمام خلق پوستین و قبا و کفش و دست و پایش و منبرش را می‌بوسیدند و عموماً می‌گفتند این شیخ بهلول یا قائم است یا نایب قائم است و بالای منبر مکرر در مکرر همه روزه و همه شبه می‌گفت چرا بهائیه‌ها نمی‌آیند جواب بدهند تنها تنها می‌روند مردم را گمراه می‌کنند اگر راست می‌گویند بیایند اینجا علی‌الاتصال این حرفش بود چنان خلق را بهیجان آورده بود که در بازار و کوچه احباب از شدت فحاشی و ردالت خلق کمتر عبور می‌کردند اوقات زمستان بود و آن سنه بارندگی کم شده بود و صحرا و زراعت خیلی محتاج بارندگی بود شبی اعلان کردند که فردا آقای بهلول می‌روند صحرا برای دعای بارش هرکس میل دارد فردا بیاید بهمراه آقای بهلول بروند به صحرا تقریباً هزار نفر شاید متجاوز بهمراه مشارالیه رفتند به صحرا و دعا کردند از قضا تقریباً غروب آفتاب هوای بارندگی پیش آمد و شب یک برف مفصلی آمد دیگر چه عرض کنم که خلق یک بر هزار برابر بر عداوت امری افزودند متصل نسبت بامر فحاشی می‌کردند هرکس را ملاقات می‌کردند می‌خواستند بر او حمله کنند و از شیخ بهلول اجازه خواستند که دست درآرند و این طایفه را قتل کنند شیخ گفته بود خیر کار بکسی نداشته باشید همان یک نفر که خلق را گمراه می‌کند او را باید کشت و من با او مباحله می‌کنم در ظرف بیست و چهار ساعت او می‌میرد اگر آنها نمی‌آیند من می‌روم منزلشان هر جا بگویند می‌روم حاجی عبدالحسین عطل که مرید خالص شیخ بهلول بود آمده بود درب دکان عطاری آقا عبدالعلی صمیمیان و گفته بود آقا شیخ بهلول فرموده‌اند هر قدر گفتم بهائیه‌ها بیایند نزد من صحبت بدارند که نیامدند حالا هر جا که آنها معین می‌کنند من می‌روم منزلشان حالا دیگر شما حرفی دارید اگر راست می‌گوئید شیخ بهلول را یک جائی دعوت کنید بیاید صحبت بدارید آقا عبدالعلی با حاجی عبدالحسین گفته بودند اگر می‌آید او را بیاورید منزل ما گفته بود خیلی خوب ورفته بود مطلب را با شیخ گفته

بود شیخ حاضر شده بود منزل عبدالعلی یک روز عصری و عده کرده بودند آمدند منزل آقا عبدالعلی و آقا عبدالحسین انجال مرحوم آقا محمد ابراهیم بقال که ملقب به صمیمیان هستند بنده را هم خبر کردند رفتن حالا ایام رمضان است بنده قدری جلوتر رفته بودم در اطاق نشسته بودم و جای شیخ را هم معین کرده بودم مقدم بر خود و منقل آتش جلو روی او گذارده که شیخ بهلول با حاجی عبدالحسین مذکور و برادرش آقا حسین آمدند ولی آقا حسین در باطن اینقدرها ارادتی بشیخ بهلول ندارد چون یک وقتی صحبت امری با آقا حسین شده بود اگرچه جرأت اظهاری نداشت و از ترس برادر بزرگترش حاجی عبدالحسین ادا با احباب مراوده‌ئی نمی‌کرد فقط در تنهایی در کوچه و بازار اظهار محبتی می‌نمود باری شیخ بهلول را بنده ندیده بودم پرده‌ی اطاق را قدری پس کرد و اول سرش را توی اطاق کرده گفت من چقدر گفتم بیائید و نیامدید و بعد آمد توی اطاق و آنجائیکه من باو نشان دادم نشست میان اطاق پشت منقل نشست حالا فقط بنده و آقا عبدالحسین صمیمیان و شیخ بهلول و حاجی عبدالحسین و آقا حسین دیگر کسی نبود بمجردیکه نشست گفت حالا بگوئید حالا بگوئید من می‌خواهم بروم بنده جواب باو ندادم مجدد مکرر در مکرر گفت حالا بگوئید مقصودش هوچی‌گری بود بنده گفتم جناب آقا شیخ من حالت جنون در شما می‌بینم باز گفت خوب حالا بگوئید گفتم چه بگویم گفت دلیل برحقیقت امر بهائی را بگوئید گفتم این امر بهائی همان امر اسلام است که برگشته است نهایت اسمش تغییر کرده و عنوانش گشته شما آن را نمی‌شناسید حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید ان الاسلام بدء غریبا و سيعود كما بدء غریبا فطوبی للغریاء بهر دلیلی که پیغمبر را شناخته‌اید بهمان دلیل اقوی و اعظم و اتم این امر مبارک را بشناسید گفت حجت پیغمبر قرآن است گفتم چه چیز قرآن حجت است آیا کاغذ و مرکبش حجت است لفظ عرب حجت است قصص و حکایاتش حجت است گفت احکام و شریعتش حجت است و گفت من احکام و شرایع قبل را می‌بینم که احکام قرآن ترجیح دارد بر احکام قبل. گفتم شما از احکام حضرت بهاءالله اطلاع دارید گفت خیر گفتم من جمله یکی از احکام حضرت بهاءالله این است که ازدواج دختر پس از بلوغ است و ازدواج قبل از بلوغ حرام است ولی در احکام شیعه ازدواج دختر نه ساله است نه ساله که عقد و ازدواج شد چون حس شوهرشناسی و خانه‌داری در او نیست در سن پانزده سالگی تازه این شوهر را نمی‌پسندد و اختلاف پیش می‌آید بسیار شده است وقتیکه سن آن دختر به پانزده سالگی رسیده فصل واقع شده و یا مادام الحیات اختلاف در بین است در هر صورت این دختر بدبخت شده است اما حکم کتاب حضرت بهاءالله این است که باید در هر ازدواجی شش نفر راضی باشند رضای طرفین یعنی دختر و پسر تنها کافی

نیست.... شیخ بهلول گفت پسر چطور گفتم موضوع بر سر بلوغ دختر بود باز گفت پسر چطور بنده جوابش ندادم آقا عبدالحسین صمیمیان گفت پسر را دولت هیجده ساله قرار داده است. مجدد بطور استهزاء گفت پسر چطور بنده از شیخ بهلول رو گردانده رو کردم بحاجی عبدالحسین گفتم جناب حاجی شما که آخوند پرست هستید و مقلد این علما می‌باید این علما باعث گمراهی و فساد عالمند..... حالا بنده بکلی از شیخ بهلول روگردانیده با حاجی عبدالحسین صحبت می‌دارم و شیخ ساکت و صامت نشسته بنده حدیث مشهور را که در اغلب کتب مرقوم است برای حاجی عبدالحسین خواندم و گفتم جناب حاجی شما خیال می‌کنید قائم که ظاهر می‌شود مطیع علماست حضرت رسول ص می‌فرماید سیناتی زمان علی امتی لایبقی من القران الا رسمه و لا من الاسلام الا اسمه..... چون این حدیث را خواندم شیخ بهلول پرسید این حدیث کجاست گفتم این حدیث در روضه‌ی کافی است دیگر جواب نداد نمی‌دانم می‌دانست در روضه‌ی کافی است یا خیر گفتم این حدیث در روضه‌ی کافی است دیگر جواب مصداقش آشکار است... حتی ذکر بابیت آن حضرت را خداوند رحمان در قرآن می‌فرماید له باب باطنه فيه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب... شیخ گفت قرآن بیاورید قرآن آوردند آیه را پیدا کرده گفت این دری است ما بین جهنم و بهشت گفتم این ذکر مؤمنین بان حضرت است و ذکر منافقین در این سوره که اسم و ذکر بهشت و جهنم نیست ضمیر له راجع بسور است یعنی از برای سور بایی است که باطن آن رحمت است و ظاهرش دورباش عذاب دارد و آن باب ندا می‌ند بسوی خلق همچنانکه حال صد سال است ندا می‌کند و ندای جانفزایش شرق و غرب عالم را بحرکت و هیجان عظیم آورده حتی در حدیث است که حضرت صادق آل محمد می‌فرماید اذا ظهرت رایة الحق لعنھا اهل الشرق و الغرب. گفت این حدیث کجاست گفتم در جلد سیزدهم بحار الانوار است گفت اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار است من بهائی هستم گفتم اگر کسی بحدیث بهائی شود بهائیت او صد دینار قیمت ندارد گفت اگر این حدیث هست من که محمد تقی گونابادی هستم بهائی هستم گفتم به حدیث نمی‌شود بهائی شد بهائی باید چیزی بفهمد به حدیث بهائی شدن هیچ ثمری ندارد چون بنده به این طریق جواب دادم گمان کرد که این حدیث نیست او محمتر شد و اصرار کرد و بطور شدت گفت..... گفتم بنویسید که اگر حدیث هست شما بهائی هستید فوراً گفت قلم و کاغذ بیاورید بنویسم قلم و کاغذ آوردند نوشت که این حدیث که حاجی می‌گویند در جلد سیزدهم بحار الانوار است اذا ظهرت رایة الحق لعنھا اهل الشرق و الغرب اگر این حدیث هست من که محمد تقی گون آبادی هستم بهائی هستم نوشت و داد بنده بحاجی عبدالحسین گفتم جناب حاجی شما که مرید آقا هستید شما هم بنویسید فوراً گرفت و نوشت که

این حدیث که در ظهر ورقه است که آقای شیخ بهلول نوشته‌اند اگر در جلد سیزدهم بحار الانوار است بنده هم که حاجی عبدالحسین هستم بهائی هستم و داد به بنده. شیخ بهلول گفت شما هم بنویسید گفت من که منکر حدیث نیستم گفت باید شما هم بنویسید بنده هم قلم را گرفتم و گوشه‌ی ورقه نوشتم که اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار نیست من دروغ گفته‌ام شیخ گفت خیلی خوب خیلی خوب. خواستم این ورقه را بگذارم در بغل خود دیدم شأنی برای نوشته‌ی شیخ بهلول می‌شود ورقه را دادم به آقا حسین برادر حاجی عبدالحسین گفتم این ورقه خدمت شما باشد شما کتاب جلد سیزدهم را پیدا کنید فردا بعد از ظهر بنده می‌آیم منزل شما حدیث را پیدا کرده به جناب شیخ نشان بدهیم شیخ خیلی خوشحال شد که بنده ورقه را خودم ضبط نکردم و دادم به آقا حسین ولی بنده در باطن اطمینان داشتم از آقا حسین در این اثنا وقت افطار شد چون ایام رمضان بود و تمام صائم بودند غذا آوردند نان ماست و پنیر و آب هندوانه شیخ بهلول نخورد هرچه اصرار کردند نخورد چون زیاد اصرار کردند گفت من تا چهل ساعت هیچ نمی‌خورم گفتم دیدید بنده اول گفتم در شما حالت جنون می‌بینم خدا که حکم بصوم فرموده حکم افطار هم فرموده از آن گذشته حفظ بدن از واجبات است جوابی نداد ولی عاقبت هم نخورد تا بعد از افطار قرار بر این شد که فردا بعد از ظهری به‌مراه صمیمیان برویم منزل حاجی عبدالحسین و آقا حسین کتاب جلد سیزدهم را از جایی بگیرند و بیاورند و حرکت کردند. حین حرکت شیخ بهلول گفت من کار به هیچ‌کدام از اینها ندارم من مباحله می‌کنم اگر شما برای مباحله حاضرید فردا می‌رویم در صحرا مباحله می‌کنیم گفتم ما مباحله نمی‌کنیم ما دعا می‌کنیم گفت شما بیائید دعا کنید ما مباحله می‌کنیم گفتم ما در صحرا نمی‌آئیم ما در خانه‌مان دعا می‌کنیم شما بروید در صحرا مباحله کنید بالاخره رفتند بنده هم یک قدری دیگر نشستم و بعد در منزل حضرت شهید آقا محمد بلورفروش مجلس ملاقاتی احباب بود بنده هم موعده بودم رفتم آنجا و جمعی از احباب حاضر بودند کم‌کم سی‌چهل نفر احباب تشریف آوردند و صحبت اول صحبت مجلس با شیخ بهلول بود در این بین استاد احمد بناء که داماد حضرت شهید بود و این استاد احمد اغیار بود و همسایگی خانه حضرت شهید منزلش و مرید شیخ بهلول بود گفت آقا شیخ بهلول منزل ما هستند اگر شماها میل صحبت با شیخ دارید بیائید آنطرف خانه‌ی منزل ما احباب هیچ‌کدام برای ملاقات شیخ مایل نبودند حاجی محمد شعبان فرمودند من می‌روم قدری صحبت با شیخ بدارم تشریف بردند چون رفته بودند شیخ گفته بود من با شماها هیچ صحبتی ندارم اگر حاضرید برای مباحله من حاضر هستم که با شماها مباحله نمایم و الا دیگر با شماها صحبت نمی‌دارم حاجی محمد مراجعت کردند فرمودند شیخ می‌گوید من برای

مباهله حاضر نه بطریقی دیگر و در همین منزل هم حاضریم که مباهله کنم در صحرا هم نمی‌خواهند بیایند نیایند و بعد از مذاکراتی چند ما جمعی از این مجلس حاضر شدیم که با شیخ مباهله کنیم در همین منزل. بعد به تصمیم قطعی نوزده نفر حاضر شدیم بعد خطی نوشتیم برای شیخ در همان شب که چون شما حجت امر حق را مباهله قرار داده‌اید ما نوزده نفر بهائیان حاضر شده‌ایم برای مباهله فردا بعد از ظهری در همین منزل که امشب تشریف داشتید برای مباهله تشریف بیاورید و کاغذ را دادیم به آقا عبدالحسین عبدی که فوری بروند کاغذ را ببرند و جواب گرفته بیاورند لهذا کاغذ را برداشته رفتند منزل بهلول خانه نبوده است مراجعت کردند بعد آقا علی اکبر دیانی و آقا عبدالوهاب ذبیحی کاغذ را گرفتند و متفقا صبح زود کاغذ را به شیخ بهلول برسانند و جواب بیاورند چون کاغذ را دیده بود خیلی خوشحال شده بود که بهائیه‌ها حاضر شده‌اند برای مباهله گفته بود من آن منزل را که تنها بلد نیستم شماها بعد از ظهری بیایید با شما می‌ایم چون بهلول حاضر شد برای آمدن در منزل حضرت شهید آقا محمد بلورفروش که انجال محترم آن حضرت جناب آقا احمد و جناب آقا حبیب الله میزبان هستند و کاملاً تهیه و تدارک میزبانی را از هر قبیل فراهم فرموده‌اند لذا ما یک عریضه‌ی به کمیساریا نوشتیم تقریباً باین مضمون که مدت مدیدی است شیخ بهلول در بالای منبر نسبت به امر بهائی خیلی صحبت داشته و خلق یزد را عموماً به حرکت و هیجان عظیم آورده و حجت و دلیل حقیقت را منحصر به مباهله قرار داده لهذا ما بهائیان نوزده نفر حاضر شده‌ایم برای مباهله با شیخ در منزل آقا احمد آقای خیاط و حبیب الله دو فرزندان آقا محمد بلورفروش لهذا تقاضا می‌نمائیم که یک نفر نماینده از طرف آن اداره‌ی محترم یک نفر در این منزل معین مذکور تشریف بیاورند که در وقت قضیه‌ی مباهله حاضر باشد و اما آقا علی اکبر دیانی و آقا عبدالوهاب ذبیحی بعد از ظهری تشریف بردند در منزل شیخ بهلول و شیخ حاضر و آماده شده است برای آمدن بعضی از اشخاص مثل سیدعلی محمد روضه خوان و نفوس دیگر خواسته بودند جلوگیری کنند از آمدن بهلول خودش قبول نمی‌د و می‌گوید چون قول دادم می‌روم و این بندگان خدا دو دفعه زحمت کشیده صبح زود و حالا آمده‌اند عقب بنده می‌روم. باری سید محمد روضه خوان و میرزا حسن آخوند و چند نفر دیگر هم به‌مراه شیخ آمدند در منزل آقا محمد بلورفروش حالا قریب پنجاه شصت نفر هم احباب در آن اطاق تشریف دارند که شیخ وارد شد در صورتیکه کتاب زادالمعاد را باز کرده و در دو دستش گرفته آمد اول کتاب را جلو بنده گذاشت و آن موضع کتاب را نشان داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند باید فاطمه با حسنین با من بیایند در صحرا برای مباهله و باید برویم در صحرا برای

مباهله آقا محمد اقتصادی گفتند ما وحشی نیستیم که به همراه شما بیائیم در صحرا مباهله کنیم. بنده باش یخ گفتم ما قضیه را به کمیساریا نوشته‌ایم و تقاضا کرده‌ایم که یک نفر نماینده از طرف کمیساری بیاید که در این مباهله حضور داشته باشد و اگر آمد به صحرا هم می‌آئیم شیخ گفت خیلی خوب طولی نکشید که دبیری رئیس کمیساری با دو نفر آمدند چون نشستند دبیری از سید علی محمد روضه خاون پرسید آقا این جمع برای چه امری در اینجا جمع شده‌اند سیدعلی محمد گفت این اقا شیخ بهلول حجت دلیل حق و باطل را مباهله قرار داده‌اند و حضرات بهائی هم نوزده نفر حاضر شده‌اند که با آقای شیخ بهلول مباهله کنند دبیری گفت آقایان از این قبیل اجتماعات از طرف دولت منع است تمام تشریف ببرید آقا شیخ بهلول و همراهانشان را هم رئیس نظمیّه خواسته است همه بروید عقب کار خودتان. همه را بیرون کرد و شیخ را با سیدعلی محمد و میرزا حسن آخوند برداشته برد نزد رئیس نظمیّه چون رفته بودند حضور رئیس خیلی بطور تغیر با شیخ بهلول می‌گوید من سه روز است گفته‌ام که از یزد بروی چرا نرفتی می‌خواهی در یزد فساد کنی مردیکه. باید الآن حرکت کنی. بروید از ش التزام بگیرید که فوراً از یزد حرکت کند و با آن دو نفر می‌گوید شماها بهمراه این آخوند شده‌اید می‌خواهید فساد کنید بروید عقب کارتان شوید آنها را هم با کمال تغیر بیرون می‌کنند حالا کمکم نزدیک غروب است التزام از شیخ گرفتند که فردا از یزد حرکت کند و هرکس می‌رود عقب کار خود. فردا صبح آقای صمیمیان آمدند نزد بنده که آقا حسین آمده درب دکان و می‌گوید شیخ بهلول نوشته‌ئی که داده است از من می‌خواهد چه بکنم گفتم به آقا حسین بگوئید کاغذ را ندهد تا بعد از ظهری که ما بیائیم منزل شما و کتاب جلد سیزدهم را هم گرفته ببرید منزل تا بنده بایم طولی نکشید خود آقا حسین آمد که جمعی دور من جمع شده‌اند حاجی محمد ارباب و حاجی سید علی اکبر آقا و نفوس دیگر می‌خواهند این کاغذ را بگیرند چه بکنم گفتم شما دیگر نزد آنها نروید و شیخ را بردارید ببرید منزل خودتان بنده نیم ساعت الی یک ساعت بعد از ظهر می‌آیم به منزل شما و رفت و شیخ را ببرد منزل. حاجی ابوالحسن رئیس التجار گفته بود کاغذ بهلول را بده بعلی اکبر منشی سواد کند چون از آقای حاجی ابوالحسن رئیس التجار اطمینان داشت کاغذ را می‌برد در اطاق تجارتنی جناب حاجی ابوالحسن و سواد آن را برمی‌دارند و ردّ می‌کنند به خود آقا حسین بالاخره آنچه تجار و بزرگان در آن روز جمع بودند و خواستند کاغذ بهلول را از آقا حسین بگیرند نتوانستند تا بعد از ظهری بنده با ادیب بنده‌زاده رفتیم به منزل حاجی عبدالحسین در بین راه حاجی علی بمبئی والا که از احباب است گفتند من هم می‌خواهم بیایم بهمراه شما گفتم عیب ندارد تشریف بیاورید بعد با ایشان و بنده‌زاده رفتیم

در خانه یحاجی عبدالحسین حالا زمستان است و هوا قدری سرد است رفتیم در اطاق دیدیم شیخ تنها پشت منقل آتش نشسته و یک پوستین مندرس هم دارد بخود پیچیده. نشستم کتاب جلد سیزدهم حاضر بود آقا حسین کتاب را نزد بنده گذاشت در این بین حاجی علی بمبنی والا با شیخ گفت جناب آقا شیخ بهلول بنده مسیحی شده‌ام سابق مسلمان بودم چون علاماتی که برای ظهور بعد از مسیح در انجیل است و هیچیک از علامات ظاهر نشده این دلیل بر بطلان محمد است معلوم شد که حق با مسیحیان است و محمد یکی از انبیای کذب بوده و در چهار انجیل ما از ظهور انبیای کذب خبر داده است محمد یکی از آنهاست بهلول گفت انجیل پنج تا هست حاجی علی گفت خیر انجیل چهار تا است شیخ گفت خیر انجیل جلد پنجم را مسیحیان بیرون نمی‌آورند و یک جلد پنجم نزد من موجود است چاپ مصر است و صد و پنجاه سال است که چاپ شده است اگر می‌خواهید من الآن می‌روم از منزل می‌آورم و در انجیل پنجم ظهور حضرت محمد را بصراحت باسم و رسم و محل و مکان و اسم اوصیای آن حضرت یک یک را در انجیل حضرت عیسی خبر داده است مسیحیان آن انجیل پنجم را نشان نمی‌دهند حاجی علی گفت خیر او گفت الآن در منزل من موجود است بنده با حاجی علی گفتم اینکه آقا شیخ بهلول می‌گویند انجیل پنجم هست راست می‌گویند و تفصیل آن این است که حضرات مسیحی پنج کتاب ردیه برای حضرت محمد نوشته‌اند و آن کتابهای ردیه را چاپ کرده‌اند یکی میزان الحق یکی نویر شیرین و ینابیع الاسلام و یکی شهادت قرآنی اسم کتب ردیه آنها و تمام مقتریات و کذب محض است مسلمانان هم یک کتابی باسم جلد پنجم انجل اسم گذارده و علامات ظهور حضرت محمد مطابق واقع باسم و رسم و ذکر ائمه اطهار همچنانکه جناب شیخ بهلول ذکر کردند در انجیل پنجم نوشته این کتب مذکوره که مسیحیان نوشته‌اند و این جلد پنجم انجیل که مسلمین نوشته‌اند تمام باطل و مزخرف است شیخ دیگر هیچ نگفت و ساکت شد و گفت من می‌دانم که بعد از امام حسن عسکری تاکنون زمین خالی از حجت نبوده و نیست حاجی علی گفت حجا بعد از حضرت عیسی تا یوم ظهور محمد کی بود گفت بعد از حضرت عیسی حجت روی زمین حواریین بودند و بعد از حواریین انبیا بودند تا یوم ظهور حضرت محمد و انبیا صاحب وحی و الهام بودند گفتم حاجی علی صبر کنید صبر کنید با شیخ گفتم بعد از حضرت عیسی انبیا بودند گفت بلی گفتم در قرآن خداوند می‌فرماید قد جائکم رسولنا ببین لکم علی فتره من الرسل یعنی بتحقیق آمد رسول ما بسوی شما بر انقطاع رشته‌ی نبوت یعنی نبی و پیغمبری بعد از حضرت عیسی در عالم نیامد تا زمان محمد و مدت ششصد و بیست سال زمین خالی از حجت بود و زمان فترت بود یعنی انقطاع رشته‌ی نبوت گفت قرآن بیاورید قرآن آوردند

آیه را پیدا کرد از قضا قرآن ترجمه دار بود در ترجمه فترت را فاصله نوشته بود گفت اینجا فاصله نوشته است فاصله غیر از نقطاع است گفتم شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین را قبول دارید گفت بلی گفتم در معنی لفظ فترت می نویسد فی لفظ فتره قوله تعالی علی فتره من الرسل ای علی سکون و انقطاع من الرسل لان النبی ص بعث بعد انقطاع الرسل لان الرسل کانت الی وقت رفع عیسی متواتره و فتره ما بین عیسی و محمد علی مانقل سنه مائة سنه. بعد شیخ گفت شیخ طریحی عروسی قاسم را انکار کرده حاجی علی گفت درست گفته عروسی قاسم دروغ است من گفتم یکی رفت در باغی بدزدی صاحب باغ رسید گفت چرا آمدی در باغ گفت از جهت اینکه شما کفش برای مادرزن خود نگرفته اید. گفتم آقا شیخ این فرمایش شما که مربوط باین آیهی قرآن نیست عروسی قاسم صدق یا کذب چه ربطی به این مقام دارد شیخ برخاست برود گفتم آقا شیخ فرار نکنید حدیث را پیدا کرده ام ملاحظه کنید او را نشاندم و حدیث را باو نشان دادم کتاب را گرفت در دامن و حدیث را مطالعهی زیادی کرد گفت شما حدیث را که تمام نخوانده اید گفتم بل فقره ی آخر حدیث که نخوانده ام به نفع شما تمام شده است اولاً اینکه دو حدیث باین مضمون است و آخر حدیث هم که نخوانده ام این است قلت له هم ذلك قال مما یلقون من بین هاشم یعنی پرسیدم از امام علیه السلام که چرا لعن می کنند او را امام علیه السلام می فرماید از جهتی که او از بین هاشم است اگر شما می گفتید حقی را که لعن می کنند شاید حقی دیگر غیر قائم است این فقره ی آخر حدیث دلالت تام دارد که قائم که از بنی هاشم است او را لعن می کنند دیگر هیچ نگفت حاجی علی پرسید از شیخ بهلول که حدیث لوح فاطمه در این کتاب هست یا خیر شیخ گفت خیر بنده گفتم بلی در این کتاب است و کتاب را از دست شیخ گرفته چون باز کردم از قضا لوح فاطمه در همان صفحه بود گفتم این لوح فاطمه است شیخ کتاب را گرفت در دامن و قدری مطالعه کرد و گفت این لوح فاطمه نیست بنده بشیخ گفتم که بنویسید که این لوح فاطمه نیست فوراً کتاب را زمین گذاشت و برخاست رفت بیرون حاجی عبدالحسین هم بهمراه شیخ رفت بیرون آقا حسین هنوز نشسته بود از حقیر پرسید که شیخ نوشته اش را می خواهد چه بکنم گفتم بدهیدش برود چون آنها بیرون رفتند حاجی عبدالحسین آقا حسین را صدا زد برخاست چون می رفت از عقب آقا حسین بلند صدا زد و مزاحا گفتم آقا حسین نوشته را ندهید. باری نوشته را گرفت و خیلی خوشحال شد که نوشته را گرفته است چون بعضی از علما خیلی توهین کرده بودند شیخ را که چرا نوشته دادی مشت علما را بازکردی افتضاح درست کردی.

سیدعلی محمد گفته بود خودت را و علما را مفتضح کردی این حدیث که بود چرا نوشته دادی شیخ گفته بود حالا دادم حالا دادم¹ با کمال ذلت و خفت از یزد رفت) انتهی.

باری مالگیری از این قبیل گفتگوها با علمای یزد و اطراف بسیار دارد که برای اطلاع به سایر مناظرات بعد به کتاب خود ایشان مراجعه کرد مخصوصا سرگذشتی که اغیار می‌خواسته‌اند او را مسموم سازند و حق نجاتش داده شیرین و خواندنی است لکن چون قدری مفصل می‌باشد از نگارش آن صرف نظر شد.

آخرین واقعه‌ی مهمی که در زندگانی او رخ داده قضیه‌ی تهمت قتل است که به جمعی از احباب بسته‌اند که مالگیری هم یکی از آنها بوده و شرح مختصرش این است که چند سال پیش محمد نامی که شغلش فخاری بوده یک باب کوره‌ی آجرپزی از حاجی حسین و رجب خرمشاهی کرایه کرده بوده شبی مابین دو موجر و یک مستأجر نزاعی رخ داد که منجر بزдохورد گردید آن دو نفر بیلی بر سر محمد زدند که با همان ضربت کشته شد و برای اینکه اثر جنایت را محو کنند مقتول را روی هیزمهای کوره انداخته آن را روشن کردند. چون هیزماها آتش گرفت پاسبانهای که در خیابان بوده‌اند از دور می‌بینند و بگمان اینکه حریق واقع شده بطرف آتش شتافته دیدند کوره در حال سوختن است لکن کسی انجا نیست در آن نزدیکی باغی بوده و دو نفر خشتمال را در باغ دیده پرسیدند که این کوره از کیست گفتند مال حاجی حسین و رجب خرمشاهی است پرسیدند این آتش را کدام کس افروخته گفتند نمی‌دانیم پاسبانها آن دو خشتمال را بخرمشاه فرستادند تا صاحبانش را خبر کنند که کوره آتش گرفته بزودی خود را برسانند و خاموش کنند و در بین اینکه شعله‌های آتش را تماشا می‌کردند ملتفت شدند که لاشه‌ی شخصی در میان آتش می‌سوزد بلافاصله به وسیله‌ی که بوده جسد نیم سوخته‌ی مقتول را بیرون آوردند وقتی که صاحبان کوره آمدند پاسبانها پرسیدند که این شخص کیست و کوره را که آتش زده است آنها اظهار بی‌اطلاع نمودند پاسبانان آنها را بتأمینات جلب و توقیف کردند و صبح بر اثر تحقیقات معلوم شد که مقتول محمد فخار بوده لذا آن دو تن را با هر دو خشتمال دو هفته در تأمینات نگاه داشته استنطاق نمودند و اینها بکلی منکر شدند و بالاخره چهار نفر محبوس ب فکر می‌افتند که این گناه را بگردن احبا بیندازند لذا آن دو خشتمال بمدعی العموم نوشتند که ما را بخواهید خدمت شما

¹ بضمّ دال ثانی بلهجه خراسانی است.

عرضی داریم بعد از احضار بمدعی العموم اظهار داشتند که در شب وقوع قتل چهار نفر بهائی را دیدیم که از آنجا عبور می‌کردند دو نفر را شناختیم که یکی سلطان نیک آئین و دیگری غلامحسین حمال بود اما دو نفر دیگر را نشناختیم لذا همان روز سلطان نیک آئین را با غلامحسین حمال که بهائی نبود محبوس ساختند و آن دو نفر مدت نه ماه در محبس بودند تا آنکه جهانشاهی مستنطق از طهران مأمور رسیدگی و بیزد وارد شد و جدا بتحقیق پرداخته معلوم شد که آن دو خشتمال هم در قتل شرکت داشته‌اند لذا سلطان نیک آئین و غلامحسین حمال آزاد و آن چهار نفر به طهران فرستاده شدند در طهران قاتلی که اقرار بقتل کرده بود قضیه را انکار نموده گفت جهانشاهی بزور و زجر از من اقرار گرفته لذا دوباره سلطان نیک آئین و غلامحسین حمال را اخذ کردند در این میانه تجار مسلمان که عنادشان با امر و احباب معلوم است مبلغ زیادی مایه گذاشته آن چهار نفر جانی را از محبس بیرون آوردند و بالجمله سلطان نیک آئین و غلامحسین تا دو سال محبوس بودند بعد مستنطقی بنام لطفی از طهران مأمور رسیدگی گردیده چون به یزد وارد شد آواره و تجار اغیار و جمیع از اشرار او را احاطه کرده قرار گذاشتند که بهر حيله و دسیسه‌ئی که باشد مجرمین حقیقی را تبرئه کرده احبای الهی را گناهکار سازند و چنین وانمود کنند که نقشه‌ی این کار از طرف جامعه‌ی بهائیان کشیده شده لذا بعضی بصورت مدعی و بعضی بصورت شاهد درآمد و دوازده تن از معاریف احباب را گرفتند که از جمله‌ی آنها مالگیری بود بعد هم چهار نفر دیگر را دستگیر ساختند که من جمله ناشر نجات الله جناب میرزا حسن نوشابادی بود که او را از شیراز طلبیده از این شانزده نفر برخی را تحت نظر گرفتند و هفت نفر را به حبس انداختند مالگیری در عداد محبوسین بود که با رفقای خود هفت ماه در یزد و چهارده ماه در طهران در محبس بسربرد. در زندان طهران ابتدا محلشان جای کم جمعیت و آبرومندی بود که اختصاص باشراف و اعیان داشت. مالگیری با اشخاص محترمی که در محبس بودند بنای صحبت امری گذاشت و با سران اکراد و الوار و خوانین بختیاری حتی با مدیر زندان مذاکرات تبلیغی نمود سلطان نیک آئین و جناب نوش آبادی بارها باو گفتند که صحبت‌های شما در اینجا سبب می‌شود که ما را به زندان سخت‌تری ببرند مالگیری گوش نداد و با هرکس که مقتضی دید صحبت داشت لذا بعد از چندی آنها را به زندان عمومی بردند و در این میانه یکی از آنها که حسین شیدا نامیده می‌شد در زندان صعود کرد. بالاخره موقع محاکمه رسید و شش روز طول کشید و احباب بنوبت از خود دفاع می‌نمودند مالگیری دفعه‌ی اول که برای دفاع برخاست مطالبی گفت که عین آن این است:

(عرض کردم هويا يزد خشک است و کله‌های اهل يزد تمام خشک است و یک تعصبات لامذهبی جاهلانہئی دارند که در ساير ولايات نيست اهل يزد عموماً قتل ما بهائيان را واجب می‌دانند و مال ما را حلال و هرگونه تهمت و اذيتی را در حق ما ثواب می‌دانند و به عقیده‌ی باطل خود بهشت می‌خرند برای خودشان و بعضی مدعی و بعضی شاهد می‌شوند آیا شهادت این نفوس درباره‌ی ما بکدام شریعت و قانون مسموع و مقبول است قاتلین محمد فخر همانها بودند که بالاخره اقرار بقتل کردند و پرونده‌ی آنها در سه موقع که اقرار کردند تنظیم شده است این تهمت را همان اشخاص بماها زده‌اند که همیشه نسبت بماها این اذیت را روا می‌دارند در سنه‌ی بیست و یک هجری که حال سنه‌ی پنجاه و نه است مابین سه روز چهل و هفت خانہ‌ی بهائی را غارت کردند و آنچه بود بردند حتی آجرهای فرش روی خانہ را کردند و حیوان آوردند و بار کردند بردند و هشتاد و چهار نفر را بشکل فضیحی شهید کردند اگر بخوادم شرح شهادت هریک را عرض کنم ممکن نیست و کلاً درنهایت تسلیم و رضا شهید شدند شاطر حسن شهید هفده نفر تفنگچی خواستند ایشان را تیرباران کنند دست در جیب خود کرده یک مشت نبات بیرون آورده بآنها تسلیم کردند و فرمودند شماها هم دهان خود را شیرین کنید و قاتلین نبات‌ها را گرفتند و هریک در دهان خود گذاردند و آن وقت ایشان را تیرباران کردند استاد رضا سوهانکار که سید حسن حداد خواست ایشان را شهید کند فرمودند حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند (دست قاتل را باید بوسید و رقص کنان به میدان فدا شتافت) آقا سید حسن بگذارید من دست شما را ببوسم انوقت مرا بکشید و دست سید حسن حداد را بوسیدند و انوقت ایشان را شهید کرد. یک مطلب دیگ راست که شرم و حیا می‌کنم ذکر نمایم ولی عرض می‌کنم..... ایا در هیچ تاریخی از اول دنیا تا بحال چنین عملی و چنین افتضاحی از احدی دیده شده است اینطور اهل يزد همیشه با بهائیان رفتار کرده‌اند و کل بهائیان درنهایت تسلیم و رضا بوده و هستند حال هم این تهمت را ببهائیا بسته و ثواب می‌دانند گفته‌اند محمد فخر چون فحش به امر بهائی داده او را کشته‌اند عاصمی رئیس محکمه گفت دروغ است گفتم البته دروغ است این محمد فخر را بنده ندیده بودم ولی می‌دانم که آدم سالم فقیری بوده و زبانش کال بود و مبلغ ششصد تومان ورشکست شده بود و با هشت عیال نان خور و کوره‌ی فخاری را هم ازش گرفته بودند و درنهایت ذلت و فقر و پریشانی بوده و هرگز فحش به امر بهائی نداده است دیگران فحش می‌دهند. بما فحش نمی‌دهند اگر باشخاص فحش بدهند فوراً به آگاهی شکایت می‌کنیم فحش بامر می‌دهند حضرت بهاء‌الله را میرزا حسینعلی می‌گویند و لعن می‌کنند و حضرت عبدالبهاء را عباس افندی می‌گویند و لعن می‌کنند و ما ابداً اعتنا نمی‌کنیم در زمان حضرت

رسول طایفه‌ی ناصبی هزار ماه بر امیرالمؤمنین لعن کردند واحدی از شیعیان اعتنا نمی‌کرد و با کسی معاتبه و منازعه و مقاتله نمی‌نمودند شما می‌دانید لعن علی را عمر عبدالعزیز موقوف کرد همیشه همینطور بوده

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هرکسی بر فطرت خود می‌تند

آقای دادخواه که وکیل ماها بودند سر خود را پیش آورده آهسته فرمودند بر صحبت‌های زننده نزدنید این اول دفاع بود و در آخرین دفاع هم بنده خیلی حرف زدم که نوشتن آن اینقدرها لازم نیست تا اینکه بالاخره کل را تبرئه کردند سوای آقای سلطان نیک آئین) انتهی

مالمیری بعد از این وقایع بیزد رفته مشغول نساجی و خدمات امریه گردید بعد از قلیل مدتی باز اعداد در صدد برآمدند که در موضوع دیگری او را به حبس عدلیه بیندازند ولی موفق نشدند و بعد از آن به امر محفل مقدس ملی سفری بطهران آمد و چند ماهی احبای الهی را در مجالس مستفیض کرد و ضمناً در همان ایام سرگذشت هشتاد و هشت ساله‌ی خود را بخواش فرزندش چنانکه در اول این تاریخچه مرقوم گردید با خط خود نوشت سپس به یزد مراجعت کرده در آنجا مقیم و پیوسته سبب سرور خاطر یاران بود تا آنکه به مقتضای کریمه (من نعمره ننکسه) در سنوات اخیرهی حیات قوایش رو به انحلال گذارد و روز به روز بر انحطاط بدن افزوده گشت و عاقبت الامر در یوم العلاء من شهر العظمه سنه 110 تاریخ بدیع مطابق پنجشنبه 14 خرداد 1332 شمسی موافق 21 رمضان 1372 قمری در مولد خویش قالب فرسوده‌ی تن رها نموده بجوار حضرت ذوالمنن عروج فرمود. این مرد جلیل که یکصد سال تمام اوقات حیات خود را بخدمت و طهارت گذرانید اولادی متدین و تحصیل کرده از خویش باقی گذاشت آثار قلمی ذیل هم از یادگارهای اوست:

1. تاریخ شهدای یزد که مطبوع و منتشر گشته.
2. تاریخ حیات قدمای امر.
3. کتاب فصول اربعه در استدلال.
4. شرح احوال خودش که این جزوه تلخیص آن است.

جناب آقا حسن فوادی

تصویر ص 380 پی دی اف

این مرد شریف که نهال وجودش در جوانی کشته شد از علوم و فنون گوناگون بهره داشت و در قوت ذكاء چنان بود که اگر در وصفش نابغه گفتن مبالغه باشد در استعداد فوق العاده اش شکی نیست. علی ایّ حال فوتش در ایام شباب ضایعه‌ی عظیمی بود که بسیاری از قلوب را جریحه‌دار کرد و این واقعه بر بنده‌ی نگارنده بقدری گران آمد که با آنکه بیش از شانزده سنه از صعودش می‌گذرد هنوز بصعوبت باور می‌کنم که برآستی آن گوهر تابنده در دل خاک خفته است.

مرحوم فؤادی در حدود سال 1278 هجری شمسی در بشرویه که قصبه‌ئی است از ایالت خراسان متولد شده نام پدرش حسین است که فرزند محمد حسین نامی بوده و پدر محمد حسن ملا عبدالرحیم است که در عصر خویش در زمره‌ی علمای متقی قرار داشته و از صفای باطن پی بقرب ظهور برده بوده چه همواره بفرزندان خویش می‌گفته است که هرگاه ندائی به سمعتان رسید بحبل تقلید میاویزید و بلا تأمل بتکذیب مبادرت مکنید و این را بدانید که اگر صاحب دعوت امرش مضمحل شد علامت بطلان اوست و اگر آوازه‌اش جهانیگر گشت و در برابر اعدای خود دوام آورد مطمئن باشید که حق است پس خوشا بحال نفسی که بجانب داعی الی الله روی آورد و بسویش بشتابد و جان بی‌مقدار را در سیلش نثار کند. این وصیت ملا عبدالرحیم پیوسته در خاطر اولادش بوده لهذا هنگامی که آفتاب هدایت از افق شیراز طالع شد به موهبت ایمان فایز گشتند و در جرگه‌ی مقبلین درآمدند. اما اسم والدہی فؤادی سلطان خانم است که صبیبه‌ی آقا محمد اسمعیل می‌باشد این مرد هم از مجتهدزادگان بشرویه و مؤمنین دوره‌ی جمال قدم بوده که ملقب بذبیح گشته است حتی والدش ملا عبدالله نیز بوسیله‌ی والدہی حضرت باب‌الباب جزو مؤمنین دوره‌ی حضرت اعلیٰ قرار گرفته است.

باری فؤادی تا هفت سالگی در وطن بسر می‌برد سپس با مادر و کسان دیگر خود به عشق آباد کوچیده در مدرسه‌ی بهائیان مشغول تحصیل گردید و در هفت سنه مدرسه‌ی هفت کلاسه را پیمود و همیشه در جمیع دروس جاهد و ساعی و نزد همه‌ی معلمین شاگردی فهمیم و خوش‌اخلاق و تلمیذی محبوب و عزیز بشمار می‌آمد. اما در آن مدرسه تمام درسها بزبان فارسی بود و بیش از روزی یک ساعت در هر کلاسی لسان روسی تدریس نمی‌گشت و این مقدار درد طالب را دوا و حاجت تلامذه را در تکمیل آن زبان روا نمی‌کرد و چون مرحوم فؤادی طفلی باهوش و عاقبت‌اندیش بود بزودی دریافت که زیستن در مملکتی بدون دانستن لسان رسمی آن مملکت اسباب زحمت و ذلت است لهذا تصمیم بر تکمیل زبان روسی گرفت ولی چون در بیت فقر و مسکنت می‌گذرانید و بذل مال برای طی مراقی

کمال مقدورش نبود تدبیری برای پیشرفت کار خویش اندیشید که مستلزم مخارج نباشد و آن این بود که در اثنای تحصیل مدرسه هر روز یک نسخه روزنامه روسی از هرکجا بود بدست می‌آورد و آن را از اول تا آخر مطالعه می‌کرد و بقدر امکان لغاتش را از اهل زبان می‌پرسید و با وصفیکه خواندن نوشته‌ئی که انسان مطالبش را نفهمد خسته کننده است معذک آن طفل استقامت ورزید و و تا یک سال تمام ثقل این ریاضت را متحمل شد آنگاه ملاحظه کرد که روزنامه را بروانی می‌خواند و مندرجاتش را به آسانی می‌فهمد و حصول این موفقیت نه چندان مایه‌ی مسرتش گشت که وصفش در عبارت بگنجد علی‌ایّ حال بقرائت کتب و مجلات پرداخت و ضمن تبحر در ادبیات روسی معارفی وسیع از رشته‌های مختلف در گنجینه‌ی سینه ذخیره کرد و هیچگاه این مجاهدات دائمی خارجی کمترین لطمه‌ئی به مساعی مستمری و حاضر کردن مواد دروس کلاسی وارد نساخت بدین معنی که وظایف مدرسه را نیز باکامل وجهی انجام می‌داد لسان ترکی را هم در معاشرت با اطفال ترک مدرسه مانند زبان مادری فراگرفت. باری در چهارده سالگی مدرسه را تمام کرد و چندی در همانجا از جانب اولیای مدرسه بتدریس گماشته شد. آن هنگام چون خالوهایش در تخته بازار که از نقاط ترکمنستان و نزدیک سرحدّ افغانستان می‌باشد مشغول داد و ستد بودند او نیز بآنجا رفته مشغول تدریس اطفال بهائی و تکمیل مراتب علمی خویش گردید و چون هشت سنه بدین نحو سپری و فوادی جوانی کارآموده و برومند گشت و درجه‌ی کفایت و لیاقتش مشهود احبای آن حدود افتاد یاران مدینه‌ی مرو جنابش را برای اداره‌ی امور مدرسه بهائی طلبیدند و او بآن شهر رفته مسئولیت مدیریت را برعهده گرفت و یک سال تمام از طرفی در مدرسه بوظایف محوله قیام داشت و از طف دیگر در مجالس تبلیغی امرالله را بنفوس مستعده ابلاغ می‌کرد.

در این اثنا مناظرات دینی مابین طبیعیون و الهیون درگرفت و دسته‌ئی از علمای مادی از مرکز روسیه ببلاد ترکستان آمده باذن و اطلاع حکومت وقت درخصوص اینکه آیا در عالم خدائی هست یا نه و آیا انبیا ظهورشان بنفع بشر است یا بضرر آنها و آیا دین ناشر حقایق است یا مروج خرافات و امثال ذلک در احتفالات بزرگ و منظم و در حضور جماعات بسیار که عددهشان بچندین هزار تن بالغ می‌شد مباحثه می‌کردند و مختصری از شرح این مناظرات در تاریخچه‌ی آقا سید مهدی گلپایگانی در جلد سیم این کتاب درج شد ولی آن تفصیل راجع بود به مجالسی که در عشق آباد منعقد می‌گشت اما همان دسته یا دسته‌ی دیگری از همان سنخ در شهر مرو نیز نظیر آن محافل را تشکیل دادند و

اهل دین را به مبارزه طلبیدند و در آنجا هم مانند عشق‌آباد احدی از کشیشان مسیحی و ملاهای مسلمان و زعمای دینی سایر مذاهب برای محاوره حاضر نشدند زرا هیچیک برای اثبات عقیده‌ی خویش بضاعتی که ارزش عرضه داشتن را دارا باشد نداشتند و فی‌الحقیقه در آن مواقع بر پیروان ادیان عتیقه‌ناچیزی و بی‌ایگی پیشوایان دینی خودشان واضح شد چه که جمعی شیوخ و احبار شانه از زیر بار خالی می‌کردند سهل است که عدم حضور خویش را حمل بر امور مضحک می‌نمودند. مثلاً در عشق‌آباد به سال 1921 میلادی هنگامی که بازار این مناظرات رایج بود و جناب آقا سید مهدی یک تنه در برابر مادیون ایستادگی می‌کرد و همواره مظفر و منصور می‌گشت روزی در سر حمام (عمر خواجه) یک نفر از مسلمانان به آخوندی اظهار داشت که آقا شما چرا نمی‌آئید در این مجلسها جواب لامذهبه‌ها را بدهید تا جماعت مسلمین که در آنجا حاضرند سر بلند شوند و یهود و نصارائی که حضور دارند شیفته‌ی اسلام گردند در صورتیکه بهائیه‌ها می‌روند در مقابلشان خدا و انبیا را اثبات می‌کنند؟ آخوند در جواب گفت ای مؤمن این گروهی که خدا را منکرند مشرک و نجسند بهائیه‌ها هم کافر و خبیث بگذار جواب مشرکها را کافرها بدهند زیرا هر دو دسته از عهده‌ی یکدیگر برمی‌آیند ما را چه کار باین کارها. این بود نمونه‌ی گفتار و اعتذار آخوندها. کشیشها هم بمعاذیر دیگر فرار می‌کردند غیر از دو نفر که چنانکه در تاریخچه‌ی آقا سید مهدی گذشت در سنوات بعد پیدا شدند و قدم پیش نهادند لکن در سنه 1921 تهمتن این میدان جناب گلپایگانی بود و بس.

باری در همان سنه چنانچه اشاره شد در مرو نیز آن مجالس آراسته گشت و آقا حسن فؤادی بتنهائی با اینکه آن موقع جوانی بیست و دو سه ساله بود بجمیع ایراداتی که بر مظاهر الهیه وارد آوردند جواب کافی داده وجود الوهیت و حقانیت انبیا را بنبوت رسانید و با وصفیکه او هم مانند کلیه‌ی دانشمندان واقعی از تظاهر و خودنمائی پرهیز داشت معهما عمل و اقدامش اثر طبیعی خود را بخشید و بزودی قصه‌ی یکه تازی جنابش در برابر خیل مادیون ورد زبانها گردید و صیت فضل و بزرگواریش از مرو تجاوز کرده بسایر بلاد ترکستان رسید و بالجمله سال بعد احبای عشق‌آباد او را بشهر خود برای مدیریت مدرسه آوردند. در این مدینه نیز علاوه بر انجام تکالیف روزمره علی‌الذوام در ترقی جوانان بهائی و توسعه‌ی اطلاعات آنان می‌کوشید و در بسیاری از موارد وجود و زین و شریفش مورد استفاده واقع می‌گشت. از جمله اینکه پاره‌ئی از مقالاتی را که خود او و یا دیگران برای مجله‌ی خورشید خاور بفارسی یا ترکی می‌نوشتند او بروسی ترجمه می‌نمود تا بدوایر مربوطه‌ی

حکومتی برای ملاحظه و تصویب تسلیم گردد و این خدمت به چند تن از جوانان زبان دان و تحصیل کرده‌ی بهائی از قبیل حضرت فؤادی صاحب ترجمه و جناب آقا علی اکبر فروتن و جناب آقا سرورالله فوزی و قبل از آن سه نفر بجناب دکتر امین الله احمدزاده محول گشته بود. و از جمله اینکه برای پیشرفت جوانان در معارف عمومی و تسلط بر لسان روسی- مجلسی هفتگی تشکیل داده بود که در آن مجلس هریک از جوانهایی که در مدارس شهر مشغول تحصیل بودند بنوبت به زبان روسی در یکی از مواضع دینی یا علمی نطقی می‌نمودند و خود او راهنمای آنان بود. و از جمله اینکه در پاره‌ئی از احتفالات که مبتدیان روسی زبان هم در آن حضور پیدا می‌کردند برای آنها اتیان دلیل و برهان می‌کرد و عنداللزوم الواح و آیات را برای ایشان ترجمه می‌نمود چنانکه شبی کتاب مستطاب اقدس را بدست گرفته بی‌لکنت زبان معانی آیات عربی را بروسی بیان کرد بسلاستی که باعث شگفتی حضار گردید بنده روز بعد از جناب حسین بک کوچرلینسکی اعلی الله مقامه که تحصیلات اساسیش بزبان روسی بود و شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گردیده است پرسیدم که ترجمه‌ی دیشبی آقا حسن چگونه بود جواب داد بقدری کامل و جامع و مطابق واقع بود که بهتر از آن ممکن نیست.

و از جمله اینکه در سنه 1924 میلادی که بار دیگر مجالس مناظره‌ی دینی انعقاد یافت او هم وارد میدان گشت و در مسئله‌ی الوهیت و نبوت و تعالیم انبیاء براهینی متین اقامه نمود و حاصل اینکه آنی از اوقاتش را بیهوده از دست نمی‌داد بلکه دایما باموری می‌پرداخت که هم خود به مدارج عالیّه متعارج شود و هم خیرش بدانش پژوهان دیگر برسد لهذا بعلاوه‌ی خدمات مذکوره در مدت زندگانی کوتاه خویش آثار قلمی چندی نیز بیادگار گذاشت که هریک در مقام خود اهمیت دارد.

گذشته از کمالات و مناقب مسطوره جناب فؤادی جوانی خوش محضر و خنده‌رو بود و ظرایف و لطایف بسیار و امثله و حکایات فکاهی فراوانی از برداشت که لدی الاقتضاء همراهان یا همنشینان خود را با ذکر آنها خرم و مسرور می‌ساخت لکن هرگز به هنگام مزاح کلماتی برخلاف ادب از زبانش بیرون نمی‌آمد و هیچگاه شوخیهایش سبب رنجش خاطر نمی‌شد. قیافه‌اش نیز مطبوع و دلپذیر بود و افتادگی و درویش منشی و لحن ملایم رفیقانه‌ی او نیز از جهت دیگر بر بزرگواریش می‌افزود. مختصر فؤادی با این سجایا و مزایا چند سنه در عشق‌آباد بسربرد و در اثنای این مدت

سفری باتفاق جناب محمد پرتوی تبریزی به کیسلودسک قفقاز بعزم نشر نفحات نموده مراجعت کرد¹ و در سنه 1927 میلادی با هویه خانم صبیبهی جناب آقا شیخ محمدعلی قاننی علیه رضوان الله از دواج نموده پس از اندک زمانی بمعیت زوجه اش بناشکند رفت و علت این مسافرت را باضافهی مطالبی دیگر راجع به مرحوم فوادی جناب آقا سرورالله فوزی مشروحا نگاشته‌اند که ذیلا مقداری از نوشتهی ایشان برای مزید اطلاع خوانندگان بعین عبارت درج می‌وشد و آن این است:

(جناب آقا حسین فوادی پس از آنکه تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهی بهائیان عشق آباد بیابان رسانید بواسطهی استعداد و قابلیت که داشت و همواره از سایر همدرسانش ممتاز و مورد توجه اولیای مدرسه واقع گشته بود برای تدریس در همان مدرسه برگزیده شد و باین سبب تحصیلات خود را در آن مرحله متوقف ساخته مدت دوازده – سیزده سال گاهی در عشق آباد و زمانی در مرو بتعلیم و تربیت اطفال بهائی پرداخت و ضمنا مدتی هم ابتدا در مرو و بعد در عشق آباد بسمت مدیریت این مدارس منصوب گردید. قسمت مهم مطالعاتی که جناب فوادی در خارج از مدرسه نموده مربوط به همین دورهی طولانی می‌باشد. مشارالیه متدرجا در رشته‌های مختلف علمی و ادبی و فلسفی و دینی دارای اطلاعات وسیعی گردید و بالنتیجه خود را به مقامی رسانید که در سال 1924 میلادی مطابق 1303 شمسی در یکی از مجالس بزرگ مناظره‌ی دینی که در عشق آباد تشکیل شد و جمع کثیری از مادیون و پیروان ادیان مختلف از کلیمی و عیسوی و مسلمان و بهائی در آن حضور داشتند دوش بدوش دانشمندان عظیم الشانی مانند جناب آقا سید مهدی گلپایگانی- فاضل شهیر و جلیل القدر بهائی و آرشیماندریت Arkhtmanderit anfonin (معروف بفیلسوف)- از روحانیون عالیمقام مسیحی و چند تن دیگر از علمای مادی المشرب روسی در آن مناظره شرکت کرد و در دفاع از واقعیت تاریخی شخص حضرت مسیح و اثبات حقانیت تعالیم مبارکه اش نطقی بلیغ بزبان روسی ایراد نمود که با کف زدن ممتد حضار مورد تحسین عموم مستمعین واقع گردید. جناب فوادی علاوه بر تعلیم نونهالان بهائی که شغل اصلی او بود در راه تعمیم معارف و ازدیاد معلومات امری و علمی جوانان و تنویر افکار ایشان بسیار می‌کوشید حتی خود حوزه‌ئی تأسیس نموده جوانان بهائی را برای شرکت در آن حوزه و ایراد نطق تشویق می‌کرد و ایشان را در انتخاب موضوع و مطالعهی کتب لازمه

¹ راجع به این مسافرت در توقیع مبارکی که باعزاز مرحوم آقا میرزا کوچک (قدیمی) در 24 جولای 1926 عز صدور یافته چنین می‌فرمایند: (اعزام جناب آقا حسن بشرویه‌ئی بجهت انتشار امر محبوب نوالمنن بسیار مناسب) انتهی.

راهنمایی می‌نمود و خود نیز در مواضع مختلفی علمی سخنرانی می‌کرد این حوزه بسرپرستی وی مدتی در عشق آباد دایر بود.

جناب فوادی در سال 1925 بنا باقتضای وقت باین فکر افتاد که اطلاعات علمی خود را در یک رشته تکمیل و تسجیل نماید برای این کار لازم بود ابتدا گواهی نامه‌ی رسمی دوره‌ی متوسطه را دارا گردد و چون مطالعاتش از این دوره تنها در ریاضیات ناقص بود می‌گفت: «آموختن ریاضیات را باید با جدیت و هرچه زودتر شروع کنم زیرا کار زیاد و فرصت کم است اکنون سنم به بیست و هفت سال رسیده اگر تا سه سال دیگر این کار را انجام ندهم فرصت از دست خواهد رفت. لذا عزم خود را جزم نمود و با پشت کاری که داشت در اندک مدتی بدون حضور در کلاس و بدون استمداد مرتب از معلم که ظاهراً برای این کار لازم و ضروری بنظر می‌رسد خود را در خارج حاضر کرد و در وزارت معارف کلیه دروس را امتحان داد و باخذ گواهی نامه‌ی دوره‌ی کامل متوسطه نائل گردید. سپس جهت تحصیلات عالی خود اقدامات لازمه را شروع و بالاخره در وزارت معارف متعهد گردید که در صورتیکه کمک خرج مکفی باو بدهند و معیشت او را مانند سایر دانشجویان اعزامی تأمین نمایند در ظرف دو سال از عهده‌ی کلیه‌ی امتحانات و برنامه‌ی دوره‌ی کامل چهار ساله دانشگاه برآید و پس از آن جهت تعلیم و تدریس در مدارس تابعه‌ی وزارت معارف مورد استفاده بیشتری قرار گیرد.

اولیای وزارت معارف که او را به مناسبت شغل معلمی و سمت مدیریت مدرسه بخوبی می‌شناختند و به مقام فضل و استعداد و شخصیت اخلاقی او احترام و اعتماد کاملی داشتند وجودش را مغتنم شمرده با اینکه تبعه‌ی ایران و به بهائیت مشهور بود موافقت نمودند. جناب فوادی پس از تمهید این مقدمات در سال 1927 میلادی به شهر تاشکند عاصمه‌ی ترکستان عزیمت نمود و در دانشکده‌ی السنه‌ی شرقیه داخل گردید. از تمام دروس و برنامه‌ی چهار ساله‌ی دانشکده‌ی مزبور تنها درسی که جناب فوادی احتیاج داشت بیشتر برای آن صرف وقت کند زبان انگلیسی بود باین سبب اغلب اوقات در منزل خود مشغول تحصیل این زبان بود و فقط عنداللزوم برای مشاوره‌ی با استاد و حل مشکلات خود بدانشکده می‌رفت. اطلاعات وسیع جناب فوادی در دانشکده‌ی مزبور نیز جلب نظر استادان و دانشمندان را نموده و حس احترام ایشان را نسبت بوی برانگیخته است. مثلاً در سال 1928 موقعی که برای امتحان تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق نزد پروفیسور کرسی مربوطه رفته بود استاد مزبور

برحسب معمول از او سؤال نمود که آیا خود را برای امتحان حاضر نموده و آیا چه کتابهایی را برای این منظور مطالعه کرده است؟ آقای فوادی علاوه بر کتبی که طبق برنامه‌ی دانشکده و توصیه‌ی همین استاد مطالعه‌ی آن لازم بوده یک سلسله کتابهای دیگری را نیز از آثار مورخین ایرانی و عرب که خودش در سالهای قبل خوانده بود برای استاد شمرد. خود این مطلب باعث شگفتی استاد گردید زیرا انتظار چنین جوابی را نداشت. سپس پروفسور نامبرده راجع به یکی از سلاطین قدیم ایران سؤالی نمود. مرحوم فوادی درباره‌ی جوابی که داده بود چنین می‌گفت: «در آن موقع راجع به این سؤال چیزی بخاطرم رسید که در هیچیک از این کتب نخوانده بودم و فقط در یکی از الواح مبارکه‌ی حضرت عبدالبهاء مطلبی زیارت کرده بودم که ذکر آن را در این جلسه‌ی امتحان بسیار مناسب دیدم لذا در جواب سؤال پروفسور آن مطلب را بیان کردم تعجب و تحیر استاد از شنیدن جواب من اندازه و حدی نداشت. با کمال خوشوقتی صحت جوابم را تأیید کرد و بسیار مایل شد بداند از چه مأخذی این اطلاع را بدست آورده‌ام. وقتی که مأخذ آن را باو گفتم بسیار مشعوف شد و حسن نظرش نسبت به شخص من و حس تکریم و احترامش نسبت به دیانت بهائی مضاعف گردید.» این قضیه و همچنین سایر مواردی که در آثار قلمی مرحوم فوادی مشاهده می‌شود بخوبی می‌رساند که هر چند موفقیت‌هایی که مشارالیه در کسب علم و دانش حاصل نموده مرهون استعداد و هوش و حافظه و نکاء موهوبی و پشت کار کم‌نظیر شخص وی می‌باشد ولی از طرف دیگر چون در ظل امر جمال قدم جل اسمه الاعظم پرورش یافته و در دریای بیکران علم الهی غوطه‌ور بوده و آثار مبارکه را با تفکر و تعمق مطالعه می‌نموده -مطالب و نکات دقیقه‌ی علوم ظاهری را با موازین امری می‌سنجیده است و باین سبب از انطباق و ائتلاف حقیقی علم و دین که از مبادی اصلیه‌ی این ائین مبین است ثمرات پرقیمت و گرانبهائی چیده که همواره مایه‌ی افتخار خود و سربلندی و اشتهار جامعه‌ئی گردیده است. (انتهی).

باری جناب فوادی درحالی که در دانشکده تحصیل و بسرعت پیشرفت می‌نمود و درحینی که بیش از سه ماه به امتحان فارغ‌التحصیلی نمانده بود ناگهان به جرم خدایپرستی از ادامه‌ی تحصیل ممنوع گشت و قبل از اینکه باخذ گواهی نامه موفق گردد رجوع به عشق آباد نمود چیزی نگذشت که او هم در ردیف چند تن از معاریف بهائی از جانب حکومت وقت توقیف و زندانی شد و پس از ششماه که بواسطه‌ی دخالت دولت ایران همگی مسجونین از محبس آزاد و به ایران تبعید گردیدند او نیز با همان دسته در دیماه 1308 شمسی به مشهد وارد گشت شرح گرفتاری و کیفیت استخلاص و چگونگی

ورود آن نفوس بایران در اخبار امری چاپی شماره 11-12 سال هشتم مورخ سنه 86 موافق بهمن و اسفند 1308 درج و منتشر گردیده است.

باری هیئت تبعید شده شرح احوال خویش را مجتمعا بساحت اقدس عریضه کردند و در جوابشان توفیق مبارک ذیل واصل گردید:

مشهد- جناب آقا عباس احمد اف پارسائی. جناب آقا حسین حسن اف. جناب بهاءالدین نبیلی. جناب آقا احمد رحیم اف. جناب آقا میرزا احمد نبیل زاده. جناب آقا میرزا محمد ثابت. جناب آقا میرزا حسن بشرویه‌ئی. جناب علی آقا ستارزاده. جناب آقا میرزا جعفر هادی یوف شیرازی. جناب آقا عباس فرج اف. جناب آقا محمودزاده. جناب آقا محمد سرچاهی. جناب آقا محمد علی نبیلی سرچاهی. جناب آقا عبدالکریم باقراف یزدی علیهم بهاءالله ملاحظه نمایند.

روحی لکم الفداء تحریر مفصل آن یاران الهی مورخه 25 یا نوار 1930 بساحت اقدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لعنایاته الفداء واصل و بلحاظ امنع فائز شرح احوال و حوادث واقعه بتمامه در محضر انور واضح و معلوم گردید و از بلاای و آمده و مشقات حاصله بر آن جواهر ثبوت و اطمینان از حبس و زجر و تبعید خاطر مبارک بی‌نهایت متأسف و محزون شد فرمودند این عبد در جمیع احیان بدل و جان و روح و فؤاد همدم و مؤانس آن آیات محبت جمال رحمن بوده و هستم و شریک و سهیم احزان و آلام آن ستمدیدگان آن نفوس مبارکه از فضل و الطاف جمال ابهی بانجذاب و حرارت و اشتعالی مبعوث شدند که تنگنای زندان بوجدشان قصر گلستان و ایوان جنان شد و گلخن تاریک از نفحات قلوبشان گلشن سرای بهجت و سرور و روح و ریحان گشت به قسمی که عوانان متحیر و بدخواهان مندهش و متفکر و یاران صابر و شاکر عنقریب نتیجه و آثار این مواهب در حیز وجود ظاهر و باهر گردد کسب تکلیف در این موقع دقیق از برای احبای عشق آباد نموده بودید فرمودند البته بنویسید و تأکید نمائید که احبا از تظاهرات امریه خودداری نمایند و در کمال احتیاط سلوک کنند تا اسباب ازدیاد عداوت نگردد ستایش و تعریف از علو کلمة الله و جلوهی امرالله در خطه‌ی خراسان نموده بودید هم چنین تمجید و توصیف از پذیرائی و استقبال احبای الهی اظهار داشته بودید این مژده سبب مسرت وجود اقدس شد فرمودند جمیع یاران را از قبل این عبد پیام محبت و عاطفت برسائید و تکبیر ابدع ابهی ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 25 فوریه 1930

فدائیان امر الهی و حامیان حصن حصین را با قلبی مملو از محبت از این جوار پیرانوار بابدع انکار
ذاکر حقا که در سبیل آن محبوب یکتار آن یاران و خادمان امر بها اثبات شهادت و متانت و استقامت
نمودند و در سلک خاصان و مقربان محشور گشتند این بلایای وارده تأثیراتش در عالم کون من بعد
ظاهر و عیان گردد و نتایجش در ممالک روسیه در مستقبل ایام نمایان شود اجر این تحمل و اصطبار
عظیم و جزیل قد قدر الله له مقاما تتوق الیه افئدة الابرار فی الجنة المأوی

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

در این حوادث جسیمه حکمتهای بالغه مکنون لایعلمها الا الله پس باید در جمیع شئون بشکرانه‌ی
حضرت بیچون قیام نمود د بحبل رضا و تسلیم تمسک جست لعل الله يحدث بعد ذلک امرا این عبد
هموار بیاد آن حبیبان بوده و هستم و از منتقم قهار نجات و استخلاص عاجل آن ستمدیدگان را از
آستان مقدس متمنی و طالب تمثال بی مثال آن عزیزان عنقریب در سالنامه جدید الطبع در امریک
درج و منتشر گردد حفظکم الله فی صون حمایته وکلانته بنده‌ی آستانش شوقی.

باری بمجرد ورود حضرات به مشهد اولیای حکومت خراسان بهریک از آنان که مایل بدخول در
دوایر دولتی بود شغلی فراخور حالش پیشنهاد کردند مرحوم فوادی در دایره‌ی قشون به مدیریت
کتابخانه گماشته شد و راجع بحسن خدماتش شرحی در یکی از شماره‌های مجله (پهلوی) منطبعه‌ی
مشهد تحت عنوان (افتتاح کتابخانه‌ی کلوب صاحب منصبان لشکر شرق) درج شده و در آن شماره
نطق یاور رزم آرا را که در حضور والی خراسان و امیر لشکر شرق و سایر محترمین و فضلالی
شهر در این خصوص ادا کرده گنجانده است که از جمله گفته‌هایش این است:

(برای ترتیب و تنظیم و نگاهداری کتب در کتابخانه چهار دفتر جهت ثبت کتب موجود است چند
رپرتوار که به ترتیب موضوع هم مطابق الفبای اسم کتاب و هم مطابق الفبای نام مصنف مرتب شده
برای استفاده‌ی آقایان واردین تخصیص یافته. چند دفتر نماینده برای پیدا کردن کتب از قفسه‌ها مرتب
شده باین طریق تعداد کتب هر قدر زیاد شود باکمال نظم و ترتیب می‌توان آنها را نگاهداری و بسرعت
پیدا نمود. در ترتیب دفاتر فوق آقای میرزا حسن خان فوادی که از فضلالی ایرانی و مدتی در خارجه
بوده و اکنون مدیر این کتابخانه می‌باشند کمکهای مهمی نموده‌اند) انتهی.

این عبارات از مجله‌ی نقل گردیده که صفحه اولش کنده و گم شده لهذا تاریخ و نمره‌اش معلوم نشد لکن مسلم است که در یکی از شماره‌های مابین اواخر 1308 الی اوایل 1310 شمسی می‌باشد.

باری فوادی در اثنائی که متصدی کتابخانه بود با سخنرانی‌هایی که گاه بگاه در کلوب صاحب منصبان می‌نمود امیر لشکر و سایر افسران ارشد را فریفته‌ی کمالات خویش نمود بطوریکه همگی با نظر احترام باو نگاه می‌کردند ضمناً شروع بتدوین تاریخی راجع بوقایع امر بهائی در خراسان نمود که شرح آن بعداً خواهد آمد بهر حال چون یک سال یا قدری بیشتر از ورودش به مشهد گذشت از شغل دولتی استعفا نموده به طهران سفر کرد در ابتدای ورود به امر محفل مقدس مرکزی برای مدیریت مدرسه‌ی وحدت بشر بکاشان رفت و پس از چهار ماه بعثتی که بر این بنده معلوم نشد از آن خدمت دست کشیده به طهران رجوع نمود بدواً چندی در مدرسه‌ی تربیت به تعلیم اشتغال ورزیده پس از بسته شدن آن مدرسه به سمت معلمی زبان فارسی در دبیرستان نظام داخل گشت زیرا رشته‌ی تخصصی او زبان شناسی بود که بعداً در لسان فارسی تحقیقات و تألیفاتی نمود بهر جهت کم‌کم نزد اولیای آن دبیرستان و بعد در میان سایر افراد عالی رتبه بفضل و کمال اشتهار یافت و از ممر تدریس دروس عالییه به افسران و اولادشان درآمدش بسیار شده زندگانی را سامان داد و نیز در اول ورود عریضه‌ی بساحت اقدس محتوی طلب تأیید و توفیق برای خود و احباء تقدیم نمود که در جوابش توفیق منیع ذیل عز صدور یافت:

طهران- جناب فوادی علیه بهاءالله ملاحظه نمایند.

عریضه‌ی تقدیمی بساحت قدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لالطافه الفداء واصل و مشرف و مشروحات معروضه که حاکی از بشارات روحانیه بود سبب مسرت و ابتهاج وجود مبارک اقدس شد تعریف و توصیفی که از اتحاد و اتفاق و تعاون و تعاضد احبای عشق آباد و مرتب بودن محافل و مجالس مرو و تاشکند و ستایش و تمجیدی که از حسن وضعیت روحانی احبای مشهد و جدیت و فعالیت اعضای محفل مقدس روحانی و ترتیب مجالس ملاقاتی و صمیمیت یاران الهی آن مدینه معروض داشته بودید موجب بروز و ظهور عنایت و مکرمت وجود اطهر انور گردید و همچنین تدوین و تألیف تاریخ امری صفحه‌ی خراسان که به همت آن جناب انجام یافت مورد الطاف و مراعیم در ساحت مقدس واقع تمنیات خالصانه و مستدعیات قلبیه‌ی آن جناب در حصول تأیید و توفیق و فایز شدن به آنچه که سبب نصرت امرالله و اعلاء کلمة الله است کل بطراز قبول مزین گردید فرمودند

امید از الطاف الهیه چنان است که فیض انوار تأییدات ملکوت ابهی بتابد و امدادات غیبیه از ملاءاعلی احاطه نماید و نار محبة الله شعله زند و یاران عزیز الهی در خدمت و عبودیت و اظهار وفا به آستان مقدس جمال ابهی از یکدیگر سبقت جویند تا عرصه‌ی امکان رشک روضه‌ی رضوان شود و توده‌ی غربا غبطه‌ی بهشت برین علیا گردد حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 18 شهرالقدرة 89-21 نوامبر 1932

ادامک الله فی حصن حمايته و حفظک من کل داء و سقم و مکروه بنده‌ی آستانش شوقی.

باری فوادی در عین ایامی که بر عزت و شهرتش یوما فیوما افزوده می‌شد بغتة زخم کوچک سیاه رنگی در پشت گردنش پیدا شد که در اول بی اهمیت به نظر می‌آمد اما همان جراحت ناچیز او را بستری کرد و اطبای معالج از تشخیص و مداوا عاجز شدند و بالنتیجه آن شخص شخیص در یازدهم شهریور ماه سنه 1315 شمسی در حالی که بیش از سی و هفت سال از عمرش نمی‌گذشت روح پاکش از حضيض خاک باوج افلاک برپرید و در گلستان جاوید طهران در قبر نمره 75 مدفون گشت و یک دختر و یک پسر که هردو از هوش و استعداد پدر بزرگوار خویش بهره‌ور هستند به یادگار گذاشت مادر داغ‌دیده‌ی صاحب تسلیم و رضایش که در فوت چنین فرزندی سر در گریبان شکیبائی برده و این مصیبت بزرگ را مردانه تحمل کرده تا امروز که بیست و یکم خرداد ماه 1332 شمسی است زنده است و در جواب عریضه‌ی همین خانم و در تسلیت او این توفیق مبارک نازل گردیده است:

طهران- امة الله والدهی متصاعد الی الله جناب آقا میرزا حسن فوادی بشرویه‌ئی علیها بهاءالله ملاحظه نمایند.

عریضه‌ی تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی بساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه واصل درخصوص عریضه‌ی سابق بر این فرمودند بنویس نامه‌ی سابق نرسیده. شرح مصیبت وارده و بلیه‌ی نازله صعود فرزند عزیز ارجمند آقا میرزا حسن فوادی علیه رضوان الله و رحمته در محضر انور معلوم و واضح شد درحقیقت این مصیبت تنها مختص به آن مادر غمدیده‌ی دلشکسته نه بلکه گروهی از مؤمنین و مؤمنات و جماعتی از دوستان و آشنایان آن جوان در این ماتم شریک و سهیم آن ورقه‌ی محزونه بوده‌اند و اعظم از کل اینکه قلب لطیف و خاطر شریف وجود مبارک نیز از این

حادثه‌ی مؤلمه متأثر و محزون و بسیار اظهار تأسف فرمودند اخلاق حسنه و مسلک و رفتار مرضیه و خدمات متنوعه‌ی او چه در مدینه عشق و چه در ترکستان و روسیه و قفقاز و یا مشهد و طهران و اقدامات تبلیغیه و نطق و بیان او در مجمع جوانان و بالاخره تدوین کتابی راجع به تاریخ و وقایع امریه خراسان و سایر اعمال محبوبه‌ی پسندیده‌ی آن نهال بوستان معرفت و اتقان طرا از لسان شفقت مورد تمجید و تحسین واقع فرمودند این عبد در حق آن متساعد الی الله طلب مغفرت نماید و به کمال تضرع و ابتهاج علو درجات مسئلت نماید مطمئن باشند. ضجیعہ‌ی موقته‌ی آن مرحوم امة الله هویه خانم صبیہ‌ی من سعد الی الرفیق الاعلی جناب آقا شیخ محمد علی قاننی را از قبل حضرتشان بدایع تکبیر و ثناء ابلاغ دارید همچنین دو طفل صغیر آن مغفور مینو و هشیار را از جانب مبارکشان نوازش نمائید از حق می‌طلبند محفوظ و مصون و در ظل عنایت الهیه نشو و نما نموده هر یک پیروی پدر پاک گهر نمایند و خیر الخلف لنعم السلف شوند امة الله المحترمه المطمئنه ضیائیه خانم صبیہ من سعد الی الملكوت الابهی حضرت فاضل قاننی نبیل اکبر علیه بهاء الله و ثناء مالک القدر را بذکر بدیع و ثنای جمیل از قبل حضرتشان ذاکر و مکبر شوید از حق سائلند تا کل بیشارات الهیه تسلی خاطر یابند و به حبل صبر و سکون و اصطبار تمسک و تثبیت جویند حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 8 شهر السلطان 93- 26 ژانویه 1937 ملاحظه گردید بنده‌ی آستانش شوقی.

ایضا در شماره‌ی آبانماه 1315 مجله (مهر) که در طهران منتشر می‌شد عکس فوادی در صفحه‌ی که حاشیه‌ی سیاه دارد درج و درباره‌ی فوت نابهنگام او چنین نوشته شده است:

مرگ یک دوست دانشمند

آقای حسن فوادی را خوانندگان مهر خوب می‌شناسند زیرا مقالات ادبی فاضلانه‌ی او از سال دوم این مجله مایه‌ی استفاده معنوی ایشان بود. در ماه گذشته هنگامی که صفحات مجله بسته و طبع آن به انجام رسیده بود خبر مرگ این همکار عزیز به ما رسید و نتوانستیم مراتب تأثر و اندوه قلبی خود را در شماره‌ی پیش ابراز کنیم. این دوست عزیز اکنون بظاهر از یاران خود دور است ولی هیچگاه یاد او از قلب ایشان دور نخواهد شد و آثار گرانبهای وی او را زنده‌ی جاوید ساخته است. کارکنان مهر بسیار متأسفند که دست مرگ همکار دانشمند ایشان را در جوانی در ربود و وجودی را در خاک کرد که مملکت از اطلاعات ادبی او فوائد بسیار می‌توانست برد. مرگ او را بعموم دوستان و بستگانش تسلیت می‌گوییم. انتھی

اکنون بذکر آثار قلمی فؤادی پرداخته بدوا بعرض می‌رساند که چند سده قبل برحسب خواهش این عبد والدهی فؤادی شرح بسیار مختصری از تاریخ فرزند جوانمرگش تهیه و بنگارنده تسلیم نموده بود که بااستناد آن مختصر و همچنین مشاهدات و اطلاعات خود فدوی تاریخچه‌ی حاضر نگارش یافت لکن تمام مدارک مربوط به این سرگذشت را از توقیعات مبارکه و مندرجات مجلات مملکتی درباره‌ی فؤادی و همچنین جمیع مقالات و تألیفات خود او را جناب آقا سرور الله فوزی با زحمت و صعوبتی که فقط بنده از کیفیتش خبر دارم بعد از پیدا کردن و بدقت خواندن- سواد توابع و پاره‌ئی مقالات و صورت و شماره و مشخصات بقیه‌ی آنها را برای بنده اخیرا فرستاده‌اند و چون جناب فوزی هم مانند این عبد از نزدیک مرحوم فؤادی را دیده و می‌شناخته و از احوالاتش اطلاع داشته‌اند مقداری از سرگذشتش را نیز نگاشته بر مدارک ارسالی مزید کرده بودند که بیشتر نوشته‌ی ایشان در متن این تاریخچه درج گردید. بهر صورت آثار قلمی فؤادی عبارت است از بیست و هفت مقاله و سه کتاب¹ اما مقالات ایشان جمیعا طبع و نشر نشده و شرحش این است:

اول- مقالاتی که در مجله‌ی خورشید خاور منطبعه‌ی عشق آباد درج گشته جمعا هفت مقاله بشرح ذیل:

1. بهائیت و ایرانیان
2. فارس و ترک و ملیت
3. سبب تنفر علمای دین از بهائیت. این سه مقاله به زبان فارسی و به امضای ایرانی است.
4. عمومی دلیل و یازو. یعنی زبان و خط عمومی. این مقاله به زبان ترکی و به امضای ح.ح می‌باشد که مخفف حسن حسین اف است.
5. بهائیت و قادیان- یعنی بهائیت و زن
6. بهائیلرک کیچمیش پیغمبر لره اولان عقیده سی- یعنی عقیده بهائیان درباره‌ی پیغمبران گذشته
7. من کیم و نه یم- من نه ایتملی یم- یعنی من کیستم و چیستم من چه باید بکنم. این سه مقاله بزبان ترکی و بامضای ایرانی یعنی ایرانی است.

1 یک قصیده هم به زبان فارسی سره دارد که معلوم است بتکلف سروده شده و فاقد ارزش ادبی است لهذا از ذکر و درج آن در متن صرف نظر شد.

دویم- مقالاتی که در مجله پهلوی منطبعه‌ی مشهد درج و آنچه تاکنون معلوم شده عبارت از پنج مقاله‌ی ذیل است:

1. تراکمه. راجع بشمه‌ئی از اداب و عادات قبایل ترکمن است که به امضای حسن فوادی در دو شماره مندرج گشته.
2. تلگراف بی سیم. که ایضا در دو شماره بامضای حسن فوادی درج شده.
3. مخترع واقعی کشتی بخار کیست. که آنهم به امضای حسن فوادی است.
4. استفاده از قوای فکری. متن نطقی است که در لیله‌ی 12 آذرماه 1309 در مجمع صاحب منصبان ادا سپس در دو شماره‌ی مجله درج گشته.
5. از هر دهن سختی و از هر چمن سمنی. سلسله‌ی مقالاتی است در مواضع مختلفه بشیوه‌ی اختصار که در چند شماره بامضای ایرانی درج شده.

سیم- مقالاتی که در مجله مهر منطبعه‌ی طهران مندرج گشته کلا پانزده مقاله بشرح ذیل است:

1. آهنگ زبان فارسی. که مشتمل است بر قسمت‌های سه گانه‌ی: آهنگ لفظی. آهنگ منطقی. آهنگ موسیقی.
2. سیر تکاملی زبان. شامل اباحت هفتگانه‌ی: جنبه‌ی لفظی زبان. جنبه معنوی زبان پیدایش و توسعه‌ی مختلفه‌ی صرفی کلمات. انتقال از حقیقت به مجاز. نظم و نثر. عواملی که در مقدرات نظم و تسلط آن نیمدخّل بوده. خلاصه و نتیجه‌ی شش مقاله‌ی قبل.
3. رفع چند اشتباه درباره‌ی شاهنامه. شامل دو قسمت: یکی تکذیب فردوسی از گفته‌های خود. دیگر سکوت شاهنامه درباره‌ی اشکانیان.
4. نشانهای نگارش.
5. بکاربردن نشانهای نگارش.
6. زبان و لهجه.
7. در اطراف گفتگوی زبان.
8. کلمه
9. تقسیم کلمه بریشه و جزء
10. تقسیم کلمات از لحاظ معنی.

11. حکم و جمله. مشتمل بر پنج قسمت: اول- جمله از نظر معنی. دویم- دو شرط اصلی جمله. سیم- تحلیل جمله از نظر منطقی. چهارم- تحلیل جمله از نظر دستور زبان. پنجم- اعضای اصلی جمله.
12. وظیفه‌ی تربیت.
13. بحث در تأثیر تربیت.
14. علم و فن تعلیم و تربیت (مربی و معلم)
15. کار فکری و شروط پیشرفت آن.

این پانزده مقاله در بیست و یک شماره‌ی مجله (مهر) طبع شده که یک فقره در سال اول شماره 12 و ده فقره‌اش در سال دویم از شماره 1 الی 11 و ده فقره‌ی دیگرش در سال سیم از شماره 1 الی 11 مندرج است.

اما کتب تألیفی مرحوم فؤادی که هنوز هیچکدامش بطبع نرسیده از این قرار است:

1- کتاب (مبادی و اصول زبان شناسی) که همشتمل است بر مقدمه‌ی مؤلف و دو قسمت و یک خاتمه. قسمت اول که عنوانش (معلومات عمومی) است شامل شش فصل و قسمت دویم که عنوانش (زبان شناسی) است حاوی 9 فصل و هر فصلی مرکب از چند ماده می‌باشد و خاتمه که عنوانش (وظایف ما در مسئله‌ی زبان) می‌باشد مرکب از پنج ماده است. جناب فوزی آنچه از این کتاب در دست بوده استنساخ و برای بنده ارسال داشته و درخصوص آن چنین نگاشته‌اند:

(آنچه از این کتاب برای ملاحظه به بنده ارائه شد فقط قسمتی از این کتاب است که به فصل پنجم از قسمت اول منتهی می‌شود و در چهل و یک صفحه‌ی ربعی نوشته شده و حک و اصلاحاتی هم در آن شده است ولی بطوریکه از فهرست کتاب که در اول آن نوشته شده معلوم می‌شود حجم کتاب باید بسیار بزرگ باشد حالا معلوم نیست که آیا باقی کتاب اصلاً تألیف نگردیده و یا در روی اوراق دیگری بوده که پاکنویس آن در اینجا قطع شده است. منظور بنده از نوشتن فهرست کامل¹ از یک طرف نشان دادن تمام مباحث و فصول مختلفه‌ی کتاب بود که البته معرف جامعیت آن است و از

¹ چون درج تمام آن فهرست در کتاب موجب اطناب می‌شد لهذا بهمین مقدار که ملاحظه می‌فرمائید اکتفا رفت بهمین نظر فهرست مقالات نیز مختصر گردید.

طرف دیگر اهمیت فصل نهم و خاتمه‌ی کتاب است که در اینجا بررسی‌های علمی و تحقیقات و تتبعاتی که خود شخص مؤلف در زبان فارسی نموده خالصه شده است و بدیهی است که این بهترین معرف شخصیت علمی مؤلف می‌باشد.

بعضی مسائل مربوط به همین فصل بطور مقالاتی جداگانه بطوریکه از فهرست مقالات ملاحظه می‌شود در مجله‌ی مهر بچاپ رسیده است. بعلاوه در سایر فصول هم در چند جا مؤلف نظر شخص خود را قید کرده است که معلوم می‌شود این کتاب بهیچ صورت ترجمه نبوده و حتی تنها اقتباس هم نبوده بلکه ابتکارات خود مؤلف این کتاب را تشکیل می‌دهد. (انتهی

حال برای نمونه مقداری از فصل پنجم کتاب ذیلا درج می‌شود و آن این است:

(نثر مقدم است یا نظم- البته بخاطر داریم که تا چندی پیش یک قسمت از مواد دروس مدارس ما منظوما برای شاگردان تقدیم می‌شد مثلا نصاب الصبیان در لغت و الفیهی ابن مالک در قوانین صرف و نحو و اشعار مختلف در طب

بر علی گفت آن حکیم پر خرد آرمی را هفت علت هست بد

و خلاصه الحساب شیخ بهائی در ریاضیات و اشعار فقه و اصول و منظومه حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت که مطالب علمی را در لباس نظم به شاگردان تلقین و تدریس می‌نمود و اگر درس بطور نثر داده می‌شد شواهد و مطالب آن و به اصطلاح فورمول‌های آن منظوما ایراد می‌گردید (گلستان) لکن امروز اینطور نیست یعنی ادبیات نثری قدم بقدم جلو می‌رود و نظم را بسنگرهای اصلی خود برمی‌گرداند یعنی آنجا که مسئله‌ی تهییج و تأثیر و احساس و فکر تصویری وجود ندارد مرحله‌ی نظم نیست بلکه میدان نثر است بلکه می‌توانیم (بگوئیم) نثر بیشتر حق دارد در متصرفات نظم دخالت کند و با او همسری کند و مرغوب و مطلوب واقع شود لکن نظم این کار را نتواند و اگر بکند از مقام بلند خود تنزل نموده است این است که اروپائیان نظر بماهیت و کیفیت نظم بعضی قسمت‌های نثر را جزو غزل وارد کرده‌اند و ما می‌دانیم که غزل باصطلاح ما یکی از شعبات کلام منظوم است. باری گفتیم که کلام منظوم ضمن دروس مدارس ما قسمت مهمی را اشغال کرده بود بلکه در سایر مراحل اجتماعی هم اینطور بود حکایات و قصص که بزبان غیرشعری تألیف شده بود منظوما رواج داشت و اگر هزار و سیصد سال دوره‌ی ادبیات خود را ملاحظه کنیم در میان آنچه نیاکان ما چه در زبان

عرب و چه بفارسی تألیف و انشا کرده‌اند کتب منثور به‌غایت کم و می‌توان آنها را با انگشت شمار کرد در صورتیکه مطالب آنها همه تهییجی و تأثیری نیست مندرجات کتب دینی زردشتیان که ظاهراً یادگار دوره‌ی ساسانی است گرچه قسمت اعظمش منثور است لکن از سبک ترکیب و تکرار کلمات شباهت بکلام منظوم دارد مثل این است که عمداً آن را از قالب منظوم بشکل منثور درآورده‌اند همین حال را دارد مندرجات تورات و اغلب کتیبه‌های مصری و بابلی حتی کتیبه‌های عهد هخامنشی که شباهت بسیاری بکلام منظوم دارند شاید قسمتی از آنچه ذکر شد منظوم می‌باشند و چون ما تلفظ صحیح آنها را نمی‌دانیم و با اهنگ و وزن آنها سابقه نداریم نثر می‌پنداریم چه بسیار از اشعار در زبان ما و عرب که اگر متعمداً آن را با اسلوب نظم نخوانیم حالت نثر را پیدا می‌کند اگر حرکات ثلاثه‌ی عربی را در آخر بعضی از ابیات بطور اشباع نخوانیم آن نظم چه فرقی با نثر خواهد داشت مثلاً در اشعار لامیه العجم هر جا لام مکسور است با اشباع می‌خوانیم میش شود (لی) اگر اینطور نخوانیم بحر آن ناموزون می‌شود.

فیم الاقامة الزوراء لا سکنی بها و لا ناقتی فیها و لا جملی

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع و الشمس حین الضحی کالشمس فی الطفل و بیت اول آن این است:

اصالة الرأی صاننتی عن الخطل و حلیة الفضل زاننتی لدی العطل

شاهد ما بر سر سه مصراع اخیر است که اگر بی اشباع بخوانیم نثر است.....) انتهى.

2- کتاب (ترکیب زبان فارسی) یا (نحو) است که در یکصد صفحه‌ی ربعی بخط ریز نوشته شده و دارای شش فصل و هر فصلی مشتمل بر چند مطلب است که هر مطلبی تحت عنوانی مخصوص نگارش یافته.

3- کتاب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) است که در 319 صفحه خشتی- هر صفحه‌ی از 18 الی 20 سطر بخط مؤلف نوشته شده و این همان کتابی است که در سال 88 تاریخ بدیع مطابق 1310 شمسی در مشهد تألیف شده و بعداً در دو توقیع مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه که قبلاً زینت این تاریخچه گردید ذکرش بمیان آمده و تألیفش بعز رضا و قبول مزین گردیده است. این تاریخ چنانکه از فهرستش برمی‌آید بعد از مقدمه‌ی کتاب و پس از مجملی از تاریخ عمومی خراسان و شهر مشهد مشتمل است بر تاریخ امری مشهد و نیشابور و تربت و اطرافش و

حصار و نامق و فاران و اطراف آن و طبس و بشرویه و قاینات. از این تاریخ جز صفحاتی چند بنده ندیده‌ام. اما راجع به مأخذ آن در مقدمه‌ی کتاب چنین نوشته شده است: (در طی تدوین تاریخ مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارکه بحدی که در دسترس بود تطبیق و در قسمت مدارک و اسناد آنچه را به مهر و امضای محافل مقدسه‌ی روحانیه رسیده مقدم شمرده تریجیح دادیم و در قسمت حکایات و روایات قدما آنچه متفق علیه بود پذیرفته و بقیه را مسکوت عنه گذاشتیم تا بعدها مورد تحقیق و تدقیق واقع گردد) انتهی.

ایضا در تحت عنوان (توضیح راجع به تاریخ خراسان) که قبل از مقدمه‌ی کتاب می‌باشد عبارات ذیل مرقوم گشته است:

(به عقیده‌ی نگارنده تاریخ خراسان باید در سه جلد تدوین و تألیف شود تا تمام ماد و نکات تاریخی این خطه بتمامه ضبط گردیده مورد استفاده‌ی کامل واقع شود. جلد اول ذکر جریان نهضت امر و شرح حال قدما و نفوس مهمه را محتوی باشد که اینک به تألیف آن پرداخت از نظر قارئین محترم می‌گذراند.

جلد دوم- ملحقات تاریخ است که آنچه تاکنون بواسطه‌ی موانع داخلی و خارجی جمع‌آوری نشده به مرور تدوین و تألیف گردد و ممکن است بصورت جزوات در عالم نشریات امرینه بروز و ظهور نماید و انجام این وظیفه بعهدگی لجنه تدوین تاریخ است.

جلد سیم- مواد کلیه‌ی الواح و آثار مبارک که بافتخار محافل مقدسه‌ی روحانیه و افراد بهائیان خراسان نازل شده باید جمع‌آوری شده و با شرح نزول هر یک تدوین گردد و این امر را محفل روحانی مرکزی قسمت خراسان و محافل نقاط تابعه هرگونه صلاح بدانند انجام خواهند داد) انتهی

پس معلوم شد که این کتاب عبارت از جلد اول یا قسمت اول از تاریخ امری خراسان است که مرحوم فؤادی باتمامش توفیق یافته است و نسخه‌ی اصلی این تاریخ نزد آقا بهاءالدین نبیل اکبر و نسخه‌ی اصلی دو کتاب دیگر که ذکرش قبلا گذشت نزد مینو خانم صبیبه‌ی صاحب ترجمه محفوظ می‌باشد.

اسم الله جناب ملازین العابدین نجف آبادی ملقب به زین المقربین

تصویر ص 416 پی دی اف

این جناب از اجله‌ی اصحاب و اعظام احبا و از اکابر رجال تاریخی این امر اعظم است چه غیر از اقوال و افعال متعارفه‌ی یومیه اش که جمیع مردم در آن با هم شریکند تمام گفتار و کردارش حکایت از ایقان و عرفان و ثبوت و رسوخش در امرالله می‌نموده و صاحب اوصاف و امتیازاتی است که نظیرش در سایرین کمتر یافت می‌شود و بخدمات مهمه‌ئی فایز گردیده است که مثل و مانندش قلیل است و نیز مشمول الطاف و عنایاتی گشته است که معدودی از مقربان درگاه کبریا اختصاص به آن داده شده‌اند. من جمله اینکه در ایام اشراق شمس حقیقت هر کس ولو هر قدر سیه روی و تبه‌کار بوده هنگامی که حضرت زین را شفیع قرار می‌داده است حق او را می‌بخشیده و سیئاتش را بحسنات مبدل می‌فرموده است چنانکه در یکی از الواح او چنین فرموده‌اند: (ای زین المقربین اسامی نفوسی که در عرایض شما مذکور بوده ذکر آن نفوس از قلم اعلی جاری شده و این نظر بفضلی است که به آن جناب بوده و هست مثلا اگر اشقی الناس الیوم به آن جناب متمسک شود لدی الله مغفور و مذکور خواهد شد اگر چه به آن هم شاعر نشود) انتهى.

و امتیاز دیگرش اینکه مأمور بوده است هر چه از احکام کتاب اقدس لازم بداند بپرسد تا باین سبب واسطه‌ی خیر شده باشد چنانکه در این خصوص هم در یکی از الواحش می‌فرمایند: (جناب زین المقربین انشاءالله بعنایة الله در کل عوالم فائز باشید سئالات شما لدی العرش مقبولست چه که منفعت خلق در اوست و مخصوص امر نمودیم ترا که در احکام و آیات الهیه سؤال نمائی انا جعلناک مطلع الخیر للعباد) انتهى. علیهذا رساله‌ی مبارکه‌ی سؤال و جواب که شارح آیات اقدس و متمم آن کتاب مقدس است جمیعا در جواب سئالات آن جناب است. و دیگر از امتیازاتش اینکه آنچه از الواح و آیات الهیه که بخط او موجود باشد معتبر و صحیح است و می‌توان سایر نسخه‌ها را با آن مقابله و تصحیح نمود و این مطلب صریحا در یکی از توقیعات مبارکه‌ی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه نازل شده ولی علی العجالة آن توقیع منیع در دسترس نیست که عبارتش عینا باینجا نقل شود. اما سایر مناقب و مواهبی که واجد بوده و هریک در مقام خود اهمیت داشته از سرگذشتش معلوم خواهد شد.

حضرت زین در مزاحی و بذله‌گوئی نیز مشهور است و در این هنر عده‌ی انگشت شماری از مشاهیر مؤمنین مهارت داشته‌اند که عبارتند از میرزا عنایت الله علی آبادی و مشکین قلم و آقا سید اسدالله قمی و دکتر یونس‌خان و زین المقربین و پاره‌ئی دیگر که ذکرشان در مجلدات قبلی این کتاب گذشته است

یا انشاءالله بعد خواهد آمد. اما از پنج نفری که در اینجا ذکر شد علی آبادی و مشکین قلم و زین المقریین مطایباتشان بیشتر جنبه‌ی ابتکاری داشته است و آقا سید اسدالله و دکتر یونسخان بیشتر جنبه‌ی اکتسابی. مثلاً یکی از مزاحهای حضرت زین این بوده که می‌گفته است من و پسر نورالدین دو حکم از احکام اقدس را همیشه عمل می‌کنم و آن این است که من خودم آیه مبارکه (اذا دعیتم الی الولاثم و العزائم) را خوب در خاطر دارم و هروقت که احباب مرا مهمان کنند به کمال فرح و انبساط دعوتشان را اجابت می‌کنم و فرزندم نورالدین هم آیه مبارکه (اتلوا آیات الله علی قدر لاتأخذکم الکساله) را پیوسته در نظر دارد و هر موقع که در مجلسی شروع به تلاوت آیات می‌شود بعد از یکی دو دقیقه خواننده را متذکر می‌دارد که بس است بیش از این تلاوت کردن سبب کسالت می‌شود.

باری اکنون بشرح احوال جناب زین پرداخته قبل از شروع به عرض می‌رساند که این عبد برای تحصیل سرگذشت ایشان از چند سنه قبل لا اقل به ده نفر از نفوسی که احتمال می‌دادم از احوالش باخبر باشند مراجعه نمودم ولی چیزی بدست نیامد تا اینکه در پائیز پارسال (1331) توسط محترمه خانم مکرم اقبال که از ایران باقامتگاه خود بیروت می‌رفتند کتبا از جناب نورالدین زین استدعا نمودم که از وقایع والد عالی مقام خویش آنچه می‌دانند نگاشته ارسال فرمایند ایشان در جواب فدوی نامه‌ی فرستادند که بعض عبارتش این است: (راجع به تحریر و تهیه‌ی شرح احوال ابوی حضرت زین المقریین برای ثبت و درج در یکی از مجلدات کتاب مصابیح هدایت حقیر از همان حین رسیدن نامه‌ی عالی مشغول به انجام دادن این عمل شدم و آنچه را که خود ابوی بقلم خود مرقوم داشته بودند استنساخ نمودم و قسمت دیگر را خود حقیر آنچه می‌دانستم و دیده بودم نوشتم و عنقریب انشاءالله تمام خواهد شد اگر چنانچه بعد از امام تصادف کرد و مسافری از دوستان یافت شد بهمراهی ایشان بنحویکه مرقوم داشته بودید یا بوسیله‌ی پس حضور محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه ارسال خواهد شد) انتهی

و بعد از چندی کتابی که شامل 65 صفحه هر صفحه‌ی مشتمل بر 19 سطر بود با خط نسخ زیبای جناب نورالدین زین توسط جناب موهبت الله مدرس که مقیم طهران و نوه‌ی همشیره‌ی جناب زین‌المقریین می‌باشند باین بنده واصل شد که 37 صفحه آن کتاب بانشای خود صاحب ترجمه و بقیه‌اش از منشآت فرزند مکرمش جناب نورالدین زین است بعلاوه سی فقره از مکاتیب جناب زین المقریین را نیز ببنده تسلیم کردند که از مندرجات کل آنها استفاده خواهد شد یعنی این عبد جوهر و

عصاره‌ی مطالب را از کتاب مذکور و مکاتیب مزبوره استخراج نموده برشته‌ی تحریر خواهم کشید و بعد تمام مدارک حتی کتاب موصوف را به جناب موهبت الله مدرس بنا به خواهش خودشان مسترد خواهم داشت.

حال رجوع به مطلب نموده گوئیم نام این بزرگوار زین‌العابدین و اسم پدرش محمد بوده و تولدش در ماه رجب سال 1233 هجری قمری در یکی از قرای اطراف نجف‌آباد واقع شده. حضرت زین ایام طفولیت را در حجر تربیت پدر که در عداد علماء و از اهل منبر بود به آداب و رسوم فرقه‌ی شیعه اثنا عشریه پرورش یافت و تا وقتیکه بالغ نشده بود آنچه از عقاید دینی و مذهبی باو تعلیم می‌دادند کودکانه باور می‌کرد و هرچه می‌گفتند بلا دلیل می‌پذیرفت لکن چون به حد بلوغ رسید ملاحظه نمود که عقاید تبعیدی و معارف تلقینی قانع کننده نیست و بقول خودش (اخذ دین باید از روی بصیرت و یقین باشد نه به تقلید و متابعت آن و این) چه هرگاه تقلید در این مورد کفایت می‌نمود و از جمله‌ی حجج و براهین بشمار می‌آمد هرآینه عذر آنانی که می‌گفتند (انا اطعنا سادتنا و کبرائنا) مقبول می‌افتاد لکن مسلم است که این اعتذار در پیشگاه پروردگار قبول نشده زیرا اگر شده بود گویندگان این کلمه کافر و مشرک محسوب نمی‌گشتند و حق تعالی آنان را بدخول در نار جحیم و خلود در عذاب الیم تهدید نمی‌فرمود و بالجمله درصدد برآمد تا بداند که دین اسلام بکدام دلیل برحق است و چون در میان براهینی که برایش اقامه می‌کردند قرآن را حجت باقیه و دلیل اعظم می‌شمردند ب فکر افتاد تا ببیند وجه حجیت قرآن چیست یعنی چه چیزش برهان حقانیت است و بعد از مراجعات مکرر بآن کتاب مجید آیه مبارکه (و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله) او را به تفکر واداشت تا اینکه بالاخره این قول را متین و این کلمه را محکم یافت و دانست که فی‌الحقیقه مفاد این گفته هر شک و ریبی را از قلب شخص منصف زایل می‌کند چه اگر قرآن من جانب الله نبود البته خدا شخصی را برمی‌انگیخت که اتیان به مثل نماید تا مردم ببینند و گمراه نشوند ولی چون احدی مثل قرآن را نیابد نتوانستند ودر مقابل این دلیل عجزشان ثابت شد.

مختصر جناب زین باین کیفیت از جرگه مسلمین تقلیدی بیرون شده در زمره‌ی اهل تحقیق قرار گرفت و آیات مبارکه‌ی قرآن اضطرابش را مبدل باطمینان کرد لهذا بهمین مقدار اکتفا نمود یعنی پس از آنکه در نتیجه‌ی اجتهاد و تمعن یقین کرد که دین اسلام برحق است در بقیه‌ی مطالب پیرو دیگران شد باین معنی که در فروع دین از علمای شیعه تقلید نمی‌نمود و در مسائل اعتقادی بظواهر احادیثی

که در کتب نوشته شده است متمسک بود و در معانی آنها غوص و غوری نمی‌کرد چنانکه فی‌املثل در امر قیامت و ساعت و حشر و نشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ تصوراتش مانند سایرین عبارت از مشتی خرافات بود و درباره‌ی قائم موعود هم مثل دیگران او را فرزند بلافصل امام حسن عسکری علیه السلام می‌دانست که در چاه پنهان شده است حاصل اینکه بهمین گونه اعتقادات مسرور و به این قبیل اوهام دلخوش بود و ضمناً تحصیلات خود را در علوم اسلامی گاهی در همان قریه و گاهی در نجف آباد و گاهی در اصفهان ادامه می‌داد تا اینکه در سنه 1253 قمری پدرش به زیارت بیت الله رفت و در راه مکه از این جهان درگذشت. وقتیکه حجاج مراجعت نمودند و خبر وفاتش را آوردند بزرگان محل جناب زین را به مسجدی که پدرش بانی آن بود و در آنجا وعظ می‌کرد و مسئله می‌گفت برده به امامت گماشتند و او در آن مسجد به موعظه و ترویج مسائل دینی مشغول بود تا اینکه در سنه 1260 قمری بقصد زیارت کربلا و نجف عازم آن حدود گشت هنگام حرکت ملا مؤمن نامی از علمای شیخیه باو گفت خوشا بسعادت شما که عنقریب در مقصد بخدمت سید بزرگوار مشرف خواهید شد و مقصودش از کلمه سید حضرت اعلی بود زیرا شنیده بود که آن حضرت قبل از مسافرت خود به مکه به اصحاب فرموده‌اند در عتبات منتظر باشند که هرگاه اراده الله تعلق یافت خود ایشان از حجاز بعراق توجه فرمایند و الا دستور ثانوی به آنان بدهند لکن آن حضرت چنانکه در تواریخ مسطور است پس از انجام مناسک حج از راه دریا به شیراز مراجعت فرمودند.

باری زین المقربین در کربلا جند نفر از حضرات شیخیه را دید که انظار ورود حضرت نقطه را می‌کشند لکن خودش از اصل مطلب بی‌خبر بود و با همین حال بوطن رجوع نموده بامور ملائی و پیشنمازی مشغول شد و به هیچوجه اطلاعی از وقوعات امریه نداشت فقط یک دفعه در وطن خود از یک نفر آخوند پرسید که حکایت سید باب بکجا انجامید؟ جواب شنید که علما دعوتش را نپذیرفتند و امرش را رد کردند دیگر با احدی در این خصوص صحبتی نکرد اگر هم کسی در مسئله‌ی ظهور عنوانی می‌نمود جناب زین بخیالش خطور نمی‌کرد که امر جدید حق باشد چه احادیثی که درباره‌ی علائم ظهور از قبیل طلوع آفتاب از مغرب و وقوع قحطی هفت ساله و خروج دجال که در کتب شیعه وارد شده بود تماماً را حمل بر ظاهر می‌نمود و چنان در بحر غفلت غریق بود که بگمانش هر وقت قائم ظهور کند فی‌الفور جمیع مردم خواهند دانست و یقین داشت که شناختن آن وجود مبارک برای اهل عالم از سهل‌ترین کارهاست تا اینکه در سنه 1267 قمری شنید که جوانی با عمامه و ردا

بقریه وارد شده و در منزل یکی از روضه‌خوانها فرود آمده و در مسجد میدان بر منبر رفته و مسائلی از معارف الهیه غیر از مطالبی که آخوندان دیگر عنوان می‌کنند ر زبان رانده است بطوریکه در اثنای صحبتش شخصی از پای منبر گفته است بیا پائین تا ملای خودمان برود بالا و درباره نماز و روضه و وضو مسئله بگویند آن جوان گفته است وای بر تو که در پنجاه سالگی هنوز وضو را امر ساده و آسانی است تعلیم نگرفته‌ای آیا در مسائل دیگر چه خواهی کرد.

باری حکایت این واعظ جوان در قریه شایع گردید و ملامحمد نامی از سکنه‌ی ده شبی به ملاقات او رفته کم و بیشی از عقایدش آگاه شد و به زین المقربین گفت این مرد اجازه می‌خواهد که در مسجد شما منبر برود و مطالبی اظهار دارد. همانا روش جناب زین این بوده که هر موقع شخص غریبی به آن ده می‌آمده و اراده‌ی وعظ کردن و روضه خواندن داشته است بدون چون و چرا منبر خود را باو واگذار می‌نموده لهذا در باره‌ی این تازه وارد هم گفت بسیار خوب بیاید و پیش خود تصور می‌کرد که او از طایفه‌ی شیخیه است و می‌خواهد مطالب آن فرقه را ترویج نماید. الحاصل آن جوان صبح روز دیگر پس از ادای فریضه بر منبر رفته حدیثی در مراتب نفس مطرح ساخت و در اطرافش صحبت کرد و سخنانش در مذاق جناب زین خیلی شیرین آمد بطوریکه سراپا گوش شده بود تا کلمه‌ی از آن مطالب ساقط نگردد و آن جوان در آخر کار قدری از مصائب سیدالشهداء ذکر نمود و همان روز بعد از ادای صلوة عشا حدیثی دیگر در مقامات معرفت عنوان نموده سخنانی دلچسب بمیان آورد سپس قدری روضه خوانده مردم را به اتحاد و اتفاق تشویق کرده از منبر پائین آمد. جناب زین که ارادتی باو پیدا کرده بود شبی بدیدنش رفت و هنگام مراجعت در حین وداع چنانکه عادت قوم است گفت التماس دعا. آن جوان گفت بهترین دعا این است که شما را بواقعه‌ی بزرگی آگاه سازم که از آن غافلید. جناب زین گفت بفرمائید. جوان گفت شاید آن کس را که من خوب می‌دانم شما خوب ندانید. جناب زین گفت من با احدی عناد ندارم هر مطلبی را که بشنوم بر عقل خود عرضه می‌دارم هرگاه بنظرم درست آمد می‌پذیریم و الا از آن منصرف می‌شوم دیگر تعرض نمی‌نمایم. آن جوان گفت پس بدانید کسی که ظهورش را منتظر بودید ظاهر شد. جناب زین از شنیدن این کلام باطنا آشفته گردید چه مغزش از اوهامی که ذکرش گذشت انباشته بود لهذا متعجبانه پرسید چطور؟ جواب داد طوری ندارد ظاهر شد. جناب زین گفت آخر ظهور علاماتی دارد پرسید کدام علامت را می‌خواهید؟ جناب زین گفت اول باید دجال ظاهر شود گفت صحیح است ظاهر شد و او عبارت از حاجی میرزا

آقاسی بود که خود را پیر و مرشد و انمود می‌کرد لکن مردم را از شاه تا رعیت فریب می‌داد. جناب زین گفت دجال باید یک چشم داشته باشد گفت او هم همین‌طور بود زیرا چشم حق‌بین نداشت ولی چشم باطل بینش روشن بود. جناب زین گفت می‌بایست با دجال جنت و نار همراه باشد گفت آری هر دو را با خود داشت جنت در این عالم ظاهر عبارت بود از قری و باغات و قنوات بسیاری که مالک بود و نار عبارت بود از توپ آتشبار که هر روز از دستگاه بیرون می‌آورد. جناب زین درباره‌ی این سخنان باندیشه فرورفته بعد از قدری تفکر ملتفت شد که برآستی باید مسئله دجال امری معنوی باشد چه او لا هیچکس در دنیا پیدا نمی‌شود که اسم پسرش را دجال بگذارد ثانیاً اگر دجال با آن اوصافی که درباره‌اش شمرده‌اند ظاهر بشود و فی‌المثل یک چشمش کور و چشم دیگرش در وسط پیشانی باشد و بر الاغی سوار گردد که فاصله‌ی میان دو گوشش لا اقل یک میل باشد و از هر موی آن خر کوه پکی نغمه و آوازی بلند شود دیگر برای کسی مجال اعراض باقی نمی‌ماند و کل تصدیق می‌کنند و این منافات دارد با اخبار دیگر چه که احادیث فتنه و امتحان هم راجع به ظهور قائم است و در آنها ذکر شده که اریاح افتتان بشدتی می‌وزد که نقبای ارض از یک کلمه‌ی آن حضرت فرار می‌نمایند. باری در اثثائی که این دو نفر با هم گفتگو داشتند صاحبخانه یعنی آن شخص روضه خوان که این مهمان به منزل او وارد گشته بود متغیر شد که این سخنها چیست آن جوان هم بخشونت جواب داد که تا کی در حجاب خواهید ماند چهل مجتهد در سبیل صاحب ظهور جان خود را فدا کردند و شما منتبه نمی‌شوید سپس لحن خود را تغییر داده قدری به ملایمت حرف زد تا وقتیکه مجلس انقضا یافت و جناب زین به منزل رجوع نمود ولی در لجه‌ی حیرت دست و پا می‌زد چه از جهتی افکار و خیالات آمیخته به موهوم او را مانع می‌شد از اینکه به مجرد استماع تصدیق نماید علی‌الخصوص کهبر حقانیت ظهور برهانی اتیان نشده بود و از جهت دیگر صدق لهجه‌ی جوان واعظ و بیانات روانبخش او مانع می‌شد از تکذیب. اما آن جوان واعظ که بنیت اعلا‌ی امر حضرت اعلی‌ بدان قریه وارد شده و به کیفیت مذکوره کلمة الله را ابلاغ می‌کرد در ابتدای ورود به میزبان و پاره‌ئی از دوستداران خود سپرده بود که هر موقع سخنی درباره‌ام شنیدید خبر دارم کنید و مقارن همان ایامی که شرحش گذشت روزی آقا میرزا اشرف شهید که جوانی فاضل و سلیم‌النفس و با جناب زین رفیق و محرم بود و بعد در اصفهان بشهادت رسید¹ به ایشان گفت در حمام شنیدم که یک نفر به دیگری می‌گفت این واعظ

¹ شرح شهادت این بزرگوار در صفحه 266 کتاب بهجت الصدور از سطر هفتم الی صفحه 268 سطر چهاردهم مرقوم گردیده است.

از طایفه‌ی بابیه است چون این مطلب بگوش واعظ رسید از آن قریه بیرون رفت و جناب زین در کمال پریشانی بود و نمی‌دانست چکند و مطلب را از که بپرسد چه آن زمان اگر نام بابی را بر روی کوه می‌گذاشتند از هم می‌پاشید و از شدت لعن و طعن مردم احدی جرأت نمی‌کرد اسمی از این طایفه ببرد بهر صورت جناب زین در احوال آن ایام خود که منتهی بایمان و ایقانش گردیده چنین نوشته است: (در این حال پرملال که ابواب مسدود بود وامل مقطوع شبی منقطعا عن العالمین و متوجها الی انیس المستوحشین در محل تاریک نشستم و به مناجات با قاضی الحاجات مشغول شد به این مضمون که پروردگارا تو عالم و دانائی که مقصود این بیچاره طلب حق است و نمی‌دانم بکجا بروم و از که جويا شوم دری بگشا و راهی بنما اضطراب را باطمینان و ریب را بایقان تبدیل فرما و من از دو چیزی گذشتم یکی از نظر بخلق و کلمات آنها چه اگر هر یک از اهل ارض صد مجتهد باشند و بالاتفاق آن کار نمایند من نمی‌توانم متابعت نمایم و اگر جمیع اقرار نمایند نمی‌توانم تصدیق نمایم چه هرکسی بنفسه مکلف است و مسئول واقع می‌شود سؤال مرا از دیگران نمی‌کنی و سؤال آنها را از من نمی‌نمائی و دیگر آنکه اگر بشنوم احکام و شریعت اسلام تغییر یافته و تجدید شده سبب انکار و علت احتجاب نمی‌دانم چه اگر اوست که بظهورش موعود بودیم هرچه بفرماید حکم تو است و اگر او نباشد اگر باحکام قرآن حکم نماید بقول او عامل نیستیم بلکه بقول حضرت رسول عاملیم در این اثنا خواب مرا ربوده دیدم در اطاقی نشسته‌ام و چراغی در طرف ایمنی روشن است ناگاه حضرت اعلی جل شأنه داخل شدند حقیر قیام نمودم تشریف آوردند نزدیک سراج و جالس شدند و من در مقابل بفاصله‌ی چند قدم نشستم و شخص از اهل قریه رضا نام در عقب بتمام خضوع معروض داشتم آقا چه ادعائی بود در عالم واقع شد دلیل بر مدعا چه بود ندیدیم و نفهمیدیم باصبع مبارک اشاره به شعله‌ی چراغ نموده فرمودند این شعل بر نورانیت خود چه دلیل اقامه نماید جز نور خودش همین نور او دلی اوست حقیر از این سخن چنین استنباط نمودم که می‌فرمایند از آن مکمنی که من ظاهر شدم کسی گمان علم و معرفت نمی‌برد همین آثار و آیات که از من ظاهر شده دلیل من است معروض داشتم امام ما علاماتی داشت و مقصودم آن بود که در حدیث دیده بودم بر خدّ مبارک آن حضرت خالی هست فوراً اصبع مبارک را بر خدّ گذارده فرمودند این خال بعد از آن عمامه را بلند نموده مشاهده شد خطی سفید مقوس بر سر مبارک پیداست ولکن حقیر نه شنیده بودم که خط سر از علامات است و نه در حدیث دیده بودم معروض داشتم امام ما پسر کسی بود مقصودم امام حسن عسکری بود چگونه این نوع ظاهر شد فرمودند جزء هوایی رفت بهوا و خاکی بخاک و آبی به آب و آتشی به

آتش حال من شده‌ام و چون در نظر بود که سید مرحوم طاب ثراه آیه یغنی الله کلا من سعته را تفسیر نموده بود باینکه چون قائم ظاهر می‌شود آنقدر علم و معرفت نشر می‌نماید میان اصحاب که هر یک مستغنی می‌شوند و حاجت بسؤال ندارد معروض داشتیم آیه یغنی الله کلا من سعته چه شد تبسم فرمودند و فرمودند تا حال کسی این را از من سؤال ننموده مگر یکنفر و حال تو سؤال می‌کنی و قیام نموده اشاره به سمت شیراز نموده فرمودند رایتی برپا شده و عده‌ی نصرت بمن نموده می‌روم ملحق شوم برایت ناگاه حقیر بیدار شدم کانه در بیداری دیده‌ام آنچه دیده‌ام و لکن متحیر که علامت رأس مبارک چیست و معنی رجوع جسد به عناصر اربعه چه. نظر به آنکه یکی از موهومات که اعتقاد نموده بودم بقاء اجساد ائمه هدی بلکه مؤمنین بود بدون آنکه فرق میان اجساد اصلیه و اجساد عنصریه نموده باشم باری درحالت تحیر و تفکر شخصی از اهل قریه بیکی از رفقا که مطلع از احوال حقیر بود گفته بود فلان را پریشان می‌بینم اگر خواسته باشد کسی را ببیند برادری دارم در گزینچه که از قرای اصفهان است او از این امر اطلاع دارد من می‌روم او را خبر می‌دهم شما بیائید آنجا او را ملاقات نمائید حقیر بعد از استماع این سخن گفتم بلی من طالب ملاقات چنین شخصی هستم و با آن رفیق خود که خبر داده بدون اطلاع احدی پیاده توجه به آن قریه نمودیم شب را آنجا بیتوته نمودیم آنچه سخن در میان آمد و گفتگو شد در مقامات عرفان و تأویل احادیث بود نه اقامه‌ی دلیل و برهان و لکن یک سخن فرمود که حقیقه کلامی بود متین و پندی دلنشین و آن اینکه اگر شخص دو امر را ملتفت شود و متذکر گردد و به انصاف عامل شود کار بر او سهل و آسان گردد و صراط از برای او اوسع از مابین زمین و آسمان اول اینکه متذکر شود حجت دینی که اخذ نموده و به آن متدین شده چیست در این صورت هرگاه آن حجت را در ظهور بعد مشاهده نماید مفری از برای او نیست الا به تصدیق آن و الا مصداق آیه (يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها) گردد و آیه (أ تؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض) در حق او صادق آید و ثانی اطلاع بر اینکه سبب توقف امم سابقه در دین خود و اعراض از دین بعد چیست و با اینکه هر نبیی بامت خود بشارت ظهور بعد را داده و علامتی ذکر نموده چرا محتجب مانده‌اند در ظهور بعد و باعراض و انکار بلکه باذیت و آزار قیام نموده‌اند و چون درست تفحص نماید می‌بیند سبب توقف عدم ادراک معانی کلمات مظاهر الهیه است که در علائم ظهور بعد ذکر نموده‌اند چون به مقصود پی نبرده‌اند و علما بهوای خود تفسیر نموده‌اند و خلق من حیث لایشعر متابعت نموده‌اند و آن موهومات بظهور نرسیده لذا بر ردّ و اعراض قیام نمودند و چون شخص باین امر اطلاع یافت آنچه از علائم ظهور که به ظاهر واقع نشده حمل بر عدم ادراک خود می‌نماید نه بر عدم وقوع آن

علامت و الا چه فرق مابین خود و امم سابقه مشاهده نمی‌نماید و هرگاه بخواهد معانی اصلیه را ادراک نماید به تمام خضوع از صاحب ظهور سنوالمی‌نماید و به بیان او واضح و مکشوف می‌گردد. باری یوم بعد راتوجه به اصفهان نمودیم شخصی به آن رفیق گفته بود اگر طالب باشید کسی را ببینید شخصی اینجا هست که از این امر با اطلاع است رفتیم بخانه‌ئی که نشان داده بود قدری نشستیم جوانی وارد شد در زئی اهل حکومت با کلاه و زلف سوئالم نمود برای چه مطلب آمده‌اید گفتیم بطلب حق شروع به تکلم نموده قدری در معارف سخن گفت و مجلس منقضی شد شخصی از احباء وعده‌ی شب را گرفت آن شب را معذرت خواستیم شب بعد را دعوت نمود چون رفتیم جمعی حاضر و آن جوان مسمی به میرزا سلیمان بر صدر مجلس جالس قدری از شب گذشت حقیر به رفیق خود گفتیم تکلیف ما الآن غیر تکلیف اینهاست ما باید بوظیفه‌ی خود عمل نمائیم مقصودم بجا آوردن صلوة بود و چون شیعه سجده بر هر شئی را جائز نمی‌دانستند و از تربت سید الشهداء مهر می‌ساختند که در وقت سجده جبهه را بر آن بگذارند حقیر مهر در عمامه داشتم بیرون آوردم که مشغول صلوة شوم رفیق من گفت صبر کن گفتیم سهل است چون وقت صلوة تا نصف شب ممتد است در آن حال صاحب بیت جزوه‌ئی آورد نزد آن شخص که تلاوت نما گرفت و شروع به قرائت نمود آیه‌ی اول را خواند و شروع به آیه‌ی دوم نمود حقیر مهر را در عمامه گذاشتم نظر به آنکه دین اسلام را بحجیت قرآن اخذ نموده بودم چنانچه در اوراق سابقه مرقوم شد گفتیم این آیات از همان منبع است که قرآن نازل شده حال بر فرض محال اگر بگوئیم این آیات حجت نیست باید انکار حجیت قرآن نمائیم در این صورت اصل دین باطل می‌شود دیگر فرع آن که صلوة است چگونه باقی می‌ماند و اگر بگوئیم این آیات حجت است باید آنچه صاحب ظهور حکم می‌فرماید عامل شویم و قبل از دانستن تکلیف ساقط است و البته صاحب ظهور احکام جدیده آورده چنانچه در قرآن خیر داده و در احادیث مأثوره از اهل بیت وارد شده و عقل نیز حکم می‌نماید چه اگر امور سابقه تغییر داده نشود و بر حال خود باشد ظهور بی‌ثمر و لغو خواهد بود. باری نظر به آنکه حجیت قرآن محقق بود و عجز من علی الارض از اتینان به مثل آن ظاهر و هویدا و اقرار به آن مستلزم اقرار به آیات بدیعه و انکار آیات بدیعه مستلزم انکار قرآن لذا مفری جز اقرار نیافتیم و مذعن و موقن باصل ظهور شدم و اجمالا معلوم شد که آنچه از قبل اعتقاد نموده بودم در معانی علامات ظهور و وجود قائم بشخصه در هیکل بشری در شهر جابلقا یا جزیره‌ی خضرا و امثال آن جمیع موهوم بوده و معانی مقصوده را ادراک ننموده‌ام و در معنی رؤیا نیز متحیر بودم و چون تفصیل رؤیا را برای شخص مذکور ذکر نمودم گفت این از

رؤیاهای صادقانه است بیان آن را طلب نمودم فرمود مرحوم شیخ احسانی عطرالله مضجعه حدیثی روایت نموده از جعفر بن محمد علیهما السلام مضمون آن اینکه در اخرا الزمان دو طائفه ظاهر می‌شوند یکی حق و دیگری باطل مقدم اهل باطل مردی است کریه‌المنظر و کوسج و در چشم او خالی هست و مقدم اهل حق جوانی است حسن الوجه مفرق الشعر مفلج الثنایا مفرق الشعر به معنی تنک پوست ولکن شیخ دلیل اقامه نموده بر اینکه مقصود آن است که در رأس مبارک خطی هست و من در زمانی که حضرت اعلی روح ما سواه فداه در جبل ماکو محبوس بودند بحضور مبارک مشرف شدم و بعض امور مشاهده می‌نمودم که سبب تحیر می‌گشت ولکن بفطرت خودداری می‌نمودم مثل آنکه شخصی بحضور فائز می‌شد سؤال می‌نمودند از او که اسم تو چیست من با خود می‌گفتم چگونه صاحب این مقام اسماء عباد را نمی‌داند که سؤال می‌نماید بعد از ساعتی مجدد سؤال می‌نمودند گفتم اسم تو چیست من متحیر که فراموشی شأن حق نیست در این فکر بودم مشاهده شد قلم که در دست مبارک بود به زمین گذاردند و عمامه را بلند نمودند دیدم بر سر مبارک خطی نمایان است و چون آن حدیث و بیان مرحوم شیخ که ذکر شد دیده بودم و رأس مبارک را برهنه ندیده بودم خجل شدم از خیالات خود و بیرون رفتم صدا فرمودند که بیا چون رفتم بحضور امر بجلوس فرمودند نشستم فرمودند مفرق الشعر همان مفلج اثناست عبارت حدیث را ذکر فرمودند بر خجلتم افزود از خیالات مفقوده. باری آنچه حکایت فرمود برحسب روایت بود ولکن به مقتضای (حدیث تدریه خیر من الف حدیث تزویه) وایه‌ی مبارکه‌ی (و الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا) خداوند چنانمقدر فرمود که در مراجعت از این سفر از طرف قریه‌ئی که آن را (ادیان) می‌گویند عبور نمودیم و در آن قریه در بین ملامحمد نامی وارد شدیم مشاهده شد شخصی کتابی بین یدی اوست از روی آن سواد برمی‌دارد گفتم این چه کتاب است گفت کتابی است از مرحوم شیخ احمد در علامات ظهور بسیار خوشنود شدم چون طالب بودم ببینم شیخ مرحوم در احادیث علامات ظهور چه می‌فرماید کتاب را گرفتم ملاحظه نمودم علامات محتومه را از علامات مشروطه جدا نموده تا رسیدم بهمین حدیث که آن شخص ذکر نمود بهمان مضمون آن حین سر آنچه در خواب دیدم در باب خط سر معلوم شد بعد کتاب شرح الزیاره‌ی شیخ مرحوم را طلب نمودم ببینم در معنی جسد چه می‌فرمایند ملاحظه شد از برای جسد دو مقام ذکر فرموده یکی اجساد اصلیه که باقی می‌ماند و دیگری اجساد عنصریه زمانیه که متلاشی می‌شود و باصول خود راجع و حدیثی روایت نموده از جعفر بن محمد ع که از آن حضرت سؤال نمودند اگر قبر سیدالشهدا را نبش نمایند چه دیده می‌شود فرمودند اگر در اول دفن می‌شکافتند دیده

می‌شد و حال دیده نمی‌شود و می‌فرمایند این حدیث دال است بر اینکه اجساد عنصریه از اجساد اصلیه مفارقت می‌نماید از این بیان شیخ معنی آنچه در خواب فرمودند که اجزاء عنصریه باصول خود راجع شد معلوم شود. مرحوم نبیل زرندی ذکر نمود وقتی از میرزا محیط که از تلامذ سید مرحوم بود و خود را بعد از او صاحب رتبه علیا می‌دانست سؤال نمودم در حدیث وارد است که جسد مؤمن متلاشی نمی‌شود و برقرار می‌ماند گفت بلی چنین است وقتی دیگر سؤال نمودم می‌گویند ملک نقاله هست هر که مؤمن نباشد و در کربلا او را دفن نمایند آن ملک او را از آن ارض بیرون می‌برد گفت بلی چنین است گفتم من می‌بینم میتی را می‌آورند دفن کنند چون زمین را حفر می‌نمایند چندین کله‌ی پوسیده و عظام رمیمه بیرون می‌ریزند تا او را دفن کنند اگر مؤمن بوده‌اند چرا پوسیده‌اند و اگر مؤمن نبوده‌اند چرا آن ملک بیرون نبرده برآشفته و گفت اینها چه سئوالات است انتهی. مقصود از تطویل مقال و تفصیل احوال آنکه ناظرین این اوراق عبرت بگیرند از حال حقیر و ملنفت شوند که سبب وقوف در ادیان سابقه و عدم اقبال بدین لاحق موهوماتی است که از عدم ادراک معانی کلمات الهیه در کتب مقدسه و احادیث مریوه ناشی شده و ناظر باصل امر شوند و در فهم معانی مقصوده رجوع به مظاهر الهیه نمایند و بدون لجاج و عصبیت و ضغینه و عناد سؤال نمایند و سبیل رشاد را از غیّ تمیز دهند و راه هدایت پیش گیرند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم (انتهی).

باری جناب زین پس از اطمینان بحقانیت امر حضرت اعلی رجوع بوطن نمود و بعد از چندی میرزا سلیمان یعنی همان جوانی که سبب ایمان حضرت زین بشرحی که در نوشته‌ی خود ایشان ملاحظه فرمودید شده بود به نجف آباد آمد و جماعتی از ملا و تاجر و رعیت و صنعتگر به ملاقاتش آمده همگی بدانند و فضلش اعتراف نمودند و جمعی از همان نفوس که دارنده‌ی ذائقه‌ی روحانی بودند از مطاوی بیاناتش پی به مقصد اصلی برده درصدد تحقیق برآمده بالاخره امر جدید را تصدیق کردند لهذا مفسدین محل به چراغعلی خان حاکم اصفهان شکایت بردند و از طرف او چند نفر برای اخذ میرزا سلیمان به نجف آباد آمدند لکن او از آنجا رفته بود مأمورین حکومت نفوس تازه تصدیق را که جناب زین هم جزو آنها بود دستگیر و محبوس نموده پس از گرفتن جریمه رها کردند و این پیش آمد امتحانی بود که مدعیان ایمان را از مؤمنین حقیقی جدا کرد بدین معنی که دسته‌ی از آنها بر اذعان و اعتراف خود باقی ماندند بلکه بر حرارت و استقامت افزودند اما دسته‌ی دیگر تاب صدمات را نیاورده از صراط مستقیم انحراف جستند که از جمله‌ی دسته‌ی ثانوی ملا مؤمن و ملا محمّد بودند

که ذکر هر دو قبلا گذشت و این ملا محمد روزی یا شبی جناب زین را گویا به منزل خود دعوت نموده در حضور آخوندی گفت من رفتم به اصفهان نزد ملامؤمن و در نتیجه‌ی ملاقات و مذاکره‌ی با او فهمیدم که این امر باطل است زیرا بر من واضح ساخت که خروج دجال باید بلا تأویل با همان اوصافی باشد که در کتابها نوشته شده است و مقصودش این بود که دجال یعنی آن شخصی عجیب الخلقه درحالی ظاهر شود که بر آن خر عظیم الجثه که پیشکش مانند خرما در مذاق مردم شیرین و گوارا می‌باشد و از هر تار مویش ترانه‌ی بلند است سوار باشد و با همان هیئت و هیکل از کوچه‌ای تنگ و دالانهای تاریک عبور نماید و بر در هر خانه‌ی برای فریفتن اهل آن توقف کند و نیز خزعبلاتی دیگر از همین قبیل ذکر نمود که تمامش را جناب زین گوش داد لکن از بیم وقوع ضوضاء سکوت کرده او را و عده گرفت که فردا به باغ بیاید و صبح به منزلش رفت تا با هم به وعده‌گاه بروند ملا محمد گفت دیشب شما بکلی ساکت بودید جناب زین گفت من در اصل دین شبهه‌ی نداشتم تا محتاج به سؤال و جواب باشم ولکن بعض احادیث مسلمه در علائم ظهور قائم وارد شده که می‌خواستم معنایش را بفهمم ملا محمد پرسید کدام حدیث جواب داد این حدیث مشهور که پیغمبر فرمود هرگاه شنیدید علمهای سیاه از خراسان بیرون آمد بشتابید بسویش چرا که مهدی خلیفه‌ی خدا در میان آنهاست حتی از امیرالمؤمنین هم به همین مضمون حدیثی روایت شده که می‌فرماید هرگاه بشنوم علم سیاه از خراسان راه افتاده است ولو مرا در صندوق سر بسته محبوس کرده باشند قفلش را می‌شکنم و می‌روم بسوی آن علم چرا که قائم در آنجاست ملا محمد گفت از قضا من هم درباره‌ی همین حدیث از آخوند پرسیدم جناب زین گفت چه جواب داد گفت اینطور جواب داد که ملاحسین بشروئی مردی بود حدیث دان ولی نادرست از آنجائیکه می‌دانست چنین حدیثی هست لهذا رفت بخراسان و علم سیاه برپا داشت تا بمردم وانمود کند که این علم همان علمی است که پیغمبر خیر داده جناب زین گفت گیرم که ملاحسین نادرست بود حضرت رسول که نادرست نبود می‌بایست در دنباله‌ی حدیث بفرماید (الا علم ملاحسین) زیرا کسی که می‌داند علم سیاه از علامات ظهور است چرا نباید بداند که شخصی نادرست هم پیدا می‌شود که امر را بر مردم مشتبه سازد ولی بدون کلمه‌ی استثنا می‌فرماید همینکه این خیر را شنیدید فوراً بروید حال اگر من شنیدم و رفتم چه تقصیری کرده‌ام ملا محمد از استماع این سخن رنگش پرید و مبهوت گشت جناب زین معذرت خواست که ببخشید مقصودم نزاع و جدال نبود بلکه خواستم مطلب را درک نمایم. جناب زین آن اوقات با برخی از آخوندان در خصوص اخبار و روایات مذاکراتی می‌نمود بنیت اینکه آنها را به تفکر وادار کند تا شاید به تفحص آیند و متنبه گردند لکن از آنها نیز

حرفهائی بی‌سروته می‌شنید چنانکه روزی بیک از ملاها گفت در حدیث آمده است که چون سنی غیبت بهزار برسد قائم ظاهر می‌شود ملا پرسید که حالا هزار سال شده جواب داد قدری هم گذشته است ملا گفت پس حدیث ضعیف است.

مختصر جناب زین پس از آنکه بحضرت نقطه اولی مؤمن گشت چون دسترس به آثار آن حضرت نداشت از اهل بیان جو یا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی بکدام کس باید توجه نمود در جواب گفتند ایشان اشاره به یحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش یحیی که بحساب ابجد (38) می‌شود بازل تسمیه‌اش فرموده‌اند ولی هیچکس نگفت و ندانست که بچه مناسبت حضرت نقطه این اشاره را فرموده‌اند حال به مناسبت مقام عبارات کتاب مقاله‌ی سیاح را که در حکمت این کار مرقوم گشته ذیلاً درج می‌نمائیم و هی هذ:

(چون از برای بهاء‌الله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام باب و بهاء‌الله هر دو در مخاطره‌ی عظیمه و تحت سیاست شدید‌اند پس چاره‌ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود و به این وسیله بهاء‌الله محفوظ از تعرض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند قرعه‌ی این فال را بنام برادر بهاء‌الله میرزا یحیی زدند باری بتأیید و تعلیم بهاء‌الله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی بحسب ظاهر بباب مرقوم نمودند و چون مخابرات سریه در میان بود این رأی را باب بنهایت پسند نمود باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاء‌الله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس ننمود و به خیال تعرض نیفتاد) انتهی

باری جناب زین مصمم شد که مرآت را ببیند و چون شنید که در بغداد است او هم بدانسوی روانه شد ولی هرچه جستجو کرد پی به مکانش نبرد زیرا نه کسی از محلش اطلاع داشت و نه خود او باحدی اذن ملاقات می‌داد جز بهمان نفسی که خدمات خصوصی او قیام داشت آن ایام جمال قدم بجبال کردستان هجرت فرموده بودند و هیچکس نمی‌دانست در کجا تشریف دارند جناب زین چون در بغداد بمقصود نایل نشد به کربلا رفت و از اهل بیان فقط سید محمد اصفهانی را دید که خود را تابع ازل

و از جمیع مؤمنین اجل و افضل می‌شمرد به هر حال جناب زین به قصد رجوع به وطن راه ایران را پیش گرفت.

از آن سوی مجتهد قریه با جماعتی از سادات و اسرار بمعونت کدخدا به منزل او ریخته به جستجوی آثار حضرت اعلی پرداختند تا مدرکی برای تکفیر زین و تدمیر خانه‌اش بدست آرند و در اثنای این کار بعضی اثاث البیت را غارت کردند و جمعی از احباب را هم دستگیر نموده باصفهان برده در حبس حاکم انداختند. مجتهد به چراغعلی خان اظهار داشت که این بابیان از اتباع ملا زین العابدین هستند که چندی قبل او را اخذ و حبس و بعد رها کردید چراغعلی خان گفت کجاست تا احضارش نمایم مجتهد گفت به بغداد رفته است حاکم گفت حالا که او نیست باید تکلیف دیگران را تعیین کرد مجتهد گفت مأمور بفرستید تا بیاورندش حاکم گفت عجب است از این سخن شما در بغداد جمع کثیری هستند که آشکارا می‌گویند ما بابی هستیم هیچکس متعرض آنها نمی‌شود حالا من بفرستم یک نفر را بیاورند که معلوم نیست از این طایفه باشد یا نه. باری چون مفسدین آرزومند بودند که بابیان قریه مقتول شوند مساعی فراوان در این راه بکار بردند و دست توسل بدامن آخوندهای اصفهان دراز کردند تا عاقبت باستناد شهادت خود آن جماعت آقا محمد مهدی نامی از حکام شرع فتوای قتل محبوسین را نوشت لکن در همین بین چراغعلی خان از حکومت اصفهان معزول و شاهزاده حمزه میرزا مجایش منصوب گشت مجتهد قریه و اعوانش نزد او رفته خواستار اعدام حضرات شدند حاکم امر کرد دو نفر از مسجونین را آوردند و آخوند را با آنها به مکالمه و اداشت تا خود بداند به چه دلیل واجب القتل هستند و چون آخوند نتوانست از گفتار و کردار آنان علامتی از کفر و ارتداد پیدا کند شاهزاده او را طرد کرد و حکم قتل را لغو شمرده فرمان داد چند تن از پیرمردان بی‌غرض با محبوسین صحبت بدارند تا بضاوت آنها هرچه صلاح باشد اجرا گردد لذا حضرات را پیش مجتهد دیگری بردند و چون در آنجا هم کفرشان بثبوت نرسید شاهزاده همه را مرخص نمود.

باری جناب زین هنگامی که از کربلا به ایران می‌آمد در بین راه به یکی از احباب برخورده از تمام وقایع مزبور اطلاع یافت و چون ملاحظه کرد ورودش بوطن علت وقوع فتنه خواهد شد به عتبات برگشت مقارن همان اوقات جمال مبارک هم از سلیمانیه به بغداد مراجعت فرموده بودند و جناب زین وقتیکه به کاظمین رسید بصرف فضل و عنایت احضارش فرمودند و ساعتی که در حضور بود از بدایع نصایح الهیه بهره‌ی کافی برد و آثار هیمنه و جلال از طلعت مبارک مشاهده کرد معهذا چون

او هم مانند سایر اهل بیان از کمال بی‌خبری دور حضرت اعلی را بدوره‌ی اسلام قیاس می‌کرد و مسئله‌ی وصایت مجعوله را حقیقت می‌شمرد اظهار اشتیاق بدیدار یحیی نمود و از جمال مبارک پرسید که هرگاه کسی طالب لقای مرآت باشد آیا باید مجاهده نماید یا صبر کند جمالقدم امر به صبر فرمودند بهرحال جناب زین پس از چندی بوطن رجوع نمود بعد سیدمحمد اصفهانی هم باصفهان آمد و جناب زین نظر بسوابق آشنائی با او مألوف گشت ولی ملاحظه نمود که این شخص با آنکه خود را از جانب یحیی بر اهل بیان وکیل و شهید می‌شمارد و خویش را برتر از جمیع اهل بیان می‌پندارد گاهی نسبت نسیان به مظاهر الهیه می‌دهد و زمانی منکر خوارق عادات می‌شود و وقتی بشهبات سופسطائیان تمسک می‌جوید و عجیبتز از همه اینکه بحضرت بهاءالله استکبار می‌ورزد مختصر همان ایام از بغداد قاصدی بسراغ سید محمد آمده او را به آن شهر برد و بعد از رفتن او لوح مبارکی از قلم اعلی بنام حضرت زین واصل شد که از زیارتش مجذوب گردید و عریضه‌ئی مشتمل بر بعض سئوالات به محضر مبارک ارسال داشت در جواب مشکلاتش را در لوح منیعی بشأنی حل فرموده بودند که حجابتش درید شد و دانست که آنچه یحیی مدعی بوده و سید محمد و امثالش می‌گفته‌اند الفاظی بلامعنی و ناشی از غرور بوده است و بالجمله به اصل مطلب پی برده قلبش مطمئن گردید و چون زمان مهاجرت جمال قدم از بغداد باسلامبول و میقات اظهار امر علنی فرارسید و آن اوقات پی‌درپی آیات الهیه نازل می‌شد در جواب شیخ سلمان هم لوحی موسوم به مدینه‌ی توحید عز نزول یافت که در آخرش صاحب لوح را مخاطب می‌فرمایند که در اصفهان به زین المقربین دلداری بدهد و او را از خوف و هراس منع نماید و عبارت لوح مبارک راجع به جناب زین این است قوله تعالی: (و اذا دخلت ارض الصاد ذکر حرف الزاء باذکار قدس منیع قل فاستمع ما تغن علیک حمامة القدس حین الذی تطیر من هواء الی هواء عز رفیع و لاتضطرب عن ذلک لان فیه سرا لاسرار ان انت من المستبصرین فتوکل علی الله فی امرک و لاتخف من احد و لاتکن من الخائفین هذا ما اخبرناک به من قبل فی الواح قدس حفیظ قلب بوجهک و قلبک الی الله الملك العزیز الکریم فوالله لن ینقطع نداءالله فی وقت و ینادی باعلی الصوت علی کل حین و من طهر اذناه من کلمات الخلق یسمع النداء فی جیروت العزة و لن یلتفت الی احد فی الملک و لیستجذب من نداءالله و تقلب الی مکمن قدس مکین) انتهى.

چون آن ایام ولایت آرام بود و دشمنان جوش و خروشی نداشتند جناب زین ندانست بچه مناسبت او را منع از ترس و بیم فرموده‌اند لکن بعد از مدت کمی حکمت بیان مبارک آشکار گشت و شرحش

این است که دو نفر یا بیشتر از اهل قریه‌ی جناب زین درباره‌ی مزرعه و زمینی منازعه داشتند و قرار شد که برای مرافعه به شیخ محمد باقر مجتهد اصفهان که از قلم اعلی باسم ذنب موسوم گشته است مراجعه نمایند. در قریه سیدی معمم می‌زیست که عنادی شدید باحباب داشت و مترصد بود که فرصتی برای نابود کردن دوستان حق بدست آرد این هنگام از جانب یکی از کسانی که بر سر مزرعه اختلاف داشتند وکیل شده علی الظاهر برای فصل دعوی ودر باطن برای اجرای نیت شیطانی خویش چند نفر دیگر از سادات و غیرهم را محرمانه با خود همدست کرده باصفهان برد و جمیعا در محضر شیخ محمد باقر شهادت دادند که جماعتی از اهل ده که ملا زین العابدین سر دسته‌ی آنان است از دین اسلام خارج و بابی شده‌اند شیخ هم مجتهد قریه را که چندی پیش فتنه‌ی سابق را برپا کرده بود باصفهان طلبیده با خود متفق ساخت و هر دو آخوند میزا نصرالله پیشکار شاهزاده جلال‌الدوله را بر قلع و قمع احباب اغوا نمودند و برای اینکه آن مشتم بیگناه را بسهولت اخذ نمایند بر صفحه‌ی کاغذی نام تام احباب را بعلاوه‌ی نفوس بسیاری از مسلمین ثبت کردند بنحویکه اسم هریک از دوستان در میان نام دو تن از مسلمانها نوشته شده بود آنگاه آن ورقه را توسط یک نفر محصل بقریه فرستادند و او در خانه‌ی کدخدا فرود آمده گفت حکومت اسم جمعی را سیاه کرده که باید برای محاسبه‌ی مالیات دیوانی بشهر بروند کدخدا خواست اسامی را بخواند و به آن نفوس اطلاع بدهد ولی چون عده‌ی از اهالی حضور داشتند آن شخص گفت ذکر اسامی امروز جایز نیست این کار را باید به فردا انداخت. از قضا یکی از احباءالله نیز در آنجا حاضر بود و از این گفت و شنید رائحه‌ی فساد به مشامش رسیده قضیه را به جناب زین خبر داده گفت چون چنین خطری در پیش است باید خود را در جبال اطراف یا در شهر اصفهان پنهان سازیم جناب زین اظهار داشت رفتن به کوه فایده ندارد چه که نه ما از وقایعی که روی می‌دهد مطلع خواهیم شد و نه کسی خواهد دانست که بر سرمان چه می‌آید پس بهتر این است که به شهر برویم لهذا هر دو نفر به اصفهان رفته در منزل تنی از یاران مخفی شدند چند نفر دیگر از احباب قریه هم که از قضیه مستحضر گشتند برخی فرار کردند و بعضی در گوشه‌ی متواری گشتند اما بقیه را که جمع کثیری بودند بحضور حاکم بردند ودر حالیکه شیخ هم حاضر بود اسامی را شروع بخواندن کردند و به نام هرکدام از احباب که می‌رسید او را به یک طرف حیاط می‌فرستادند تا از مسلمین جدا باشد و هر دفعه که اسم یکی از احباء خوانده می‌شد شیخ زبان بفحاشی می‌گشود یک نفر از حضار گفت آقا هنوز که درباره اینها چیزی معلوم نشده چرا شما دشنام می‌دهید در جواب گفت کفر اینها بر من ثابت است. باری جمعی از احباب را حبس کردند و

یکی از آنها را در همان زمان باصرار شیخ بقتل رسانده بعد هم دو نفر را گوش بریدند و دو نفر دیگر را در میان فوج سرباز گردانیدند تا هرکسی ضربتی بزند و ثوابی ببرد یکی را هم واژگونه بسفقی آویختند و آن مظلوم درحالیکه پاهایش بالا و سرش پائین بود التماس می‌کرد که از برای رضای خدا یک نفر بیاید سر مرا ببرد و از این عذاب خلاصم کند و کسی باو اعتنا نمی‌نمود. در این میان خبر عزل حاکم رسید و او محبوسین را بسه دسته تقسیم کرده یک دسته را به رجال غضب و فجار قریه بخشید تا ببرند بوطن و هر طوریکه می‌خواهند سیاست نمایند لهذا آن مردن ستمکار بعد از رسیدن بمقصد گوش دو نفر از آنها را بریده بر الاغ سوار کردند یک نفر را هم مهار نموده هر سه را در آبادی گردانیدند و در اثنای گرداندن هرکه به آنها می‌رسید فحشی می‌داد و آزاری می‌رساند چندانفر را هم در میدان قریه به چوب بستند و عوام الناس بقدری جور و جفا روا داشتند که فراشهای حکومت می‌گفتند این مردم بما فرصت نمی‌دهند و از بعضی هم پول گرفته آزادشان کردند و دسته‌ی دیگر را حاکم به همراه عوانان بی‌رحم به طهران فرستاد که یک نفر از این دسته بعد از رسیدن به کاشان از شدت زحمات وفات یافت یک نفرشان هم در زندان طهران صعود کرد و بقیه را پس از چندی مرخص نموده به اصفهان برگرداندند و دسته‌ی سیم را هم حکمران در محبس اصفهان باقی گذاشت و عاقبت سه نفر از آنان را سربریدند.

اما جناب زین با رفیقش در اصفهان در منزل یکی از احباب چنانچه قبلا اشاره شد پنهان بود و اغیار کوشش می‌کردند که او و همچنین چند نفر دیگر را که متواری بودند نیز پیدا کنند لهذا در قریه به تمام خانه‌ها رفته جستجو می‌کردند و در منزل خود زین کتاب ایقان و بیان را باضافه‌ی آنچه از تفاسیر و مناجاتهای حضرت اعلی که همه را بخط خویش نوشته بود برداشته به شهر بردند و مابین خود قسمت کردند ولی شیخ محمد باقر به این چیزها قانع نمی‌شد و افسوس می‌خورد که چرا شخص زین المقربین دستگیر نشده است و اطرافیان او را تسلی داده می‌گفتند انشاءالله وقتی که حاکم جدید بیاید او را پیدا می‌کند.

از قدمای احباب اصفهان شنیده شد که جناب زین بقدری مبعوض اعداء بود که حتی سالها پس از خروجش از ایران او را فراموش نکرده بودند چنانکه هر روز شخصی در سر چارسوق اصفهان می‌ایستاد و بصوت بلند اول بر خلفای سه‌گانه و بعد بر یزید و معاویه و ضمیر و خولی و امثالهم لعن می‌کرد در آخر کار هم می‌گفت بر ملا زین العابدین بابی نجف آبادی لعنت.

باری برگردیم به مطلب گویا آن اوقات در گوشه کنار گفتگو بود که برای یافتن بابیان به بعض منازل داخل خواهند شد لهذا صاحب بیتهی که جناب زین و رفیقش چند تن دیگر از فراریان در آن بسر می‌بردند پیشنهاد نمود که چند روز به خارج شهر منتقل گردند تا محل دیگری که مورد سوءظن نباشد پیدا شود آنگاه مراجعت کنند حضرات هم خود را شبانه از شهر بیرون انداخته در خرابه‌های اطرافش پناهنده شدند بعد ملاحظه کردند که هرگاه دوباره به شهر رجوع نمایند ممکن است گرفتار گردند زیرا حاکم سپرده بود که هیچکس را نگذارند بی‌تذکره از سرحد داخل شود باین سبب حضرات بدولت آباد اصفهان رفتند در آنجا جناب آقا میرزا کاظم اخوی حضرت سلطان الشهداء که از ورودشان مطلع شد درباره‌ی آنها با بعضی از دوستان مشورت نمود و بالاخره صلاح در این شد که به اصفهان مراجعت کنند لذا آنها را شبانه بر مال سواری نشانده به شهر وارد کردند بعد از چند یوم جناب سلطان الشهداء آنان را با تدابیر عاقلانه از سرحد گذرانید و جناب زین بسلامتی وارد بغداد شده با یکی از دوستان که باذن جمالقدم در آن مدینه ساکن بود مألوف و به کتابت آیات مشغول و با طبع مزاح و شوخیهای شیرین رفیق خویش را مسرور و خندان می‌ساخت و گویا در همین سفر بود که به زیارت بیت الله فائز شد و این عمل بقدری در پیشگاه حق مقبول افتاد که بهمان مناسبت لوحی باعزازش نازل شد که از جمله‌ی عباراتش این است:

(و هذا العمل منك يستضيئ بين اعمالك كالشمس بين النجوم او جمال المعشوق في انجم العاشقين او كاشراق جبين المحبوب بين ملاء المحبين وانك في حين الذي فزت بهذا العمل فزت بكل الاعمال لان كل الاعمال منوط بامر و اذنه الى آخر بيانه تبارک و تعالی.)

باری پس از چندی هنگامی که تمام احباب عراق را دستگیر و به موصل تبعید کردند حضرت زین هم جزو اسراء به آن بلد وارد و ساکن و به کتابت آثار مشغول و رفقا را باعث تسلی خاطر گردید مدت توقف آن جمع در حدباء (موصل) تقریبا بیست سنه طول کشید. اما کیفیت گذرانشان این بوده است که اولاً آن ایام اکثر احبای ایران که اجازه‌ی تشریف داشتند از طریق موصل مشرف و از همان طریق باوطن خویش مراجعت می‌نمودند و جمالقدم جل ذکره همواره بواسطه‌ی زائرین مرخص شده البسه و امتعه برای اسرای موصل ارسال می‌فرمودند. ثانیاً حضرت سلطان الشهداء تا زمان شهادت گاهی مساعدتهائی از نقد و جنس در حق آنان مبذول می‌داشته‌اند. ثالثاً خود آن نفوس هریک بشغل ضعیفی مشغول بوده‌اند مع هذا روزگارشان به پریشانی می‌گذشته و در چگونگی اوضاع و احوال این

نفوس جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی در صفحه 164 کتاب بهجت الصدور چنین نوشته‌اند:
(تا بموصل بلقاء و زیارت حضرت زین و احباءالله روحی فدا هم مشرف شدیم و مرحوم متصاعد الی الله آقا میرزا محمد وکیل روحی لتربته الفدا هم از اسراء بود و باضطرار در سن پیری ارس دوز شده بود فانی را به منزلشان بردند و با فقر و عسرت و جمعیت کمال رعایت و محبت را ایشان و محترمه ضلع و بنت و صهرشان مرحوم متصاعد الی الله آقا محمد تقی بفانی فرمودند که خجل و شرمسارم و جز دعای مغفرت برای متصاعدین و موفقیت و مؤیدیت برای بازماندگان ابناء و بنات و صهر مرحوم عمو وسیله‌ئی ندارم و احباب موصل و حضرت زین نمونه‌ی ساحت اقدس و مدینه‌ی مقدسه عکا بودند و کمال اتحاد و اتفاق و یگانگی داشتند و در خدمت و زحمت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و قصد و املی جز فوز برضای مبارک اولا و طواف و زیارت و لقای مبارک ثانیاً نداشتند و تأسیس محل البرکه‌ئی هم نموده بودند و از وجه محل البرکه تجارت می‌نمودند و کوچک و بزرگ احباب در این محل شریک و سهیم بودند باین قرار که هر نفسی هر روزی چه‌قدر مصروف ضروری لابدی دارد و باید بهر وسیله‌ی مشروع معروفی این مصروف را پیدا کند از ده شاهی نیم شاهی تسلیم محل ابرکه نماید آنکه ده شاهی مصروف دارد ماهی پانزده شاهی بدهد و آنکه زیادت‌ر - زیادت‌ر و این وجه تجارت شود و هریک از سهام و شرکاء حین اضطرار و استیصال حق گرفتن آنچه داده است با فرعش دارد و از همان روز باز باید کالسابق بدهد اگر مقیم موصل است) انتهی

باری اگرچه آن جماعت از حیث معیشت در مضیقه بودند لکن الواح متعالیه که بالاستمرار از سماء مشیت بافتخارشان نازل و واصل می‌شد زنگ هر غمی را از صفحات قلوبشان زایل می‌کرد چه از تلاوتش مستبشر می‌شدند و از حلاوتش مرارت‌های دنیا را فراموش می‌نمودند اینک برای نمونه فقراتی از آن کلمات مقدسه ذیلا درج می‌شود قوله تعالی:

(یا احبائی انتم تحت قباب فضلی و سراقد عنایتی علیکم بهائی و بهاء من فی السموات و الارضین انا نذکرکم کما نذکرناکم من قبل و نظرز دیوان الوجود بذکرکم کما طرزناه من قبل و نسقیکم خمر الحیوان کما سقیناکم من قبل و نخطبکم بالروح و الریحان کما خاطبناکم من قبل انتم معی و انا معکم ان غنائکم به نفسی و افتقارکم لامری و هرجتکم لاسمی و حیاتکم بذکری و رجوعکم الی نفسی المهیمنة علی العالمین کبر من قبلی علی وجوههم و بشرهم بما نزل لهم من هذا المقر المنیر انا اختصرنا هذا اللوح لانا فی شغل عظیم نسئل الله بان یوفقهم علی ما یحب و یرضی و ینزل علیهم من سماء الفضل ما

ینبغی لکر مه العمیم) ایضا (ای زین المقربین این نفوس لله و فی سبیل الله بشرافت اسیری فائز شده‌اند و در دیار غربت ساکن گشته‌اند اسامی آن نفوس در ملاءاعلی مشهورتر است از ذکر انجم مابین اهل ارض اگرچه بعضی بمابینغی نبوده‌اند معذک اسبق و اقدمند از اکثر خلق چه که به عرفان الهی در یوم موعود فائز گشتند و از کأس بلا در سبیلش آشامیدند از حق بطلبید تا مؤید شوند بر حفظ به آنچه فائز گشته‌اند طوبی لهم و حن مآب و لهم خیر مقام)

ایضا (اصحاب از کمی اسباب دل‌تنگ نباشند چه که نفس حق من غیر اسباب ظاهره در سجن ساکن سوف ببذل الله عسرهم بالیسر و فقر هم بلغناء و ذلهم بالعز ان هذا لهو المحتوم من لدی الله المهیمن القیوم لعمری قدره کلیه و عظمة محیطه و اسباب لایحصیه این اصحاب را از پی است اگر به بصر حدید ناظر شوند کل ادراک نمایند و تصدیق کنند) انتهى

اما جناب زین در موصل دو وظیفه‌ی خاص داست وظیفه‌ی اول اینکه اتفاق و اتحاد را در بین احباب حفظ و از اختلاف قول و تفرقه‌ی اصحاب جلوگیری نماید و اگر اغبراری به میان آید در اصلاح ذات البین بکوشد چنانچه در یکی از الواحش می‌فرماید: (اجمع الاساری فی هناک و ذکرهم فی کل الاحیان لئلا یحدث بینهم ما یتفرق به قلوبهم کذلک امر ربک العزیز الفرید) انتهى. و وظیفه‌ی دیگر آنکه الواحی که در جواب عرایضش نازل و در آن ذکر احباب می‌شده از روی هر لوحی بعدد تمام نفوس مذکوره‌ی در آن لوح سواد بردارد و بهرکدام یک نسخه بدهد یا برایش بفرستد و در این خصوص در لوحی می‌فرماید: (ان یا زین بلغ الناس ما بلغناک ثم ارسل لکل واحد ما نزل له انا اجبنا الدین کان ذکرهم فی کتابک فضلا من لدنا علیک ان ربک لهوالکریم) انتهى.

باری آن جناب بهمین منوال در موصل بسر می‌برد و منتظر بود که از پی آن شتاید فرجی برسد و از دنبال آن لیالی فراق صبح وصالی بدمد تا عاقبت (روز هجران و شب فرقت یار آخر شد) و در ماه ذیحجه 1302 قمری لوحی نازل گشت باین مضمون: (یا زین لازال ذکر توجه آن جناب در ساحت اقدس بوده..... لوشاءالله یقربک الیه و یقدر لک خیر الاخرة و الاولی اگر حکمت موافقت نماید واحبای آن ارض مختلف نشوند و سفر بروح و ریحان واقع شود توجه نمائید متوکلا علی الله المهیمن القیوم) انتهى.

لهذا حضرت زین تداک سفر دیده باقا محمدعلی اصفهانی در سنه 1302 قمری بساحت اقدس وارد و بشرف لقا فائز گردید و در سال بعد باجازه‌ی جمال مبارک اهل و عیال ایشان نیز بارض اقدس ورود نموده در مدینه‌ی عکا ساکن گشتند و پس از آنکه اذن تشریف برای زین المقربین از قلم اعلی صادر گشت مقارن همان اوقات در لوحی بیاران دیگر حدباء نیز چنین می‌فرمایند: (اگر اصحاب موصل علیهم سلام الله بتدریج بسمت ایران و عراق عرب بکمال حکمت حرکت نمایند بسیار خوب است دون این جهات) انتهی. لهذا دوستان موصل نیز متدرجا متفرق شدند و آن شهر از احباب خالی شد.

اما کیفیت سکون و حرکت و قیام و قعود و خدمت زین المقربین را در عکا فرزند ایشان جناب نورالدین زین در کتابچه‌ئی که در این تاریخچه قبلا به آن اشاره گردید مرقوم داشته‌اند که به عین عبارت این است: (در عکا کاروانسرائی هست از جهت شرق مدینه و مشرف بر دریا که آن را (خان عوامید) یا (عمدان) می‌گویند مفرد (عامود) که مقصد ستون است زیرا مبنی بر ستونهای سنگی جسیمی است و معروف چنان که آن ستونها از زمان دولت رومان است که در این جهات حکمرانی می‌نمودند طبقه‌ی پائین این کاروانسرا مشتمل بر انبارهای بزرگ که در دست تجار غله جات از مسیحی و مسلم بود و طبقه‌ی بالا که تقریبا دارای چهل غرفه بود. هر عائله‌ئی از مهاجرین و مجاورین یک غرفه‌ئی برای زندگانی و غرفه‌ئی دیگر برای سایر حوائج داشتند اما غرفه‌ی واحد زندگانی چون نسبة قدری وسیع منقسم بسه قسمت بود قسمت اول از طرف پائین باصطلاح پستو و محل طبخ و آب و ذخیره و امثاله بود و قسمت وسط اطاق محل خواب و جلوس و صرف غذا و قسمت سوم بالا باصطلاح سکو که قدری مرتفع از صحن غرفه بود موقع جلوس مهمانها این قسم گذران می‌شد. ای کاروانسرا از موقوفات اسلامی بود و سال به سال از مدیریت اوقاف اجاره می‌شد مسافرخانه‌ی مبارک هم در همانجا بود در اوائل عبارت از یک غرفه بود و سالهای بعد نظر بکثرت ورود زائرین و مسافرین دو غرفه‌ی دیگر هم اضافه گشت چند خانواده‌ی دیگر از احبا خانه‌های جداگانه در خود شهر کرایه نموده ساکن بودند. باری ابوی در همان کاروانسرا ساکن یک حجره داشتند جنب مسافرخانه مخصوص تحریر و کتابت و ملاقات با دوستان و یاران و غرفه‌ئی در سمت دیگر که محل استراحت و سکنا‌ی اهل و اولاد بود از وقت ورودشان بعکا در سنه 1303 هجری تا صعود طلعت مقصود و غروب شمس جمال موعود و معبود در سنه 1309 هجری که شش سال می‌شود

لیلا نهارا به تحریر آیات و الواح مشغول و مخصوصا چند جلد آیات و الواح مرقوم داشته تقدیم ساحت اقدس جمال ابهی نمودند و آن مجلدات مبارکه دائما نزدیک محل جلوس هیکل نوراء بود در اغلب اوقات که یاران بشرف لقا فانز لوحی از الواح یا مقداری از یکی از الواح را بنسه المهیمنه علی الاشیاء بصورت ابداع احلی و نغمه‌ی اجمل الطف اصفی تلاوت می‌فرمودند. معمولا جمال قدم جل زکرة و ثنائه بهار و تابستان و قدری از فصل پائیز را در قصر بهجی تشریف داشتند و مابقی فصل سنه را در عکا. مرکوب هیکل جلال و جمال الاغ سفیدی بود نام او را (برق) فرموده بودند زیرا در سیر و حرکت و سرعت مانند برق بود هر هنگام طلعت ابهی اراده‌ی توجه به باغ رضوان می‌فرمودند که نیم فرسخی شهر عکا واقع و یا به مزرعه و جنبه دو باغ دیگر که در دو فرسخی عکا در شما شهر بود سوار بر برق شده و همچنین وقت تشریف فرمائی از قصر بهجی بعکا و مراجعت از عکا بقصر و همیشه جلودار ملازم رکاب مبارک اطهر بود بعد از مدتی (برق) از میان رفت و مرکوب دیگری از ایران آوردند نام او را (رعد) فرمودند زیرا غرش او مانند صوت رعد بود. باری ایامی که قصر بهجی محل استقرار عرش عظمت و جلال و استوای جمال مختار بر سریر قدرت و اقتدار بود هیچوقت ابوی اذن تشریف استدعا نمی‌نمودند هر وقت اراده الله تعلق می‌گرفت ایشان را احضار می‌فرمودند و چند روزی فضلا و عنایه امر بیقا در آن جوار بهی الانوار می‌فرمودند و بعد مرخص فرموده مجدد مراجعت بعکا می‌نمودند دیگر وصف آن ایام سرور و اوقات پرورد و حبور و ساعات پرجذب و شور غیرممکن و از قوه‌ی قلم و تقریر و تحریر خارج تا آنکه مصیبت عظمی و رزیه‌ی کبری واقع و آفتاب عظمت و کبریا وراء ستر جلال پنهان گردید و نیر میثاق ذات قدم جمال غصن الله الاعظم از افق عزت و اقتدار اشراق فرمود..... وضع احباب ثابتین بهمان طراز اولیه باقی ماند و مسافرخانه‌ی مبارک در محل خود برقرار و ورود مسافرین و زائرین از اطراف و اکناف عالم مانند سیل جریان گرفت. سنین عدیده دائما هفتاد بلکه هشتاد نفر از یاران از بلاد مختلفه و اقالیم متعدده و دیار متنوعه با البسه‌های متفاوت و لغت‌های متغایره در ارض مقصود و قبله‌ی طلعت معبود حاضر و مشرف فائز فی المثل صبح ده نفر از زائرین مرخص شده عزیمت رجوع باوطن می‌نمودند همان حین همان مقدار از عدد بل ازید از مسافرین وارد می‌شدند نفعه‌ی مسیحائی چنان روحی بدمید که اجساد ممکنات حیات تازه یافت و ترتیل آیات عهد و میثاق مجامع قدس و محافل انس را طراز فردوس بخشید و کائنات را بجذب و شور و فرح و حبور آورد. اغلب ایام در تمام فصول سنه هر صبح و گاهی قبل از طلوع آفتاب هیکل میثاق و طلعت عهد نیر آفاق به مسافرخانه در همان کاروانسرا

تشریف فرما و مجلس شرفیابی و لقا مهیا یاران دیگر هم از اطراف حاضر و باستماع بیانات ملکوتیه و نصایح رحمانیه و تلاوت آیات سبحانیه فائز و مرزوق و بعضی اوقات بغرفه‌های یاران یک یک تشریف فرما و اظهار عنایت می‌فرمودند خلاصه القول ابوی کما فی السابق مشغول به تحریر آیات و تقریر بیانات و مؤانست با مسافری و زائرین و دوستان مشغول خصوصا شبها در مسافرخانه حاضر و با طایب قول و احلی الامثال و الحکایات و لطائف النوادر و النکات سامعین را بوجد و طرب و سرور می‌آوردند جسما در نهایت صحت بودند و با ان کبر سن تا هفته‌ی اخیر قبل از بستری شدن و بروز انحلال و ضعف جسدی تحریر می‌نمودند تا آنکه اجل محتوم فرارسید و پس از هجده روز کسالت در سال 1321 هجری در سن هشتاد و هشت سالگی صعود بملکوت ابهی و عروج بافق اعلی نمودند ضریحشان در گلستان جاوید عکا در طرف شمال بغرب واقع است) انتهى.

بافتخار حضرت زین الواح بسیاری از قلم اعلی نازل گشته و در این خصوص جمال قدم چنین فرموده‌اند: (آنچه بجناب زین علیه بهائی از ملکوت وحی الهی ارسال شده نزدیک به آن رسیده که معادله نماید با آنچه از سماء مشیت بر رسل نازل گشته له ان یحمدالله و یشکره بدوام الملک و الملکوت) انتهى

اما عده‌ی بازماندگان حضرت زین هر چند درست بر این عبد معلوم نشد ولی بطوریکه جناب موهبت الله مدرس نوه‌ی پسری هاجر خانم (همشیره‌ی زین المقربین) نوشته‌اند جناب زین هنگام مهاجرت از نجف آباد دو پسر داشته است بنام ملارضا ملاباقر همچنین دو خواهر داشته است با اسم هاجره و بگم که از این دو خواهر و آن دو پسر اولاد و احفاد بسیاری بوجود آمده‌اند که بعدا بعلت انتساب به زین المقربین و بر اثر مکاتبه با ایشان جمیعا به مرور زمان ایمان آورده‌اند و اینها غیر از سه نجل جلیل دیگر ایشان جناب نورالدین و جناب میرزا منیر و جناب میرزا بشری و خاندان آنانند و بر کل احباب معلوم است که جناب نورالدین زین هم بشرافتی عظیم نایل و سالیان دراز است که افتخار کتابت توابع مبارکه‌ی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه را دارا می‌باشند.

اما از آثار قلمیه‌ی جناب زین یکی عبارت از رساله‌ئی است مشتمل بر مختصری از تاریخ حیات و شرح تصدیق خود او که بنا بخواش دکتر گتسر از احبای امریک مرقوم داشته و بعد بطوریکه در ابتدای این فصل اشاره شد فرزند ارجمندش جناب نورالدین شرحی بر آن افزوده برای فدوی فرستادند که این تاریخچه از آن رساله تلخیص گشت از این که بگذریم از آثار ایشان جز مقداری از مکاتیب

متفرقه چیزی بنظر بنده نرسیده است که از جملهی آنها مکتوبی است مفصل بصورت استدلالیه که به شخصی ازلی از دوستان سابق خود نوشته و او را بااستناد بیانات حضرت نقطه‌ی اولی بامر اقدس ابهی خوانده است ولی آن مرد مؤمن نشده سهل است که به خیال خود بر مطالب رساله‌ی متین حضرت زین المقربین فقره به فقره جواب نوشته و آن جواب عبارت است از مثنوی مهملات و مزخرفات که انسان از غفلت نویسنده‌اش بحیرت می‌افتد. علی‌ای حال یک نسخه‌ی خطی از آن خطاب و جواب که مخلوطی است از کتاب علیین و کتاب سجین در تبریزی در منزل جناب آقا محمد رضا زاده‌ی اسکوئی موجود است.

باری اکنون یکی از مکاتیب زین المقربین را برای نمونه درج می‌کنیم سپس مناجاتی را که بعد از صعودش از قلم میثاق شرف صدور یافته و پس از آن شرحی را که در باره‌ها ایضا بقلم مبارک در تذکره‌الوفاء مرقوم گشته زینت این تاریخچه قرار داده آن را به پایان می‌رسانیم ولی قبل از درج مکتوب جناب زین خوانندگان را متذکر می‌داریم که پاره‌ئی از مکاتیب ایشان جنبه‌ی تاریخی دارد من جمله در حاشیه‌ی نامه مورخ 3 شعبان 1318 قمری چنین نوشته شده: (و اینکه ذکر نموده‌اید جناب میرزا اسدالله حین ورود اسبابها را بیرون گذاردند و بعد به اطاق حمل نموده‌اند آن امانت در کدام محل بوده مستفسر شدم فرودند اول در ایوان جنب اطاق وضع شده و بعد حمل به اطاق نمودند اگر ممکن شود هر دو موضع را از برای رجال و نساء و اگر ممکن نیست همان اطاق را محل زیارت و ذکر و قرائت آیات و طلب حاجات قرار دهید ولکن در اشتها اسم در آن حدود ملاحظه‌ی حکمت را بنمائید تا وقتش) انتهى. ایضا در مکتوب مورخ 6 شهر ذیحجه الحرام 1318 قمری این عبارت مرقوم شده: (اطاقی که جناب میرزا اسدالله امانت را در آنجا وارد نموده محل ذکر و عبادت و مناجات و طلب حاجات قرار دهید شبها شمعی روشن نمائید فراموش نشود این موهبت و فضلی است خداوند بشما عطا فرموده اماکنی که در آن حدود مرتفع و توجه می‌نمایند مسموعی است و حدس و تخمین ولکن این مکان محقق و یقینی فرد بدانید البته مرتفع خواهد شد) انتهى.

و در توضیح دو فقره‌ی مسطوره آقا موهبت الله مدرس چنین نوشته‌اند: (در ایامی که به دستور مرکز میثاق عرض مطهر حضرت رب اعلی از طریق اصفهان و کرمانشاه وارد حیفا گردید مدتی در نجف آباد در منزل جناب حاجی محمد باقر مذکور امانت بود که غیر از جناب میرزا اسدالله حامل عرش مطهر کسی اطلاعی نداشت و گمان می‌کردند صندوق کتاب و نوشتجات باشد باری پس از وصول

بارض اقدس و اطلاع پدربزرگ و فامیل ما از این قضیه محل استقرار امانت را از جناب زین استفسار نمودند و ایشان در دو مکتوب که در 3 شعبان 1318 و 6 ذیحجه الحرام 1318 مرقوم فرموده‌اند محل امانت را در حاشیه‌ی 2 مکتوب صریحا تعیین فرموده‌اند و امروز محل مذکور جزو اماکن متبرکه محسوب و محل کتابخانه‌ی زین نجف‌آباد است) انتهى.

اما صورت مکتوبی که از جناب زین در صدد درجش بودیم این است:

(ن ج- جناب حاجی- حبیب مکرم انشاءالله بر ارائک امن و امان متکی و از شرّ ظالمین و ماکرین در حصن عصمت قادر منان محفوظ و محروس باشید بمنه و جوده مکتوب آن جناب رسید مرقوم داشته‌اید اگر جویای احوالات این جانبان بوده باشید لله الحمد سلامتی که فوق همه‌ی ناخوشیها می‌باشد موجود است اگرچه گویا این کلمه را بر سبیل مزاح فرموده‌اید و سبب تبسم شد ولیکن امیدوارم که خداوند سلامتی را بر آن جناب نعمت دائمه فرماید و دیگر شکایت از پریشانی احوال و تفرقه‌ی احباب نموده‌اید بجهت ظلم ظالمین و ابتلای مظلومین و نوشته‌اید که ما دیگر بیاطن و از دلیل و برهان انبیای سابق چیزی درک نمی‌کنیم عدم ادراک ما سنت خدا را تغییر نمی‌دهد همیشه خداوند ببلاء امر خود را مرتفع نموده و ذکر خود را بلند ذلک من سنة الله و لن تجد لسنة تبدیلا ولكن تفرقه و تزلزل و اضطراب احباب راهی ندارد وقوع اینگونه امور باید مزید یقین و اطمینان آنها گردد و اگر خوف دارند که‌هاین امر بر خودشان واقع شود بدانند که این کأس نصیب هرکس نیست بلکه عاشقین و مخلصین از این جام می‌آشامند و تا خود طالب نشوند و نخواهند خداوند به آنها نمی‌دهد ما اطلاع از امورات ظاهره نداریم تا چه رسد بامورات باطنیه‌ی خفیه‌ی مستوره اما در حسب ظاهر خود ایشان این امر را بتمام عجز و خضوع و ابتهاج از خدا خواسته‌اند و مدتها بوده که طلب می‌نموده‌اند و می‌فرمودند حال وقت آن نشده صبر کنید تا این زمان و می‌فرمایند ما آنها را بید عنایت بلند نمودیم و عزت و ثروت دادیم و عمرشان بسرآمده بود و خود خواهش نموده بودند ای مقام را که به ایشان عنایت شد و معلوم است که اینگونه امور سبب ارتفاع امرالله است و اما اینکه می‌گوئید خدا عادل است و بجز ظلم و تعدی چیزی ندیده‌ایم پس کی انتقام الهی ظاهر می‌شود معلوم است خداوند از ظلم ظالم نمی‌گذرد چنانچه در کلمات مکنون فرموده که قسم یاد نموده‌ام از ظلم احدی نگذرم و لکن هر امری وقتی دارد مگال لوح رئیس را نخوانده‌اید و آنچه وعید فرموده بودند در ممالک روم واقع نشد حال شما هم تعجیل نکنید خداوند تعجیل ندارد زیرا که خوف ندارد که امر از دستش بیرون رود

هر وقت هر چه بخواهد قادر است و تا حجت تمام نشود عذاب نمی‌فرستد حال شما اگر طالب هستید که ببینید کمر همت را محکم ببینید که آن وقت طاقت بیاورید که مشاهده کنید و البته آنچه فرموده‌اند ظاهر خواهد شد اگر ما از اول به آن قسمی که خداوند خواسته رفتار نموده بودیم حال چنانچه خبر داده‌اند من علی الارض بنور ایمان فائز شده بودند و لکن حال حجت بر خلق تمام نشده زیرا که جز نسبت‌های نالایقه که باین طائفه داده‌اند چیزی نشنیده‌اند با وجود این چگونه اقبال کنندو چگونه مورد انتقام شوند حال باید عباد باعمال و افعال و اخلاق حمیده و ثوبت و رسوخ و اطمینان تمام به حکمت مابین خلائق مثنی نمایند تا از افعال و اخلاق اینها هر که طالب حق استمهدی شود و بر معرضین حجت تمام شود و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید خداوند بر همه چیز قادر است دعائی هست که که می‌فرمایند هر که حفظ نفس خود را می‌خواهد بخواند با رافع ارسال شد هر که می‌خواهد بخواند می‌فرمایند اگر حفظ خود را می‌خواهی از من بخواه اگر در دهن نهنگ باشی یا در وادیهای آتش تو را حفظ می‌کنیم باری زیاد بر این زحمت نمی‌دهم در ظهر مکتوب مرقوم که یک تومان با رافع ارسال شد بلی آن وجه رسید مطمئن باشید مورخه 16 شوال 97) انتهی

اما صورت مناجات صادره از قلم حضرت مولی الوری این است:

مناجات در ذکر صعود جناب زین المقربین علیه بهاء الله الابهی

اللهم یا الهی و ربی و منائی و نوری و بهائی و ملجئ و رجائی قد تحیرت فی ذکرک و ثنائک واحترت فی تمجیدک و تقدیسک کلما اتعارج الی سمو الادراک و اتصاعد الی علو الاکتشاف اری نفسی عاجزة عن ادراک کنه آیه من آیاتک فکیف هویة ذاتک و حقیقة اسمائک و صفاتک و العقول اذا عجزت یا الهی عن عرفان لمعة من شهاب متشعشع فی فضاء انشاءک فکیف تستطیع ان تدرك کینونة الشمس مع ظهور آثارها الزاهرة للعقول فی مملکتک و النفوس اذا ذهلت عن ادراک قطرة من بحرو اسرارک فکیف الاکتناه فی الاکتشاف عن محیط انوارک و بسیط آثارک فالعقول یا الهی ذاهلة و النفوس یا محبوبی حائرة و طیور الارواح هائمة و صقور الافهام قاصرة عن الطیران فی اوج وحدانیتک و عرفان آیه من آیات احدیتک و انی لهذا الضعیف عهدة هذا الخطب الجسیم و انی لهذا الکلیل النطق و البیان البلیغ مالی الا ان اکب بوجهی علی عتبه رحمانیتک و امرغ جبینی بتراب رحبة فردانیتک و اقول رب رب ادرك عبدک المتضرع الی باب احدیتک المنکسر الی حضرة ربوبیتک الخاضع لظهور الوهیتک الخاشع لسطان رحمانیتک الذی اخترته لحبک و الجتیبته لذکرک و ارتضیت

له حمدك و ثنائك رب رب انه سمع ندائك عند تبلج صبح احديتك و لبي لخطابك عند تلجج عباب
طمطمام موهبتك و آمن بك و بآياتك عند سطوع فجر العرفان و خضع لسلطانك عند شروق انوار
الايقان و اقبل الى جمالك الاعلى عند بزوغ نورالهدى و احتمل كل بلاء فى موطنه من شرالاعداء
الى ان هجم عليه الد الخصماء لحيه لطلعتك النوراء فاضطر الى الهجرة و الجلاء الى ارض الطف
فتحمل كل كرب و بلاء حتى وصل الى بقعة كربلا ارض احمرت بدماء مطهرة من الاصفياء و تعطر
ارجائها بنفحات رائحة طيبة انتشرت من ثار سيدالشهداء ثم مكث يا الهى برهة من الزمان و آونة من
الاحيان فاقبل الى انوار وجهك الساطعة من الجمال الابهى و اقتبس نارالهدى من الشجرة المباركة
التى اصلها ثابت و فرعها فى السماء و اتبع ندائك بتلبية تأججت بها نار محبتك فى الكبد و الاحشاء
و سرع الى عتبتك العليا و قام على خدمتك بكل القوى و ادرك الحضور بين يديك فى الزوراء و
هو يا محبوبى مواصل التحرير لآياتك من الغدة الى العشاء و يتبتل و يتضرع الى باب رحمانيتك و
يدعوا لكل الى جمال احديتك الى ان هاجرت يا محبوبى بتقدير منك من تلك البقاع النوراء الى
المدينة الكبرى و منها الى ارض السر الشاسعة الارزاء و منها الى هذه البقعة المباركة التى اثبتت
عليها فى الزبر و الالواح فوق ذلك الحبرا لجليل اسيرا من الزوراء الى الحدباء و قاسى فى سبيلك
الداهية الدهماء و البلية العظمى و كان فى خلال الاسر سلوة لقلوب الاحباء و نامقا لالواح المرسله
الى كل الانحاء ثم حضر يا منائى باذنك الى هذا السجن الذى شاع و ذاع ذكره باحسن الابناء بين
الورى و استجار فى جوار قربك الادنى متمنيا فضلك الاوفى و اشتغل بخدمة امرك بكل همة عليا
و كان يحرر آياتك فى الصباح و المساء حتى كلت عيناه و ارتجفت انامله بما وهن عظمه و بلغ من
العمل عتيا فلم يفتقر يا الهى رمشة عين فى خدمتك و لم يتهاون يا محبوبى طرفه طرف فى عبوديتك
و عبدك بكل انقطاع و انكسار الى عظمة جلالك و انجذاب الى ملكوت جمالك و قضى ايامه فى
نشر نفحاتك و اعلاء كلمتك و اقامة برهانك و بيان حجتك البالغة و قدرتك الدامغة و عزتك
الباهرة و عظمتك الزاهرة حتى اشتهر فى الآفاق بالالفة و الوفاق و اقتباس انوار الاشراف فى يوم
الميثاق فاشتاق الى ملكوتك الابهى و رفيقك الاعلى و قال ادركنى يا بهاءالابهى و ارجعنى اليك و
اجرنى فى جوار رحمتك الكبرى و اسقنى الكأس الطافحة بصهبائى اللقاء و طيرنى الى وكرى الذى
فى الفردوس الاعلى فى جنتك الابهى فاجبت له الدعاء و سمحت بما ناجى فى جنح الليالى الظلماء و
ارجعته اليك بوجه مستبشر بنور الفضل و العطاء رب رب اكرم له المثوى و اجزل له الندى و ادخله
مدخل صدق و انزله منزلا مباركا فى مشهد اللقاء حتى يتمتع بمشاهدة انوار طلعتك الزهراء الى

السرمد الذی لیس له منتهی و وفق الذین کل واحد منهم قره لعینه و فلذة من کبده علی ان یقتفوا اهره
من بعده انک انت الکریم الرحیم الوهاب و انک انت العزیز القدیر المستعان ع ع
و اما مندرجات کتاب تذکرة الوفاء بقلم مبارک حضرت عبدالبهائ این است:

جناب زین المقربین

و از جمله می مهاجرین و مجاورین حضرت زین المقربین است این شخص جلیل از جلہی اصحاب
حضرت اعلی و اعظم احباب جمال ابھی بود در کور فرقان مشهور به تقدیس و تزهده بود و در فنون
شتی مهارت تامه داشت مقتدای جمیع اهل نجف آباد بود و در نزد اکابر و اعظم بلاد بی نهایت محترم
کلمه اش کلمه می فصل بود و حکمش نافذ و جاری زیرا مسلم عموم بود و مرجع خاص و عام به مجرد
استماع خبر از ظهور حضرت اعلی روحی له الفداء فریاد ربنا انا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا
بربکم فآمنوا از جان برآورد و جمیع حجابات بدرید و کشف سبحات نمود و دفع شبهات کرد و به تسبیح
و تقدیس جمال موعود برخاست و به تبلیغ ظهور حضرت مقصود در موطن خویش و اصفهان
شهره می آفاق شد و مورد طعن و لعن و اذیت اهل نفاق عوام کالهوم که او را می پرستیدند به تعدی
پرداختند هر روز جفائی از ستمکاران و اذیت و آزاری از عوانان صادر شد جمیع را متحمل بود و
در تبلیغ لسان فصیح بگشود و در نهایت متانت مقاومت کرد و روز به روز بر غضب عوانان بیفزود
جامی سرشار از بشارات الهی در دست داشت و به باده می محبت الله هر نفسی را سرمست می نمود
ابدا خوف و خطری نداشت بی باک بود و در سبیل الهی چالاک ولی بعد از قضیه شاه پناه نماند و
اذیت شدیده در هر شام و صبحگاه و چون بقای ایشان در نجف آباد از برای جمیع احبا مورد خطر
بود لهذا بعراق سفر نمودند در ایامی که جمال مبارک در کردستان بودند و مغاره می سرگلو خلوتگاه
نموده بودند جناب زین به بغداد وارد ولی مایوس و متأثر شد زیرا دید از امر الله نه صدائی و نه ندائی
نه جمعی و نه انجمنی نه صوتی و نه صیتی یحیی در گوشه می خوف و خمول غائب و در زاویه می
خمود و خسوف آفل هر چه تحری نمود نفسی نیافت یک مرتبه با حضرت کلیم ملاقات کرد و چون
تقیه بسیار بود سفر به کربلا نمود و مدتی در کربلا به تحریر آیات و کلمات مشغول گشت پس دوباره
به نجف آباد رجوع نمود و از هجوم اعداء و فجور ظالمان بقا و استقرار نماند ولی به نفخ صور مرة
اخری حیات تازه یافت و بشارت ظهور جمال مبارک رابه گوش جان استماع کرد و بجواب طبل
الست کوس بلا زده و به تبلیغ امر مبارک لسان فصیح گشود و بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات ظهور من

یظهره الله می‌نمود هر تشنه را آب گوارا بود و هر طالبی را برهان ساطع ملاء‌اعلی در تقریر و تحریر سرور ابرار بود و در توضیح و تفسیر آیت کبری باری در ایران در تحت خطر ناگهان بود و بقای در نجف آباد سبب ضوضاء اهل عناد لهذا لبیک زنان بارص سرّ شتافت و قصد حرم کبریا نمود احرام کعبه‌ی دوست بست و به مشعر و مقام مقصود رسید اوقاتی در حضور بسربرد بعد باجناب آقا میرزا جعفر یزدی مأمور به تبلیغ شد دوباره به ایران رفت و در ایران با زبان و لسان بلیغ تبلیغ آغاز نمود و بشارت ظهور ملّیک وجود را با‌علی علیین واصل نمود در ایران با آقا میرزا جعفر به هر شهر آباد و ویران مرورد نمود و بشارت به ظهور جمال مبارک داد پس دوباره سفر بعراق نمود در آنجا شمع جمع بود و سبب روح و ریحان عموم همواره بنصائح و مواعظ می‌پرداخت و از آتش محبت الله می‌گداخت و چون یاران را در عراق اسیر کردند به موصل نفی و گسیل نمودند سردار اسیران شد و سرور مظلومان گشت مدتی در موصل تسلی خاطر منفیان بود و حل مشکلات یاران می‌کرد قلوب را الفت می‌داد و نفوس را به یکدیگر مهربان می‌نمود بعد اذن و اجازه‌ی حضور خواست حاجتش بشرف قبول مقرون شد پس وارد سجن گشت و بحضور حضرت مقصود مثول یافت و به تحریر آیات مشغول بود و به تشویق اصحاب مألوف مهاجرین را رشته‌ی الفت بود و مسافرین را شعله‌ی محبت آنی از خدمت فراغت نداشت و هر روز مورد عنایت می‌شد و کتب و الواح به کمال دقت صحیح مرقوم می‌نمود باری این شخص جلیل از بدایت حیات تا نفس اخیر در خدمت نور مبین فتور و قصور ننمود و بعد از صعود چنان با‌آتش حسرت برافروخت که هر روز می‌گریست و می‌گداخت و یوما فیوما انحلال جسم تزئید می‌یافت در نهایت ثبوت و استقامت بر عهد و میثاق بود و مونی و انیس این بنده‌ی نیر افاق هر روز منتظر صعود بود و هر دم آرزوی عروج می‌فرمود عاقبت در نهایت روح و ریحان و بشارت به ملکوت رحمن پرواز به ملکوت راز کرد و از هر غمی آزاد شد و در محفل تجلی غرق انوار گردید علیه التحیة و الثناء من ملکوت الانوار و علیه البهاء الابهی من الملاء الاعلی و له السرور و الحبور فی عالم البقاء و جعل الله له فی جنة الابهی مقاما علیا.

جناب میرزا محمد باقر بصر

جناب بصر که از شعرا و علمای خطه‌ی گیلان و مازندران بوده در سنه 1270 هجری قمری یا دو سه سال بعد از آن در مدینه‌ی رشت دیده بدنیا گشوده. نام پدرش موسی و معروف به بهشتی بوده است.

بصار تحصیلات خود را در مدارس قدیمه به پایان برد و هنگامی که قریحه‌ی شاعری او بجنبش آمد لفظ (تائب) را بعنوان تخلص انتخاب کرد و در انجمن ادبی آن زمان عضویت یافت و با شعرای همدرس و همعصر خود که عبارت بودند از میرزا حسین هدی و حکیم صبوری و قدسی و امثالهم مصاحبت می‌کرد.

در این میان خیر یافت که برادر بزرگش حاجی میرزا علی رشتی بوسیله‌ی آقا سید جواد و آقا میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجانی بابی شده و خواهر لایلا خانم هم به برادر بزرگتر پیوسته است لهذا رگ غیرتش بحرکت آمده در فصل زمستان با پای پیاده از رشت بلاهیجان شتافت و جناب عندلیب را به منزل آورده به محاوره پرداخت و چند شب توالی دو نفری با هم بحث کردند یک شب هم با حضور دو نفر از علمای مشهور آنجا که یکی عالم بعلم حکمت و طرفدار احباب و دیگری ملامجید رشتی فقیه مسلم و متعصب آن ناحیه بوده است مناظره صورت گرفت.

اما این ملا مجید والد جناب مایوسفعلی رشتی است و مایوسفعلی از دانشمندان رشید و مبلغین نامی گیلان است. این وجود مبارک وقتی بامرالله مقبل شد که هنوز ملامجید معرض بود لهذا پدر وقتی شنید که فرزندش به طایفه‌ی جدیده ملحق گردیده کینه‌ی شدیدی از او در دل گرفت و یک شب او را به منزل خویش دعوت نمود و بایری پسر کوچک خود مشهدی حسین طنابی برگردنشی انداخته شروع کردند به کشیدن در این بین صوت اختناق او بگوش مادرش که در اطاق دیگر بود رسید و آن زن دویده فرزند را از چنگال شوهر و پسر دیگر خود نجات داد.

مایوسفعلی بعد از اینکه قدری بحال آمد بی‌آنکه در سیمایش نشانی از انقباض پیدا شود قرآن را برداشته بتلاوت مشغول گردید این حالت تسلیم و رضا در قلب پدر اثر کرد و از وجناتش علامت ندامت هویدا گردید پسر بفراس است این معنی را دریافت و از پدر استدعا نمود که شبی با جناب عندلیب و همان عالم حکمی مقابل شود و درباره‌ی این امر تحقیق کند ملامجید این پیشنهاد را قبول کرد و بالاخره بشرف ایمان مشرف شد و پس از اندک زمانی کوس رسوائی ولد و والد در کوچه و بازار نواخته شد و هر دو نفر بجرم حق جوئی به محبس افتاده مدت‌ها گرفتار بودند و چون رهائی یافتند ملامجید که صدمات زندان بر ضعف شیخوخت او مزید شده بود عمرش بسرآمد و در کمال اطمینان (از قصص امکان برضوان دلکش لامکان خرامید) و بعد پسر دیگرش مشهدی حسین هم مؤمن شد.

بر سر مطلب رویم جناب بصر در آخرین شبی که در حضور دو عالم مذکور با جناب عندلیب مذاکره نمود شبهاش زایل و از بادهی معرفت و نشئهی محبت چنان بیخود گردید که بزودی شهره‌ی شهر گشت و بهدایت تنی چند از محترمین بلد نائل آمد که از جمله میرزا غلامعلی خان مدبرالملک و اسدالله خان مبصرالملک بودند و نیز جوانی خوشخوی و خوشروی را بنام حاجیخان که پیشخدمت مخصوص نصرالسلطنه ولیخان تنکابنی والی گیلان بود تبلیغ کرد. این جوان بعد از اقبال اشتهالی پیدا کرد که به قیمت جانش تمام شد بدین شرح که پس از تصدیق شبی از بصر رساله‌ی ایقان را گرفته به مطالعه مشغول شد و طوری در مذاقش شیرین آمد که تا صبح نتوانست چشم از آن بردارد و مطالب بقدری برایش تازگی داشت که زیارت هر جمله و عبارتی از کمال وجد قلبش را شدیداً بطپش می‌انداخت و بالجمله این ذوق و طرف سبب تحریک دمام عصب او شده هنگام سحر بر روی کتاب افتاده جان داد.

دیگر از کسانی که بوسیله‌ی بصر دیده‌ی بصیرتشان روشن گشت پنج برادر رشتی بودند باین اسامی: سید نصرالله، سید رضا، سید اسدالله، سید محمود، آقا میرعلینقی. که بعداً به سادات خمسه شهرت یافتند و بزرگترین آنها عبارت از باقراف مشهور است که در طهران از اعیان بزرگ بشمار می‌آمد و تا زنده بود در سبیل امرالله فداکاری و برای جامعه‌ی احباب گرمگشائی می‌نمود و این پنج برادر در وقت مسلمانی از محضر منور جناب عندلیب نیز استفاده کرده از بیانات پرحلاوتش بامرالله نزدیک شده بوده‌اند.

بهرصورت چون در سنه 1300 هجری قمری در طهران زمینه‌ی فتنه فراهم آمد جمعی از احبا در حبس کامران میرزا افتادند زبانه‌ی آن شعله به سرزمین مازندران و گیلان هم رسیده به دستور نایب السلطنه شروع باخذ بزرگان احباب نمودند. اول کسیکه گردنش اسپر زنجیر بلا شد سرحلقه‌ی یاران حضرت عندلیب بود سپس حاجی نصیر قزوینی و میرزا مهدی رشتی و دو برادر بصر حاجی میرزا علی رشتی و میرزا علی اصغر رشتی و جناب میرزا حسین هدی باضافه‌ی برخی از ضعفا مأخوذ و در زندان سیاه مسجون گشتند اما این چند نفری که نامشان ذکر شد از مشاهیر دوستان بودند چه عندلیب از اعراف مؤمنین و افصح ناعتین جمال مبارک و حاجی نصیر از بقیه السیف قلعه‌ی طبرسی و میرزا مهدی رشتی در رشت وجودش منشاء اثر و بعدها در عشق آباد در خدمات امریه پیشقدم بوده و حاجی میرزا علی و میرزا علی اصغر هم از نفوس با عنوان بشمار می‌آمده‌اند و میرزا حسین هدی

مردی شاعر و فاضل بوده که قبل از تصدیق در دیوانخانه‌ی گیلان سمت مستوفیگری داشته و بعلت و فور فضل و حسن قریحه مقرب حکام و بزرگان بوده ولی بمبدء و معاد اعتقاد نداشته تا اینکه مأموریتی بطوالش پیدا کرد و حین مرور از کوههای صعب العبور از قله مرتفعی لغزیده به دره‌ی عمیقی سرنگون شد که به قاعده‌ی طبیعی هلاکش حتمی بود لکن در حال سقوط و عین اضطراب بلاختیار بوجدی رحیم و قدیر و فریادرسی توانا پناه پرده از صمیم دل حفظ جان خود را طلب نمود. دست غیبی نیز قدرت نمائی کرد و به تقدیر الهی وقتی که افتاد فوراً بسلامت از جای برخاست و دید معجزآسا نجات یافته و کمترین آسیبی بدو نرسیده است آنگاه بوجد قادر متعال و حافظ حقیقی اعتراف نموده باین معنی پی برد که:

بورطه‌ئی که بریدی امید از همه جا ببین به کیست امیدت بدان که اوست خدا

و بعد که بالوهیت ایمان آورد با مطلعین بهائی به محاوره پرداخت اما قانع نشد تا وقتی که سفری به بندر انزلی (بند پهلوی حالیه) نمود و در آنجا عکس فخرالشهداء حضرت بدیع خراسانی بدستش افتاد و از مشاهده‌ی تحمل آن همه شکنجه و عقوبت با چنان ادب و رضا و متانت منقلب و مؤمن گشت و بالبدیهه این رباعی را در وصف آن نوجوان فداکار سرود:

طفلی براه حق سر و جان را نثار کرد در نزد هر شهید بسی افتخار کرد

حسران در این معامله گردید عقل و گفت الحق بدیع نقش بدیعی بکار کرد

باری هنگامی که این عده محبوس شدند بصار در خارج شهر بود در مراجعت بمجرد اطلاع از گرفتاری دوستان و برادران بدارالحکومه نزد عبدالله خان والی گیلان رفت فرایشان که در جستجویش بودند از دیدن او مسرور شده گفتند چه خوب شد که به پای خود اینجا آمدی و ما را از دوندگی آسوده کردی و فی الفور او را دستگیر نمودند و برطبق مقرر پیش چند تن از علما بردند که اگر تبری جست آزاد وگرنه زندانی شود لکن او هم مانند سایرین بایمان خود اقرار کرد لهذا جنابش را در ردیف رفقا به محبس پرحشره‌ی مرطوب بی‌نور انداختند و چون زنجیر آوردند خود حلقه‌اش را بر گردن افکند و در حمل گرانی سلسله و شنیدن اقسام شماتت و دیدن انواع اهانت شریک سایر گرفتاران گشت. یکی از ستمهای وارده بر این گروه مظلوم علاوه بر زخم زبان و لطمات پیاپی عوانان حکومت این بود که هر فاسق و فاجر و قاتل و سارقی که با دادن رشوه بنا بود از محبس خلاص شود بامر فرایشان

می‌بایست آب دهان بصورت یکان یکان آنها بیندازد و بعد مرخص گردد. مختصر این حبس مدتی بطول انجامید و جناب بصر در آن سجن مظلّم که روزها چراغ موشی در زوایایش روشن می‌کردند تا جای پای خود را ببینند هر دو چشمش تاریک و از نعمت بصر محروم گردید معهذ بانهایت شکیبائی در آن تنگنا ایام و لیالی را سپری می‌کرد و ابدًا اظهار دل‌تنگی نمی‌نمود چه این مصیبت تازه چراغی نو در سینای سینه‌اش برافروخته و نورانیت فؤادش را زیاده کرده بود چنانکه در همین حال مبتهجانہ مخمسی سرود که بعض ابیاتش این است:

موسم خزان گردید ای نگار یغمائی خوش بود که در بزم با ترانه بازائی

از فراق تو خون ریخت دیده زار زار امشب ناله‌ی نهانی داشت قلب بی قرار امشب

و در اواخر این اشعار گفته است:

از شداید زندان سلب گشته بینائی

جمال اقدس ابهی بعد از این وقایع او را ببصر ملقب فرمودند لهذا بعد از آن همین کلمه را تخلص قرار داد و لفظ (تائب) را ترک نمود. مقارن همان اوقات عریضه‌ئی به ساحت اقدس معروض داشت و از جمال مبارک طلب بصر کرد در جوابش لوحی نازل شد محتوی این بیانات قوله تعالی:

(یا باقر نامه‌ات رسید و از حق بصر خواستی شکی نیست که حق جل جلاله مقتدر است و باسمش اعلام یفعل مایشاء و یحکم ما یرید بر اعلی بقاع ارض مرتفع و منصوب از مقتضیات حکمت الهی احدی اطلاع نداشته و نخواهد داشت لذا محبوب آنکه شاربان کوثر معانی جمیع امور را بحق تفویض نمایند و باراده‌ی حق جل جلاله ناظر باشند نه باراده‌ی خود)

باری عاقبت از محبس مستخلص و بامر حاکم بمعیت خواهرش و هر دو برادرش و ملایوسفعلی رشتی به عشق آباد روانه شدند و لدی الورود از انجذاب خود اهتزاز می‌کردند در احباب انداختند بصر فرزندی داشت بنام محمد که نزد پدر و مادر و عمه و اعمام عزیز بود آن کودک بدوائی که طبیب اشتباها باو خورانده بود درگذشت و قلب والدین را داغدار کرد سپس واقعه‌ی ناگوار دیگری برایش پیش آمد که از دل‌تنگی قصیده‌ئی باین مطلع سرود:

هر دم چه غم به کشور دل لشکر آورد این غم نرفته باز غم دیگر آورد

جمالقدم ضمن لوحی منیع او را تسلیمت دادند و درباره‌ی فرزندش فرمودند که آن طفل بامین حقیقی سپرده شده و عنقریب بتو عطا خواهد شد. در انی میان برادر بزرگش حاجی میرزا علی اذن تشریف یافت و بصار قصیده‌ئی در مدح و ثنای طلعت ابهی سروده به برادر داد تا به محضر انور تقدیم دارد حاجی میرزا علی چون شرف مثول یافت و قصیده را بیرون آورد هیکل اطهر در حالی که در بیت میخرامیند امر بقرائت آن فرمودند و در بین خواندن فرمودند پاره‌ئی از ابیاتش را دوباره بخواند. اینک قسمتی از آن قصیده:

چون شب دوشین بر این قباب مدور	بال بگسترد این غراب سیه پر
کرد نهان رخ در آشیانه‌ی مغرب	طغرل زرین جناح مکن خاور
نافه گشا گشت این غزال تتاری	بر رخ کافور ریخت طبله‌ی عنبر
روی هوا تیره‌گون چو طره دلدار	نطع جهان قیرگون چو گیسوی دلبر
رشته‌ی پروین بسان زورق سیمین	خیمه‌ی خضرای چرخ چون یم اخضر
تیرگی شب بسان طره‌ی لیلی	کامده هر حلقه‌ئی بحلقه‌ی دیگر
رانده بایوان چرخ محمل زرین	زهره چو شوخ ختا و شاهد کشر
گوئی گردون نگارخانه‌ی چین است	جلوه کنان چون بتان شمائل اختر
عکس زدی بر شکوفه‌های بساتین	تابش سیماب گون سپهر مدور
طبع جهان از نسیم باد بهاری	پرده فکند از شمیم نافه‌ی انفر
روی زمین از روایح گل و ریحان	نکعت باغ بهشت را شده همسر

همانا بصار هم امید آن داشت که وسایل مسافرتش بارض مقصود فراهم آید لکن تا چندی بتعویق افتاد تا بالاخره از ساحت اقدس اجازه رسید و به اتفاق برادر کوچکتر خویش میرزا علی اصغر عازم سفر شد و آن ایام رسم چنین بوده است که هر زائری قبل از حرکت روزی را میعاد می‌نهاد و در محوطه‌ی زمین اعظم که بعدها مشرق الانکار در آن بنا گردید با احباب خداحافظی می‌نموده است. بصار هنگام تودیع برخلاف آنچه انتظار می‌رفت جبینش گرفته و خاطرش ملول بود چه که بعد از

استماع بشارت تشریف بجای اینکه شاد گردد غمگین شد و قلبش گواهی می‌داد که از نعمت لقا بی‌نصیب خواهد ماند و از این باب در دریای اندوه غوطه‌ور بود و در وصف ناامیدی خویش مخمسی ساخته در یوم وداع قرائت و از مضامینش مستمعین را قرین اسف و ملالت نمود. بهر حال با برادر و چند تن دیگر به جانب عکاء روانه شد و هنگامی این مسافران به آن مدینه داخل گردیدند که شمس جمال ابھی نزدیک بغروب و هیکل انور ملازم بستر بود و احدی جز حضرت مولی الوری اذن تشریف نداشت و آن حضرت با وصف کمال حرقتی که در آن ایام داشتند از واردین دلجوئی می‌فرمودند و به بصر هنگامی که با برادرش دفعه‌ی اول مشرف شد فرمودند با نابینائی بصر این مسافت بعیده را طی نمودید و خسته شدید و چون در سبیل محبت محبوب است تحمل مشقات سفر آسان است بعد چند بتی از اشعار رودکی را باین نحو ادا فرمودند:

باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

آب آمویا شگر فیهای او خنک ما را تا میان آید همی

ریگ آموبا درشتیهای او پای ما را پر نیان آید همی

القصه بصر شروع بانشای قصیده‌ئی کرد حاکی از یأس و حرمان و شاکی از غم بی‌پایان که مطلع و پاره‌ئی از ابیاتش این است:

ببست زاغ شب دوش چون نظر ز تماشا ز آشیان شده سیمرخ قاف روز هویدا

سیاهی رخ فرعون شام سوی عدم شد پدید گشت کلیم سحر ز سینه‌ی سینا

ز دوده گشت ز گیتی سواد توده‌ی ظلمت سترده گشت ز گردون نقوش عقد ثریا

فشاند دست قضا اشک سرخ دیده‌ی مجنون ببست شست قدر حلقه‌های طره لیلا

بیادبانی باد سحر سفاین انجم بساحل آمده هریک ازین نگون شده دریا

دم سپیده مگر بود با عبیر مخمر و یا نسیم سحر داشت معجزات مسیحا

چه ذکرها که زیاحی بنغمه‌های پیاپی ز طایر سحری شد براین صوامع خضرا

هنوز ناشده بیرون جمال مهر چو یوسف سپیده جامه بتن چاک زد چو دست زلیخا

مرا ز کثرت غم بود جان چو عود در آتش
مرا زانده دل بودندن بدرد سراپا
مگویی دل که یکی بسملی بخون متحرک
مگویی تن که یکی قالبی ز روح مجزا
زمانه تنگ بدیدم بخویش چون دل مسجون
و یا چو طایر پر بسته کرده در قفسی جان
بخاکوبسی آن استان اقدس اطهر
نه صبر در دل محزون نه اذن از حق یکتا

این قصیده بعد از آنکه بیت بیتش را ساخت و برادرش نوشت عنان قریحه از کفش خارج شد و از عهدهی اتمامش برنیامد و پس از چند یوم مصیبت کبری واقع و آفتاب طلعت نورا در ورای سحاب قضا آفل شد آن ایام جناب عندلیب هم مشرف بود و با دل پر درد و گلوی پر غصه درحالی که مجنون وار قدم میزد این بیت را از قصیدهی مخمس بصرار پی‌درپی تکرار می‌نمود:

کجا خواهدم کشد در آخر مال کار
بحزن است یا سرور بهجر است یا وصال
جناب دکتر فروغ بصراری فرزند فاضل و هوشمند بصرار که‌این تاریخچه تلخیصی است از نوشته‌ی ایشان در دفترچه‌ی ارسالی ضمن سرگذشتهای ارض مقصود پدر خود چنین نوشته‌اند:

(افتخار عظیمی که نصیب والد متصاعد و زائرین مدینه‌ی عشق و متصاعد الی الله جناب حاجی شاه خلل الله فارانی گردید آن بود که بامر حضرت عبدالبهاء پاهای مطهر جمال قدم جل ذکره الاعظم که مستور بجوراب حریر بوده بیوسند و ببوبند و مشام روح را از روایح طیبیه‌ی قمیص مشکین معطر سازند و چند روز بعد از رزیه‌ی عظمی حضرت عبدالبهاء جناب بصرار را با برادرشان احضار و فرمودند حق بجائی نرفته اگر شمس حقیقت از جهتی غروب نمود از مطلع دیگر طالع است درحالتی که دست مبارک را بشانه‌های بصرار گذاشته فرمودند افتتاح لسانک یا بصرار. افتتاح لسانک یا بصرار. (سه دفعه این جمله‌ی مبارکه را تکرار فرمودند) بعد از رخصت از حضور مبارک و ورود به مسافرخانه بطوری طبع افسرده افروخته و زبان گویای بثنای حضرت یزدان گردید که در زمان قلیلی دنباله‌ی قصیده را انشاء و تقدیم بساحت انور حضرت عبدالبهاء نمودند و بیشتر از دو ماه در ارض مقصود توقف و مورد اشفاق و عنایت حضرت مولی الوری واقع و ترجیع بند معروف صعود را نیز در رثاء سرودند که غالب سالها بامر مبارک در روز صعود قرائت می‌نمودند حتی حضرت ولی امرالله نیز گاهی امر بقرائت آن رثاء مؤثر می‌فرمایند و عنوان آن این

است بر دل غمی رسید که دل را کباب کرد- و باز در این ترجیع خاطرات تأثر انگیز خویش را از محرومیت فوز لقا در قالب این ابیات مجسم می‌نمایند:

گویا چو من بزیر تو ای آسمان نبود	آوخ لقا نصیب من اندر جهان نبود
دردی نشد که با دل تمن توامان نبود	ز هری نشد که دست تو بر کام من نریخت
یک تیر از کمان قضا بی نشان نبود	تیر قضا چگونه دلم را نشانه کرد
جز درد و غم نصیب من ناتون نبود	بهر وصال دوست سپردم طریق عشق
مهمان چو من قبول چنین میزبان نبود	بودم بخوان فضل بها میهمان ولی
معشوق من که اینهمه نامهربان نبود	گیم که مجرم آمده‌ام در طریق عشق
ای روزگار از تو مرا این گمان نبود	بشکست آه شیشه امید من بسنگ
جز این بکوی دوست مرا ارمغان نبود	اشک روان و سینه‌ی سوزان و آه دل
الحان بلبلی که چو او نغمه خوان نبود	افسوس کز ریاض الهی خموش شد
جا دارد آنکه سنگ بسوزد به حال من	آخر کشید با غم هجران مال من

جناب والد اظهار می‌داشتند در موقع نزول لوح منبع و غرای خراسان- آیا نجات الله هبی معطره- حضور داشتند و مصادف بود با نقاهت جمال مبارک جل ثنائه ابوی می‌گفتند که صریح قلم حضرت عبدالبهاء که به سرعت تحریر می‌فرمودند شنیده می‌شد و در عین حال که به نزول آیات مشغول با حاضرین صحبت می‌فرمودند) انتهى.

الحاصل بصر باجازه‌ی حضرت مولی الوری خبر صعود جمالقدم را ضمن کاغذی برای خانواده‌ی خود ارسال داشت چون آن نامه به عشق آباد رسید والدهاش ام کلثوم که جمال مبارک او را بام الاحباب مخاطب داشته بودند از شنیدن این واقعه بنای زاری و بیقراری گذاشت و چندان آه کشید و اشک ریخت که ساعت بساعت از تاب و توانش کاسته شده بیمار و عاقبت بحال نزع افتاد این هنگام دو عروسش یعنی عیال بصر و زوجه‌ی میرزا علی اصغر بر سر بالینش نشستند و چون

مشاهده کردند که دیده بر هم نهاده و نفس به آهستگی می‌کشید هر دو او را چند بار صدا زدند آن خانم در دقیقه‌ی آخر این شعر را خواند که:

تو بگذار خواب خوشم می‌برد زمین چرخ و آب آتشم می‌برد

و بعد تبسمی بر لب آورده جان تسلیم کرد. از آن سوی چون دو ماه از ورود بصرار بارض مقصود گذشت مرخص گردیده با برادرش به عشق آباد رجوع نمود و پس از چندی از جانب حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که به مازندران حرکت کند لهذا حسب الامر بدان جانب شتافته اقامتگاه خویش را بارفروش (بابل فعلی) قرار داد و خود بساری و دهات اطراف برای ملاقات و تشویق احباب سفر می‌کرد و در خلال همین اوقات دختری نه ساله از او بمرض خناق درگذشت و داغی تازه بر جگرش نهاد و بعد از چندی که صرصر زهر آگین نقض بایران وزید و بتدریج در ولایات منتشرگشت بصرار و شوهر خواهرش ملایوسفعلی رشتی بقری و قصبات مازندران و هزار جریب گاهی سواره و گاهی پیاده حرکت نموده احباب را بیدار و هشیار و از مفاصد ناقضین و انفاس مسموم آن جماعت برکنار داشتند و چون این مسافرتها طولانی و راهها پرگل و لای بود آن دو بزرگوار مشقات بسیار تحمل نمودند لکن وصول تأیید و حصول موفقیت مشکلات طریق را بر هر دو هموار می‌کرد و بعد که از این سیر و گشت مراجعت و روزی چند استراحت نمودند بصرار باز بهمان مقصد و نیت راه بنادر بحر خزر را پیش گرفت و این دفعه ملاشاه محمد مشهور بدائی ملا که تنی از مخلصین احباب الوار شمرده می‌شد با وی همراه بود و قتیکه این مسافرت هم به انتها رسید بصرار برای دیدار اقوام خود که عبارت از خواهر و برادر و شوهر همشیره‌اش بودند بعشق آباد رهسپار گردیده مدتی در آنجا ماند و هنگامی که قصد رجوع به مازندران داشت ملا یوسفعلی رشتی از عشق آباد حرکتش را بحاجی میرزا علی مخابره کرد بصرار بعد از رسیدن بکنار بحر خزر در کشتی نشست روانه شد و آن کشتی بنا به معمول هفته‌ی یکبار بایران آمده مسافرین را تا چند میلی ساحل که لنگرگاه بود می‌رساند و از آنجا سرنشینان بوسیله‌ی کرجی یا قایق تا خشکی می‌رفتند باری عائله‌ی بصرار روزی که منتظر ورودش بودند خبر رسید که کرجی حامل مسافرین بعلت حادثه‌ی طوفان با بیست و هفت نفر سرنشین غرق شده این شایعه سبب شد که در چند خانواده من جمله در خاندان بصرار ماتم برپا و بساط تعزیه‌داری منبسط گشت و حاجی میرزا علی بنبا در تلگراف نمود که جسد بصرار را هرکجا یافتند

اطلاع دهند در همان اثنا لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام بصر عز وصول ارزانی داشت که صورتش این است:

رشت- هو الله- جناب بصر علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند

هو الابهی

ای بصر در یوم اشراق چشم بصیرت گشودی و مشاهدهی انوار نمودی و به ملکوت اسرار پی بردی و تمعن در آثار فرمودی و به حقیقت مکنونه و هویت مستوره آگاه گشتی. چشم نابینا و دل چون آفتاب. زیرا هرکرامت از فیوضات و فتوحات دل است نه قوای آب و گل حضرت یعقوب را چون دیده رمد دیده شد مشام به مقام بصر آمد انی اجد ریح یوسف از هزار فرسنگ فرمود ولی بشیر غیر بصیر بود که رائحهی قمیص را استشمام نمی نمود اگر به جمال یوسفی دیده بصیرت را روشن می نمود البته از هزار فرسخ بوی یار مهربان را استشمام می کرد پس ای بصیر بی نظیر زبان به ستایش حضرت یزدان بگشا و داد سخن بده بانگ و آهنگی بلند کن و چون شبآهنگ در سحرگاهان بنغمه و آواز همدم شو ای بصر وقت تبلیغ است و هنگام فریاد حی علی الصراط المستقیم حی علی النور القديم حی علی النبأ العظیم حی علی البحر المحيط حی علی البدر المنیر حی علی السراج المضيئ حی علی المنهج القویم جمیع خلق را باین نداء به ملکوت ابهی بخوان و در ظل کور اعظم ابهی در آر این عبد در آستان مقدس روی بر خاک نهاده در حق تو طلب تأیید می نمایم و اسئل الله ان یؤیدک تأییدا ینشرح به صدرک انه هو المؤید الکریم ع ع

حضرات از زیارت این لوح که جناب بصر بموجب آن مأمور تبلیغ شده بود در بحر حیرت فرورفتند و زوجهی ایشان از روی اطمینان گفت بصر تلف نشده و حتما خواهد آمد هفتهی بعد دیدند که بصر سلامت وارد گشت و معلوم شد در عشق آباد روزی که بعزم حرکت بایستگاه رفته است وقتی به آنجا رسیده که دو سه دقیقه قبل از ورودش قطار براه افتاده بوده است و او ناچار روز دیگر با ترن دیگر و کشتی بعدی روانه گشته و لذا جزو مسافرین قبلی که غرق شده اند نبوده است.

الحاصل بصر از بارفروش با اهل خود برشت رفته اقامت نمود و با بیانات خویش احباب دور افتاده را گرم و با عدهی بسیاری از طبقات مختلفه هم خود مذاکره نمود و هم وجوه احباب را به مرآورده و محاوره و ادار ساخت تا اینکه دو تن از جوانان اشراف مؤمن و بدین سبب بدست پدر از خانه رانده

شدند و تنی چند از محترمین شهر و دو سه نفر از کشیشان ارمنی و دو نفر از اطبای امریکائی که هر دو در فن هیپنوتیزم (خواب مغناطیسی) تخصصی داشتند ایمان آوردند و در حصول این موفقیتها جناب میرزا ابراهیم خان ابتهاج الملک مستوفی دیوانخانه نیز سهم مهمی دارا بود باری این فتوحات روحانیه باعث اعتراض شدید اهالی گشت و نزدیک به آن رسید که فتنه برخیزد الا اینکه محمد ولیخان تنکابنی نصرالسلطنه حاکم مقتدری بود و از فساد جلوگیری نمود. در اثنای غوغا آقا میرزا آقای صمصام الحکما که از احبای وزین و دانشمند بود عریضه به محضر مبارک فرستاد که بی‌حکمتی بصر تولید انقلاب کرد حضرت عبدالبهاء در لوح میرزا دوادخان گیلانی فرزند آن حکیم چنین می‌فرمایند: (ای ثابت بر پیمان نامهی مرقوم جناب آقا سید تقلی ملحوظ گردید از مضمون مفهوم شد که سرّ حکمت آن عبارت که از لسان عبدالبهاء تبلیغ شد واضح و معلوم گردید جناب بصر فی الحقیقه زحمات بسیار کشیده‌اند ولی چنین حکمت اقتضا نمود حال دیگر نکری نشود آنچه سبب روح و ریحان ایشان است منتهی آرزوی عبدالبهاست در ضوضاء جهله وهمی نه البته باید گاهگاهی جزئی صدائی بلند گردد که سبب انتباه خلق شود) انتهی.

مختصر بعد از مدتی لوحی بافتخار بصر نازل شد که در آن باو وعدهی صله و جایزه داده بودند. بصر بعد از زیارت این لوح بخانمش که انتظار خلعت فاخری را می‌کشید فرمود این جایزه جبهی ترمه و شال کشمیری و ماهوت انگلیسی نیست بلکه عبارت از بلایای تازه از قبیل فحش و کتک یا حبس و اسارت است. طولی نکشید که علمای شهر بتکفیر احبا قیام نمودند و اهالی را وادار بر اذیت دوستان کردند و کار به آنجا کشید که نصرالسلطنه با تمام اقتداری که داشت ماده را غلیظ دید و یکی از نوکرهای محرم خود را شبانه نزد بصر و اشخاص سرشناس دیگر فرستاده بهر یک پیغام داد که ماندن معاریف بهائیان در شهر اسباب انقلاب است بهتر آنکه چندی از رشت خارج شوند تا من بتوانم اهل عرض را تأدیب و امنیت بلد را تأمین کنم لذا هرکدام (به استثنای چند نفر که مصلحت را در توقف و تحمل بلادیدند) بجانبی شتافتند. بصر هم بقریه‌ی چکوسر که از املاک ابتهاج الملک بود منتقل و چند ماه بعد برشت برگشت لکن طولی نکشید که بر اثر وقوع ضوضای بزرگ در یزد و سرایتش بسایر بلدان در رشت فتنه‌ئی به مراتب عظیمتر از سنه‌ی قبل ظهور کرد و چون اعدا پی برده بودند که نصرالسلطنه در باطن هواخواه بهائیان و حامی آنان است بطهران تلگراف زدند که والی هم بابی شده لهذا حکم عزلش رسید. آن مرد محترم در چنین حالی هم احباب را فراموش نکرده

محرمانه سفارش نمود که خوب است وجوه بهائی از شهر خارج شوند چه که در توقفشان بیم خطر می‌رود حتی برای بصر مصر و سفر هم فرستاد علیهذا ایشان و پاره‌ئی از وجهای احباب جلای وطن کردند. جناب دکتر فورغ بصری در جزوه‌ی ارسالی در وقایع آن ایام شرحی نوشته‌اند که قسمتی از آن بعین عبارت این است:

(اقای مشهدی حسین برادر جناب ملا یوسفعلی رشتی که شخص ساده و مستقیم در امر و مورد ایذاء اعداء هم واقع بوسیله‌ی کاری پست از شهر خارج و در این حال ارادل و اوباش شهر قبر مرحوم آقا میرهاشم معمار را نبش و درصدد حرق جسد بوده‌اند و جناب نصرالسلطنه باز قبل از رفتن بطهران برای معاریف احباء مانند جناب ابتهاج الملک و جناب مدیر الممالک و سایرین محرمانه پیغام دادند که از رشت خارج شوند مبادا در غیاب من خطراتی متوجه شماها بشود جناب میرزا منیر نبیل زاده که در رشت بتجارت و تبلیغ مشغول بصلاحدید وجوه احبا محرمان در رشت سکونت نمودند و به احبائی که در خفا در خانه‌های خود بودند و خروج ایشان از بین ممکن نمی‌گردید کمکهای شایانی ابراز داشتند حتی سروسورت مظلومان را اصلاح می‌نمودند و دو نفر از خانمهای شجاع قرینه‌ی جلیله‌ی قزوینی‌هی جناب آقا علی ارباب فرزند جناب حاجی نصیر و والده‌ی متصاعده بنده لوازم ضروریه زندگانی را از بازار خریداری و به منازل آنها می‌رساندند بعد از عزیمت نصرالسلطنه از رشت حاجی خمایی معروف و سایر فقهاء فرصت را غنیمت شمرده غوغائی عجیب برپا نمودند و حاجی خمایی چند زن از زنان اندرون خود را بخانه‌های احباب فرستاد از جمله در نزد عیال جناب آقا علی ارباب و والده‌ی فانی که در محضر من حاضر شوید و توبه نمائید و می‌توانید بدون طلاق شوهر اختیار کنید چنانچه عیال برادر آقا ملا یوسفعلی را بدون طلاق شوهر داد. ولی این دو زن شیردل بحاجی خمایی پیغامی تهدیدآمیز دادند که مجتهد مزبور مرعوب شد و دیگر به دنبال زنان احبا نفرستاد تا آنکه دوره‌ی تبعید جنب بصر و چند نفر از همراهان از جمله آقای رضای زرگر و مشهدی حسین بطور انجامید و معیشت درنهایت عسرت بود جناب بصر ناچار وضعیت خود و همراهان را در اشعاری بنظم درآورد و بحضور نصرالسلطنه که ملقب بسردار معظم هم بودند رسانیدند و عنوان قصیده این است:

ز موی حضرت سردار گر جوئی پریشان تر بیا ای دوست در طهران پریشانی ما بنگر

مرحوم سردار کمال مهربانی را نسبت بوالد و همراهان مبذول و وسائل مراجعت برشت را تهیه و والد با رفقا در نیمه شب برشت عودت نمودند هنوز یک روز از ورود به خانه نگذشته بود که به علما خبر دادند و آنها شرحی مؤکد به شاهزاده ابوالفضل میرزا عضد السلطان فرزند مظفرالدین شاه فقید حاکم مستبد گیلان نوشتند که این شخص نابینا مبلغ جسور باز برشت آمده و سبب اغوای مردم خواهد شد و باید او را اعدام یا از شهر بکلی خارج نمایند این بنده که طفل و در مدرسه‌ی مظفریه‌ی رشت مشغول به تحصیل بودم هنگام مراجعت بخانه دیدم که والد مرحوم را چند نفر فرایشان حکومت که با چماق و چوب مسلح در درشکه نشانیده و بطرف دارالحکومه می‌برند با ممانعت فرایشان خود را بدرشکه انداخته و گفتم محال است که دست از پدر خود بردارم و خطر را قبول نمودم چون شاگردان مدرسه‌ی شرافت مظفریه رخت نظامی مخصوص می‌پوشیدند و نشانی هم در اطراف یقه نصب می‌نمودند و بنده هم از سایر شاگردان از حیث دروس مشکله و مقررات امتیازی داشته و دارای نشان سینه از طرف فرهنگ آنوقت بودم و مادر رنج‌دیده که برای مشاهده‌ی احوال فرزند و شوهر خود بدیوانخانه آمده هر نحوی بوده آن محترمه را ملاقات و گفتم فوراً لباس رسمی مدرسه را بیاورند و من در اطاق فرایشابی (لواءالملک) لباس عادی خود را کنده و لباس رسمی مدرسه که سرداری نظام اطریشی بوده پوشیدم و در نهایت ادب و وقار در نزد فرایشابی و مأمورین نشستم و چون مأمورین این بنده‌ی صغیر را در آن لباس دیدند احترام نمودند و چون ایام ماه رمضان بود آنها در مقابل ما افطار نمودند تا دو ساعت از شب رفته نه آب و نه نانی آوردند بعد فرایشابی دستور داد که چای آورند و گفت هر وقت حضرت اقدس والا شاهزاده شما را احضار فرمایند باید تقیه نمائید و بوالد گفت چه لزوم دارد شما عقیده‌ی خود را آشکار کنید و مردم را تبلیغ نمائید تا آنکه شاهزاده امر بشرفیابی دادند با هم بحضور رفتیم و ابتدا ایستادیم بعد شاهزاده نگاهی بوالد انداخت و اجازه‌ی جلوس داد در صورتیکه احدی را در حضور خود اجازه‌ی جلوس نمی‌داد بنده به واسطه‌ی عدم توجه جانب راست پدر نشستم شاهزاده بنده گفت برو در طرف دست چپ بابایت بنشین بعد سکوت نمود و چند دقیقه بقیافه‌ی ابوی و بنده نگاه نمود مثل آنکه مجذوب یک قوه‌ی باطنی شد شاهزاده دفعه‌ی تغییر حال داد و بنای تشدد و تغیر را با پدر گذاشت و گفت شهر را بر هم زدی و علما قتل ترا از من خواسته‌اند و فردا امر می‌دهم سرت را در سبزه میدان از تن جدا نمایند شاهزاده دید که این اظهار تغیر حالی در والد و در بنده پیدا نشد. ابوی بشاهزاده جواب مقتضی دادند بطوریکه شاهزاده و لواءالملک در تحت تأثیر بیان قرار گرفتند از جمله بصرار گفتند من شخصی هستم نابینا و بدنبال کسی نمی‌روم نفوسی

که اهل نوق و اطلاع هستند بخانه‌ی من می‌آیند و مطالبی راجع به امر دین که وظیفه‌ی هر فرد متدینی است سؤال می‌نمایند و من هم جواب می‌دهم اگر حضرت اقدس والا هم سؤال فرمایند جواب عرض خواهم نمود شاهزاده (عضدالسلطان) گفت چیز عجیبی است تو الآن مشغول تبلیغ من می‌باشی بعد بوساطت لواءالملک و میرزا بهلول فراهانی حفید قائم مقام بزرگ و علت نابینائی چشم و طفولیت بنده ایشان را از سیاست معاف و امر نمود که در ظرف سه روز با اهل و عیال از رشت خارج و به خارج بروند احباء مهربان که محرمانه مراقب اوضاع بودند بهمراهی جناب آقا سید اسدالله باقراف که مصون از تعرض عوام بودند تذکره‌ی عبور دریافت و در هوای زمستان با فقدان وسائل بوسیله‌ی مأمورین حکومت از شهر خارج و از راه پیر بازار ببندر انزلی (پهلوی فعلی) عازم و تا رسیدن به بندر اراند و اوباش در هر جا بما برخورد نموده درشکه و عرابه که حامل مایحتاج مختصر زندگی بود با ممانعت ظاهر مأمورین سنگ باران و فحاشی می‌نمودند یک شبانه روز برای ورود کشتی بخاری در انزلی متوقف و در آنجا هم از لعن و طعن اهالی و قایق رانان آسوده نبوده تا آنکه داخل کشتی موسوم بعزل آجاج شده و اندکی راحت شدیم که والدهی مریضه گفتند بد از سالها تحمل رنج و آزار فقط در اینجا شاید نتوانند بما صدمه وارد نمایند بعد از ورد به بادکوبه بوسیله‌ی رهنما در مسافرخانه‌ی مجلل آنجا در کوچه‌ی (چادروسکی) منزل و چند شبانه‌روز احباء مشتعل و غیور بادکوبه از واردین پذیرائی فرمودند و جناب موسی نقی اف از اعیان معروف کرارا به ملاقات جناب بصر آمدند و بعد از چند روز استراحت و وسائل حرکت به مدینه‌ی عشق فراهم و عازم شدیم چون به عشق آباد وارد لوح مبارکی بافتخار جناب بصر نازل و حضرت عبدالبها فرمودند جناب بصر علی العجاله باید در عشق آباد باشند تا آنکه والده بر اثر شدائد و زحمات وارده بیمار و در سن جوانی صعود نمودند و چهار طفل با پدر نابینا بدون پرستار برجای گذاشتند طولی نکشید که بامر حضرت عبدالبها مأمور حرکت به مازندران و توقف در آنجا شدند لهذا ایشان بدون تأمل با عائله عازم و به شهر ساری وارد و با غالب اعیان و اشراف بلد که سابقه‌ی آشنائی با ایشان داشته محشور و با عده‌ی زیادی به مذاکرات امریه مشغول و احبای عزیز الهی را که عده‌ی نیز مخمود بودند تشویق و جناب آقا سید حسین شهیر بمقدس که سید و عالم و ثابت بامر و از ارکان بلد محسوب و جناب لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل و جناب میرزا ذبیح الله خان مستوفی که طرف اعتماد عامه و جناب دکتر لطفعلی خان مجدالاطباء نفس مخلص و از معاریف بلد و جناب میرزا محمد پیشنماز در تشکیل محافل و مجالس امریه تقویت می‌نمودند). انتهی

باری بصر چنانچه در عبارات جناب دکتر فروغ مشاهده فرمودید بامر حضرت مولی الوری در ساری مقیم و بخدمات روحانیه مشغول گردید و جمعی از کبرای دیار را از بیغوله‌ی اوهام و خرافات بیرون کشیده در کاخ معرفت و حقیقت نشانید و این امور سبب هیجان اهالی گردیده بناصر دیوان حکمران مازندران شکایت برده اخراجش را خواستار شدند حاکم با اینکه مردی بیغرض و باتدبیر بود و با لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل که آن موقع ملقب به محتشم نظام بود و همچنین با غلامحسین خان شاهپور کرمانی ملقب به مقتدر السلطان که هر دو از بهائیان متنفذ و با سطوت بودند رابطه‌ی دوستانه داشت معهدا باقتضای وقت بصر را بمافروزک تبعید کرد و او مدتی در آن قریه مبارکه بسربرده سپس با عائله به بارفروش کوچیده ساکن گشت و در آن شهر پیوسته در مجامع و احتفالات بنشر تعالیم و بث اخبار و ترتیل الواح و تبیین احکام اشتغال ورزید گاهی هم بصد اعلاى کلمة الله باطراف سفر می‌کرد و در مسافرت غالباً بزحمت و مرارت مبتلا می‌گردید چنانکه دفعه‌ئى با دو پسر خود فروغ الله و منیر الله بعزم دیدار احباب طریق مشهد سر را پیش گرفته به منزل آقا میرزا حاجی آقا شه میرزادی که نفسی خدوم و منزلش همیشه برای قدوم دوستان آماده بود ورود کرده بتشویق یاران و انتشار امر پرداخت تصادفاً آن اوقات محمد علی شاه مخلوع از خارجه با عده‌ئى از سواران گرجی و قفقازی از ممر بحر خزر بمازندران آمده قصد تصرف تارج و تخت برباد رفته را داشت ملازمان او بسرکردگی علی قلیچ نام لزگی مشروطه طلبها را دستگیر می‌کردند باحباب نیز صدمه وارد می‌آوردند بدخواهان بعلى قلیچ خبر دادند که یکی از مبلغین این طیافه با پسرانش بخانه‌ی حاجی میرزا آقا وارد شده خلق را گمراه می‌نماید علی قلیچ سراغ کوچه را گرفته نزدیک اذان صبح هنگامی که باران بشدت می‌بارید با چند سوار دیگر روی بدانجا آورد از قضا در همسایگی آن منزل هم شخصی خانه داشت بنام میرزا حاجی آقا خودش مسلمان و عیالش مرواید خانم بهائی بود علی قلیچ اشتباها باین منزل وارد شده به تفتیش پرداختند و چون کسی را نیافتند بگمانشان که مروارید خانم آنها را پنهان کرده است لهذا شروع کردند به زدن آن زن تا مهمانها را نشان بدهد اما آن ورقه‌ی طیبه بروز نداد تا وقتیکه آنها از آزار کردنش خسته شده بیرون رفتند آنگاه قضیه را ببصر اطلاع داد و او ابتدا فرزندش فروغ‌الله را باصرار از خود جدا و به همراهی سیف الله نامی از جوانان شه میرزادی که بعدها نام فامیلی خود را (مستقیم) گذارد بعربخیل و بهنمیر فرستاد سیف الله فروغ الله را بر اسب رهوار خویش نشانده خود پیاده از بیراهه در رکابش روان گشت تا به مقصد رسیدند بعد هم بصر متوکلا علی الله با پسر دیگر خود به بارفروش رجوع نمود و در بقیه‌ی ایام هم بارها به معیت فرزند

کوچکش بقرای مازندران و همچنین به جوانب گیلان از قبیل رشت و لاهیجان و سیاهکل و دیلمان عبور کرده بقدر اقتضا در هر جا توقف می نمود و به همین منوال شب و روز را بزرگ خدا و ماه و سال را در سفر و حضرت بخدمتگذاری دیوان الهی طی کرد تا اینکه در سنه 1340 هجری قمری در ماه دویم پائیز در مدینه ی بارفروش از خارستان جهان بنگارستان جاودان رحلت نمود بعد از وفاتش دکتر فروغ فرزند ارشدش نامه ای به حضرت حکیم الهی نوشته خواهش کرد از ساحت اقدس برای آن متصاعد الی الله رجای عفو و مغفرت کند ولی طولی نکشید که مصیبت کبری یعنی صعود حضرت مولی الوری بوقوع پیوست و این واقعه قلوب کل احباب مخصوصا افراد ممتاز خاندان بصر را جریحه دار ساخت زیرا علاوه بر حزنی که از صعود مولای عالمیان بر آنها وارد گشته بود قبلا منتظر بودند که بعد از ارتحال پدر از قلم مبارک در حقش عنایتی و بدینوسیله برایش ذخیره ای آخرتی شده باشد و خبر صعود امیدشان را مبدل بیأس نمود ولی پس از آنکه الواح پدر خود را جمع آوری می کردند باین لوح برخورد تسلیت یافتند:

هو الابهی

ای بصیر ای بصر ای نوبصر حدید حمد خدا را که کشف غطا نمودی و بصر حدید گشودی و به منظور ابهی نظر نمودی و به آستان مقدس توجه نمودی و به ملکوت ابهی دیده باز کردی و بافق اعلی چشم روشن کردی حضرت اسحق هر چند بظاهر ضریر بود بحقیقت بصیر حضرت یعقوب هر چند و ابیضت عیناه من الحزن بود ولی بمسّ قمیص یوسفی ارتد بصیرا گشت پس ای یعقوب اشتیاق از شدائد فراق مغموم مشو در ملکوت اعلی جمال یوسف بها مشاهده خواهی نمود و در محفل عزیز مصر الهی مأوی خواهی جست زبان بثنای جمالقدم و اسم اعظم بگشا بقصائد و نعوت در ستایش آستان مقدس انشا نما تا این عبد بخواند و روح و ریحان یابد و البهء علیک ع ع

باعزاز جناب بصر از قلم اعلی و کلک مطره حضرت عبدالبهاء الواح عنای آمیز متعددی نازل گشته که سوادش در محفظه ای آثار امری طهران موجود می باشد اشعار ایشان هم در مدح و ثنای طلعت ابهی و حضرت مولی الوری بسیار است که قسمتی از آنها در مصر بطبع رسیده.

اما باز ماندگان ایشان هر چند درست معلوم نشد ولی بطوریکه از جزوه ای موجوده ای نگارنده ای مستفاد می شود سه پسر نام فروغ الله و منیر الله و عطاء الله داشته اند که همگی دارنده ای عائله و بخانواده ای

بصاری معروف می‌باشند و ارشد آنان جناب دکتر فروغ الله است که هرکس بزیارتشان فائز شده باشد به روحانیت و صفا و فضل و کمال ایشان شهادت می‌دهد و این بنده پاره‌ئی از اوصاف مرضیه‌ی آن بزرگوار را در تاریخچه‌ی زندگانی و مسافرت‌های خود که موسوم به (لحظات تلخ و شیرین) و بذکر خیر بسیاری از نفوس جلیله‌ی دیگر نیز مزین است نگاشته‌ام.

تمام شد جلد پنجم و انشاءالله جلد ششم این کتاب که تالیفش بانجام رسیده است به نوبت خود منتشر خواهد شد.

جلد اول

1. جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی
2. حضرت نیر و سینا
3. ناب آقا میرزا حسین زنجانی
4. جناب آقا ملارضای محمدآبادی یزدی
5. حضرت ورقاء و جناب روح الله
6. جناب آقا ملانصرالله شهمیرزادی
7. جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
8. جناب آقا محمد فاضل قائنی (نبیل اکبر)

جلد دوم

1. جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
2. جناب آقا شیخ حیدر معلم
3. جناب آقا ملا علی شهید سیزواری
4. جناب قابل آباده‌ئی

5. جناب ابوالفضائل گلپایگانی
6. جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی
7. جناب حاجی سید جواد کربلانی
8. جناب امین العلمای شهید اردبیلی
9. جناب حسینقلی میرزای موزون
10. جناب آقا عزیز الله مصباح

جلد سوم

1. جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
2. جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی
3. جناب آقا محمد نعیم
4. جناب آقا میرزا محمد صابت مراغهئی
5. جناب آقا سید محمد ناظم الحکاء- علانی
6. جناب آقای میرزا محمد ناطق اردستانی
7. جناب آقا میرزا محمود فروغی
8. جناب آقا میرزا علی محمد سررشته‌دار
9. جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

اسامی نفوس که شرح احوالشان در جلد چهارم این کتاب درج شده

1. جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
2. جناب آقا مشهدی عبدل قره باغی
3. جناب آقا میرزا عبدالله مطلق
4. جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده
5. جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق
6. جناب ملا بهرام اخترخاوری
7. جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی

8. جناب آقا میرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی
9. جناب ملاعلیجان ماهلروزکی ملقب بعلی اعلی
10. جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

خواهش

بر قارئین گرامی پوشیده نماند که این بنده مؤلف عکس اکثر نفوس را که شرح احوالشان در مجلدات «مصاییح هدایت» درج شده است پیدا کرده ولی عکس اشخاص که ذیلا اسمائشان نوشته خواهد شد تا بحال بدست نیامده است بنابراین از دوستانی که عکس آن افراد را خواه به تنهایی و خواه در میان جماعت داشته باشند استدعا می‌شود توسط محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه نزد مؤلف ارسال و ازین راه به تکمیل و تزیین کتاب مساعدت فرمایند تا ان شاءالله هنگام تجدید طبع مجلدات منتشر شده و تکثیر سرگذشت‌های انتشار نیافته از جهت عکس کامل باشد. بدیهی است هرکدام از فرستندگان عکس که آن را لازم داشته باشند پس از استفاده به خودشان اعاده خواهد گردید.

اما صورت اسامی بشرح ذیل است:

1. جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
2. جناب آقا بزرگ گرایلی معروف به مستوفی
3. جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
4. جناب آقا ملاعلی شهید سبزواری
5. جناب عباس قابل آبادهئی.
6. جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید.
7. جناب حاجی سید جواد کربلایی
8. جناب حسینقلی میرزای موزون
9. جناب امین العلمای شهید اردبیلی
10. جناب آقا میرزا علی محمد سررشته‌دار
11. جناب آقا مشهدی عبدل قره‌باغی
12. جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق

13. جناب آقا ملاعلیجان ماہفروزکی ملقب بہ علی اعلیٰ

14. جناب حاجی محمد طاہر مالمیری

15. جناب آقا سید یحییٰ شہید سیرجانی.